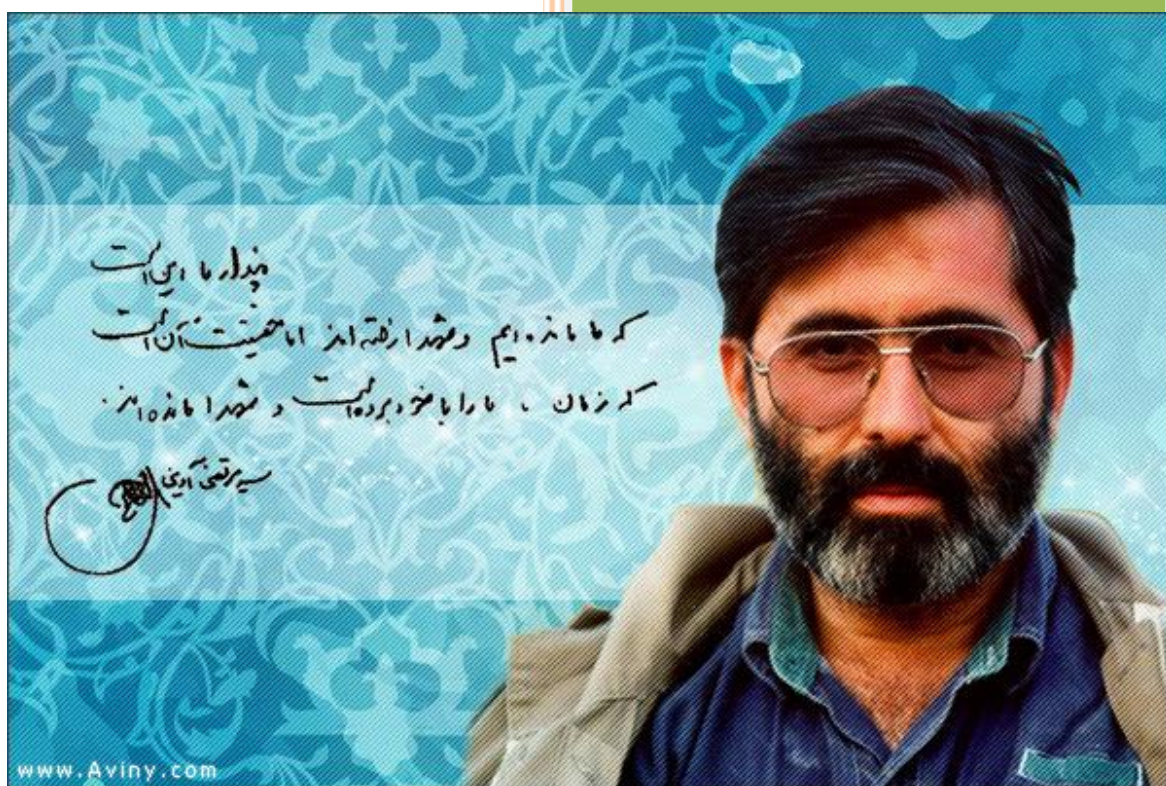


توسعه و تمدن غرب



مجموعه شماره 3 از مقالات

شهید سید مرتضی آوینی

مجموعه مقالات

توسعه و تمدن غرب

این کتاب مجموعه ای است از مقالات شهید سید مرتضی آوینی که پیرامون موضوع توسعه و تمدن غرب گردآوری شده است.

فهرست مطالب

- 3..... در معنای توسعه.....
- 10..... توسعه یافتگی، اوتوپای قرن حاضر.....
- 32..... میمون برهنه!.....
- 39..... توسعه برای تمتع.....
- 47..... تمدن اسراف و تبذیر.....
- 55..... عمق فاجعه.....
- 64..... دیکتاتوری اقتصاد.....
- 83..... نظام سیاره‌ای اقتصاد.....
- 92..... از دیکتاتوری پول تا اقتصاد صلواتی.....
- 102..... و ما ادراک ما بانک؟.....
- 109..... سودپرستی، بنیاد اقتصاد آزاد.....
- 125..... نظام آموزشی و آرمان توسعه یافتگی.....
- 136..... نظام آموزشی غربی، محصول جدایی علم از دین.....
- 146..... انسان از نسل میمون، خرافه‌ای جاهلانه.....
- 167..... تأملی بیشتر در خلقت انسان نخستین.....
- 178..... نوح نبی (ع) و تاریخ تمدن.....
- 186..... تکامل یا ترقی؟.....

در معنای توسعه



«توسعه» در فرهنگ امروزی ما شاید از نظر لفظ تازه باشد اما از نظر معنا تازه نیست. این معنا اگر نخستین سوغات غرب برای ما نباشد، از اولین ره‌آوردهای غرب‌گرایی و غرب‌زدگی در کشور ماست .

لفظ «ترقی» (۱) از اولین کلماتی است که فرنگ‌رفته‌های ما از نخستین روزهای آشنایی با غرب برای توصیف آن دیار به کار برده‌اند. **ممالک راقیه** - که به معنای کشورهای مترقی و پیشرفته است - با آنکه سال‌هاست از زبان و فرهنگ عام ما حذف شده، اما هنوز هم در اذهان ما چندان غریب و نامأنوس نیست. (۲)

برای دریافت معنای توسعه باید مفهوم این کلمه (ترقی) را دریافت، چرا که اصولاً همین اندیشه‌ی ترقی اجتناب‌ناپذیر بشر است که مبنای توسعه‌ی تمدن کنونی بشر در ابعاد مادی و حیوانی وجود او قرار گرفته است .

پیش از آنکه به مفهوم کلمه‌ی ترقی در تفکر غربی بپردازیم، از آنجا که بسیاری از برادران ساده‌دل مسلمان ما لفظ توسعه (3) یا ترقی را با معنای رشد و تعالی در قرآن مرادف می‌گیرند و بر مبنای همین برداشت ساده‌لوحانه درباره‌ی اندیشه‌ی ترقی و توسعه در اسلام نظر می‌دهند، باید به تحقیق در معنای «رشد» و «تکامل و تعالی» در قرآن بپردازیم .

لفظ «رشد» و ترکیبات مختلف آن مجموعاً نوزده بار در قرآن مجید آمده است و آیه‌ی مبارکه‌ای که بیشتر از دیگران مورد استناد قرار گرفته آیه‌ی ۲۵۶ از سوره‌ی «بقره» است که «رشد» را صراحتاً در مقابل «غی» قرار داده است: لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی (4).

راه رشد (سبیل الرشاد)(5) راهی است که انسان را به سوی علت غایی وجود خویش و آن هدف خاصی که از آفرینش بشر مقصود پروردگار متعال بوده است هدایت می‌کند و آن را «راه صلاح» ترجمه کرده‌اند. با این ترتیب، این کلمه هرگز به معنای توسعه یا ترقی نیست، هر چند از وجهی که بیان خواهد شد به تعالی و تکامل تاریخی بشر نیز اشاره دارد؛ اما عجالتاً از این لفظ و مشتقات آن در قرآن مجید معنایی که دلالت بر ترقی و توسعه - به مفهوم فرنگی آن - داشته باشد مقصود نشده است .

خود لفظ توسعه نیز مصدر ثلاثی از ریشه‌ی «و س ع» و به معنای ایجاد وسع و فراخی است و با صرف نظر از اینکه این کلمه در قرآن وجود داشته باشد یا نه، خود این لفظ ترجمه‌ای است از یک کلمه‌ی فرنگی (development) و جست و جوی آن در قرآن هیچ مناسبتی ندارد .

باید به سراغ معنای آن رفت و تحقیق کرد که آیا قرآن مجید این معنا را تأیید می‌فرماید یا نه، و آیا در این جهت ما را راهنمایی فرموده است یا خیر پیش از ادامه‌ی مطلب باید این تذکر عنوان شود که قرآن مجید نازله‌ی مقام علمی پروردگار و عصاره‌ی عالم وجود است و اینچنین، بدون تردید مطلبی نیست که در آن قابل جست و جو و تحقیق نباشد؛ منتها برداشت از قرآن نیاز به مقدمات و شرایطی دارد که بدون این شرایط و مقدمات هرگز نمی‌توان در آن دریای بی‌کرانه قدم گذاشت .

منظور از «توسعه» در جهان امروز، صرفاً توسعه‌ی اقتصادی با معیارها و موازینی خاص است و اگر گاهی سخن از «توسعه‌ی فرهنگی» هم به میان بیاید مقصود آن فرهنگی است که در خدمت «توسعه‌ی اقتصادی» قرار دارد. چنان که وقتی سخن از آموزش نیز گفته می‌شود هرگز آن آموزش عام که ما از این کلمه ادراک می‌کنیم مورد نظر نیست بلکه منظور آموزش متد و ابزار توسعه (در همان وجه خاص) است نه چیز دیگر .

درباره‌ی اینکه میزان این توسعه‌ی اقتصادی چیست و چگونه است که جهان بر اساس این میزان خاص به جوامع «توسعه یافته» و «توسعه نیافته» تقسیم می‌شود، در فصل‌های بعدی این کتاب به بحث خواهیم

پرداخت. اما عجلتاً به تحقیق در مفهوم اجمالی توسعه - که ایجاد فراخی و رفاه بیشتر در زندگی مادی انسان و پیشبرد او در جهت تمتع هر چه بیشتر از مواهب طبیعی باشد - می‌پردازیم .

در غرب همواره برای تفهیم ضرورت توسعه، دو تصویر برای انسان می‌سازند و او را می‌دارند که این دو تصویر را با یکدیگر قیاس کند :

تصویر اول جامعه‌ای انسانی را نمایش می‌دهد که در محیط‌های روستایی کثیف، بدون بهداشت و لوازم اولیه‌ی زندگی، در جنگ با عوامل ناسازگار طبیعی مثل سیل و قحطی و فرسایش خاک و اسیر امراضی مثل مالاریا، سل، تراخم و سیاه زخم، همراه با فقر غذایی و بی‌سواد و جهالت و بلاهت، در خوف دائم از عواملی که علل آنها را نمی‌شناسد و بر سبیل خرافه‌پرستی ریشه‌ی آنها را در مبادی غیبی جست و جو می‌کند، به سر می‌برد .

تصویر دوم جامعه‌ی انسانی دیگری را نشان می‌دهد که در شهری صنعتی یا نیمه‌صنعتی، برخوردار از بهداشت و ارتباط فردی و جمعی - که از غلبه‌ی او بر طبیعت و تسخیر آن حکایت دارد - در وضعیتی مطلوب که بر طبق بیان آمارهای رسمی مرگ و میر در آن به حداقل رسیده و دیگر نشانی از مالاریا، سل، تراخم، سیاه زخم و فقر ویتامین و پروتئین بر جای نمانده، هوشیار و آگاه، بهره‌مند از همه‌ی امکانات آموزشی، بدون ترس و خوف، مطمئن و متکی به نفس در جهانی که همه‌ی قوانین آن را و علل حوادث آن را می‌شناسد، زندگی می‌کند (6).

خوب؛ حالا این دو تصویر را با هم مقایسه کنید! (هر کس بهتر مقایسه کرد جایزه دارد و جایزه‌ی آن هم یک تور یک‌ماهه به سواحل مدیترانه است!) معلوم است و جای هیچ تردیدی هم در آن نیست که دومی بهتر است .

اگر - العیاذ بالله - خداوند هم صراحتاً با اسم و رسم و نشان در قرآن گفته بود که اولی بهتر است، کسی قبول نمی‌کرد چرا که دومی به مذاق هلوع و حریص انسان خوش تر می‌نشیند. اما به‌راستی، صرف نظر از

آنچه که بر سبیل مطایبه (با روش تبلیغی خود غربی‌ها) گفته شد، کدام‌یک از این دو تصویر زیباتر است؟ باز هم دومی؟

در همین جا باید تذکراً عرض شود که این مقایسه اصلاً از ریشه غلط است و ما در فصل‌های بعدی این کتاب مفصلاً بدان خواهیم پرداخت. در این قیاس وجوه مقایسه کاملاً مغرضانه انتخاب شده. در تصویر اول جامعه‌ای تجسم یافته که هر چند روستایی و طبیعی است اما از آرمان‌های حیاتی اسلام و احکام آن به طور کامل دور افتاده است، حال آنکه تصویر دوم تصویری کاملاً خیالی و غیر واقعی است از جامعه‌ای صنعتی و ایده‌آل که پارامترهای عدم اعتدال روانی، فساد جنسی و اخلاقی، نابودی عواطف و احساسات بشری، آلودگی‌های مرگبار رادیواکتیویته و جنگ دائمی و کفر و شرک و لامذهبی، از مجموعه‌ی عوامل آن پاک شده است .

آیا می‌توان معنای توسعه را با مفهوم تکامل و تعالی در اسلام انطباق بخشید؟ خیر، مفهوم تکامل و

تعالی در قرآن اصالتاً به ابعاد روحانی و معنوی وجود بشر است که بازگشت دارد و این تکامل روحانی نه اینچنین است که ضرورتاً با توسعه‌ی مادی بشر ملازمه داشته باشد، بلکه بر عکس ثروت و استقلال در قناعت است، و صحت در اعتدال و پرهیز از تمتع (به معنای قرآنی آن)، و تعالی در از خود گذشتگی و ایثار، و سلامت نفس در غلبه بر امیال نفسانی و شهوات نفس اماره بالسوء است .

مقصود این نیست که در اسلام روح و جسم و معنا و ماده در تعارض و تضاد ذاتی با یکدیگر قرار گرفته‌اند. خیر، روح و جسم و معنا و ماده در اصل و ریشه متحدند و هیچ تضادی بین آن دو وجود ندارد، اما در مراحل اول از آنجا که هر یک از قوای چهارگانه‌ی شهوت و غضب و وهم و عقل منفردا و مجرد از سایر قوا سعی می‌کنند که حاکمیت کل وجود بشر و شخصیت او را در کف خویش بگیرند، باید برای ایجاد اعتدال در میان این قوا از افراط و تفریط در ارضای تمایلات و خواهش‌های آنان پرهیز کرد، چرا که زمینه‌ی تکامل انسانی در اعتدال این قواست که فراهم می‌شود. از این رو اسلام از یک‌سو انسان را فی‌المثل به روزه گرفتن و

امساک و قناعت و می‌دارد و از سوی دیگر مؤکداً او را از زهد و درون‌گرایی مفرط پرهیز می‌دهد و این هر دو با توجه به علت غایی وجود انسان و آن هدفی است که به سوی آن در حرکت است .

منتهای حرکت تکاملی انسان و جهان و تاریخ در قرآن، الله است و این معنا در بسیاری از آیات قرآن مجید با تعبیراتی گوناگون همچون الی ربک المنتهی(7)، الی الله المصیر(8)، ان الی ربک الرجعی(9)، الیه راجعون(10) (و... بیان شده است. اصل و ریشه‌ی این حرکت در جوهره و معنای عالم است که جریان دارد و ماده و ظاهر عالم نیز در تبعیت از این حرکت معنوی تغییر پیدا می‌کند. بنابراین، تکامل و تعالی در معارف اسلام به یک حرکت همه‌جانبه که در آن بعد فرهنگی و معنوی دارای اصالت است برمی‌گردد و حال آنکه در غرب تکامل به تطور انسان از صورت‌های پست‌تر حیوانی به صورت‌های تکامل‌یافته اطلاق می‌شود .

سخن از این نیست که آیا اسلام این تطور را می‌پذیرد و انسان را موجودی از نسل میمون‌ها می‌داند یا نه، بلکه سؤال این بود که آیا معنای «توسعه» با «تکامل و تعالی» در فرهنگ و معارف اسلامی انطباق دارد یا خیر. خیر، حرکت به سوی تکامل و تعالی در اسلام لزوماً با توسعه‌ی مادی و اقتصادی همراه نیست و بلکه بالعکس، تعالی معنوی با قناعت و زهد و مصرف کمتر و... ملازمه دارد .

و البته این سخن نه بدین معناست که توسعه‌ی اقتصادی مخالف با تکامل باشد، نه! اما ضرورتاً این نیست که بشر برای تکامل - به معنای وسیع آن در اسلام - ناچار از توسعه‌ی اقتصادی باشد. برای توجیه توسعه به سراغ این نظریه نیز نمی‌توان رفت .

اگر حکومت اسلامی می‌خواهد برای رشد و تکامل انسانی برنامه‌ریزی کند، اصالتاً باید به ابعاد معنوی و روحانی وجود بشر توجه پیدا کند و در مرحله‌ی اول موانعی را که راه تعالی روحانی بشر به سوی خدا را سد کرده‌اند از سر راه بردارد و از جمله‌ی این موانع فقر مادی است. بنابراین، اولاً توجه به از بین بردن فقر مادی امری تبعی است نه اصلی و ثانیاً هدف از آن دستیابی به عدالت اجتماعی است نه توسعه .

برای روشن تر شدن این مطلب شاید نیاز به توضیح بیشتری باشد. چه تفاوتی می‌کند که از بین بردن فقر مادی امری «اصلی» باشد یا «تبعی»؟ تفاوت در اینجاست که امور اصلی خودشان لزوماً و اصالتاً به عنوان محور و مبنای عمل مورد توجه قرار می‌گیرند، حال آنکه امور تبعی فرعی و کفایی هستند .

بدین ترتیب وظیفه‌ی اصلی حکومت اسلامی اصلاً تزکیه و تعلیم اجتماع است، اما چون فقر و فقدان عدالت اجتماعی مانعی عظیم در برابر این هدف اصلی است بالتبع به از بین بردن فقر و سایر موانع می‌پردازد و به طور موازی در جهت تکامل و تعالی معنوی جامعه برنامه‌ریزی می‌کند .

بنابراین، آموزش و فرهنگ در خدمت رفع محرومیت‌ها و از بین بردن فقر قرار نمی‌گیرد، بلکه مبارزه با فقر در خدمت اعتلای معنوی و فرهنگی است.

شاید هنوز هم روشن نشده باشد که این دو نحوه‌ی نگرش به فقر و فرهنگ چقدر با یکدیگر متفاوت است. در یک برنامه‌ریزی وسیع و درازمدت، اگر مبارزه با فقر مادی به عنوان محور و اصل اتخاذ شود، آنگاه آموزش و فرهنگ نیز به عنوان امور تبعی در خدمت آن قرار خواهند گرفت؛ اما اگر اعتلای فرهنگی (یعنی تزکیه و تعلیم) محور و اصل قرار بگیرد، آنگاه مبارزه با فقر به عنوان امری تبعی و مانعی بر سر راه تکامل و تعالی معنوی لحاظ خواهد شد. (۱۱)

از طرف دیگر، هدف حکومت اسلامی در مبارزه با فقر دستیابی به عدالت اجتماعی است نه توسعه. آیا مفهوم «دستیابی به عدالت اجتماعی» «با معنای» توسعه «یکی است؟ آیا «توسعه» به مفهوم «زدودن فقر» نیست؟

نخست به سراغ معنای «توسعه» در جهان امروز می‌رویم و آنگاه این معنا را در نظام ارزشی اسلام مورد ارزیابی قرار می‌دهیم و اینچنین، مشخص خواهد شد که این مفاهیم سه‌گانه - فقر، عدالت اجتماعی، و توسعه - چه نسبتی با یکدیگر دارند.

پی نوشتها:

۱ . progress

۲ . راقیه اسم فاعل از ریشه‌ی رقی به معنای اوج گرفتن و پیش رفتن است.

3. development

۴. اجباری در دین نیست، که صلاح و هدایت از ضلالت و ضرر تمیز یافته است .

۵. این تعبیر قرآنی در آیات ۲۹ و ۳۸ سوره‌ی غافر به کار رفته است. _ و .

۶. و البته بین خودمان بماند، هیچ اعتقادی هم به خدا و معاد و غیره ندارد و هر جور اعتقاد به «غیب» را

خرافه‌پرستی می‌داند. این مطلب را در متن ذکر نمی‌کنیم، چون ممکن است مذهبی‌های خرافه‌پرست (!)

بفهمند که بشر این همه را به چه بهایی پیدا کرده است و آن وقت از تمدن و پیشرفت رویگردان شوند.

۷. نجم/۴۲

۸. آل عمران/۲۸؛ نور/۴۲؛ فاطر / ۱۸ .

۹. علق/۸

۱۰. بقره/۴۶ و ۱۵۶

۱۱ . متأسفانه امروز ما از «فرهنگ» همان معنا را اختیار کرده‌ایم که در غرب معمول است. در تمدن غرب از

آنجا که نگرش ماتریالیستی بر همه‌ی وجوه تفکر و منشآت آن غلبه یافته است فرهنگ فی نفسه دارای

اصالت و معنا نیست، بلکه آموزش و فرهنگ به مثابه امور تبعی در خدمت وجوه و مظاهر دیگر تمدن قرار

گرفته‌اند؛ فی‌المثل وقتی سخن از «فرهنگ توسعه» می‌گویند مقصود فرهنگی است که به محدوده‌ی

آموزش‌های تخصصی مربوط به توسعه‌ی اقتصادی محدود می‌شود و حال آنکه در نظام اعتقادی اسلام که

روح و معنا دارای اصالت است، ناگزیر باید معنای ثابتی برای فرهنگ اعتبار کنیم نه آنکه به تبعیت از غربی‌ها

فرهنگ را در خدمت این چیز و آن چیز قرار دهیم. در نزد ما «فرهنگ» به معنای فرهنگ اسلام است، یعنی

آن روح و حقیقت واحد و ثابتی که در مجموعه‌ی نظام اعتقادی اسلام وجود دارد؛ و فرهنگ با این مفهوم

نمی‌تواند در خدمت توسعه‌ی اقتصادی قرار بگیرد. (در فصل‌های بعد ان شاءالله مفصلاً بدین مطلب خواهیم پرداخت).

منبع: کتاب مبانی توسعه و تمدن غرب

توسعه‌یافتگی، او توییای قرن حاضر



امروزه در زبان رایج سیاست، ملل جهان را به دو دسته تقسیم می‌کنند: توسعه یافته و توسعه نیافته. به‌راستی این توسعه چیست که می‌تواند معیار تقسیم‌بندی قرار بگیرد؟ علت طرح این سؤال چیست؟ انسان موجودی آرمان‌طلب و مطلق‌گراست و همواره زندگی خود را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کند که به آرمان‌های مشخصی ختم شود. قضاوت و ارزیابی او در امور نیز به معیار و میزان و نظام ارزشی خاصی برمی‌گردد که از آرمان خویش کسب کرده است. آرمان‌دورنمایی است که انسان در فراسوی حیات خویش تصور و تجسم می‌کند و آنگاه راه زندگی خویش را به‌گونه‌ای انتخاب می‌کند که به آن آرمان متصور برسد. اما در اینکه این آرمان‌ها چگونه انتخاب می‌شوند نیز سخن بسیار است. اجمالاً، شناخت انسان از جهان و خویشتن در مجموع منتهی به بینشی کلی می‌شود که آرمان‌ها از آن نتیجه می‌شوند. این بینش کلی (که شامل شناخت انسان از جهان و خویشتن است) (پشتوانه‌ی همه‌ی اعمال و رفتار و سخنان انسان قرار می‌گیرد).

ارزش‌گذاری انسان بر روی پدیده‌های اطراف خویش نیز از همین بینش کلی و آرمان‌های زاینده از آن نتیجه می‌شود. چرا ملل جهان را به مسلمان و غیر مسلمان یا مستقل و غیر مستقل، استعمارزده و استعمارگر، آزاد

و غیر آزاد و... تقسیم نکنیم؟ اگر ما کشورهای جهان را به مسلمان و غیر مسلمان تقسیم کنیم، این

تقسیم‌بندی حکایت از نظام ارزشی خاصی دارد که از مکتب، یعنی نظام اعتقادی خاصی برآمده است .

با تقسیم‌بندی جهان به کشورهای مسلمان و غیر مسلمان، همه درمی‌یابند که این تقسیم‌بندی از جایی که به اعتلای اسلام و مجد و عظمت مسلمانان اعتقاد داشته برآمده است. این سنت پسندیده که در آغاز هر کار

تحقیقی و پژوهشی نخست به تعریف شاخص‌ها می‌پردازند، از همین جا برآمده که این تعریف‌های اولیه،

راهبر انسان به سوی نظام ارزشی و میزانی است که با آن به پدیده‌های اطراف خویش نظر می‌کند و درباره‌ی

آنان به داوری و قضاوت می‌نشیند. (۱) بنابراین، قبل از اینکه ما هر تقسیم‌بندی یا طریقی را بپذیریم باید به

پشتوانه‌ی آن نظر کنیم و ببینیم که آیا با نظام اعتقادی (مکتب) ما انطباق دارد یا خیر .

حال دیگر باره به سؤال اولیه‌ی خویش بازگردیم: چرا ملل جهان را به توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم

می‌کنند؟ آن آرمان اعتقادی که در پشت این تقسیم‌بندی نهفته است چیست و چرا معیارهای دیگری برای

تقسیم‌بندی انتخاب نکرده‌اند؟ این تقسیم‌بندی نشان می‌دهد که در فرا راه اندیشه و خواسته‌های انسان

امروز آرمان توسعه‌یافتگی قرار گرفته است که به مثابه سرزمین افسانه‌ای و پر راز و رمز و پر جاذبه‌ای

انسان‌ها را به جانب خویش می‌کشد و معیار این توسعه یافتگی - آنچنان که خواهیم دید - درآمد سرانه و

مصرف است. با معیار توسعه، انسان‌ها دو دسته بیشتر نیستند: فقیر و ثروتمند؛ و میزان فقر و غنا نیز

«مصرف» است. البته فقر - آنچنان که خواهد آمد - در اسلام مذموم است (2) و مسلماً جامعه‌ی آرمانی

مسلمانان، جامعه‌ی فقیری نیست. اما این نه بدان معناست که ما ضرورتاً ناچار باشیم آرمان توسعه‌یافتگی را

بپذیریم، چرا که با پذیرفتن این آرمان، جست و جوی ثروت و تکاثر برای ما اصالت خواهد یافت و ابعاد

روحانی و معنوی وجود آدمی تحت‌الشعاع این آرمان به فساد و تباهی خواهد گرایید .

ادراک کامل این مطلب از یک طرف به شناخت حقیقت وجود آدمی و دریافت سنت‌های تاریخی و از طرف دیگر به معنای حقیقی فقر برمی‌گردد. بدین ترتیب بحث ما پیش از آنکه وارد در فصول دیگری بشود باید به دو سؤال در حد امکان جواب دهد :

- نقش آرمان‌ها (ایده‌آل(3)ها) در ساختن انسان، جامعه، و تاریخ چیست؟

- معنای حقیقی «فقر» در اسلام چیست؟

چرا انتخاب توسعه‌ی اقتصادی به عنوان آرمان (ایده‌آل)، اصالت روح بشر را تحت الشعاع می‌گیرد و وجود معنوی او را به فساد و تباهی می‌کشاند؟

آرمان‌ها (ایده‌آل‌ها) همواره علت غایی حرکت‌های فردی و اجتماعی بشر هستند. هدف، آن غایت مشخصی است که انسان فرا راه خویش تصور می‌کند و مسیر خود را به گونه‌ای پیش می‌گیرد که بدان دست یابد. اهداف انسان با توجه به خواسته‌ها و نیازهایش انتخاب می‌شوند و گذشته از آنکه این خواسته‌ها ممکن است حقیقی یا کاذب باشند، هدف اصلی یا آرمان او آن نقطه‌ای است که انسان جواب تمامی خواسته‌هایش را در آن جست و جو می‌کند. این فطرت انسان است که بر این اصل قرار دارد و او خواه ناخواه از آن تبعیت می‌کند. با توجه به همین فطرت است که قرآن می‌فرماید: لقد کان لکم فی رسول الله اسوهً حسنهً (4)، چرا که انتخاب اسوه و تبعیت از آن ضرورت خلقت بشر است و در این میان اگر از اسوه‌های حسنه اعراض کند، نه اینچنین است که بتواند خود را در وضعیتی خنثی محفوظ بدارد و به سوی نمونه‌های سوء گرایش نیابد؛ خیر! اگر بشر از اسوه‌های حسنه اعراض کند به‌ناچار به سوی ائمه‌ی کفر خواهد گرایید .

علت وضع کلمه‌ی «امام» نیز همین است؛ «امام» به معنای پیشوا، آرمان وجودی بشر، و آن غایتی است که همه‌ی صفات تکاملی انسان در وجود او تبلور یافته است. تبلیغات شیطانی غرب و شرق نیز از همین خصوصیت فطری بشر که در نهاد خلقت او موجود است، سوء استفاده می‌کند و با آفریدن قهرمانانی کاذب برای اصناف مختلف، جامعه را به هر جانبی که می‌خواهد سوق می‌دهد .

مصرف (آنچنان که در فصل‌های آینده خواهیم دید) یکی از ارکان نظام اقتصادی غرب است، چرا که اصولاً عرضه و تولید بیشتر هنگامی ضرورت پیدا می‌کند که تقاضا و مصرف بیشتر در جامعه موجود باشد و تقاضا و مصرف بیشتر نیز مستقیماً بر تبلیغات مبتنی است. نیازهای حقیقی بشر محدود است و وقتی از حد طبیعی اشباع (سیر شدن) گذشت، دیگر در وجود او میل و گرایش برای مصرف باقی نمی‌ماند. بنابراین، تنها راه‌هایی که برای تشویق و ترغیب جامعه به مصرف بیشتر باقی می‌ماند این است که از یک‌سو کالاهای مصرفی جلا و تزیین و تنوع بیشتری پیدا کنند و از سوی دیگر با ایجاد گرایش‌هایی انحرافی مثل مدگرایی و تجددطلبی و... در او تقاضای بیشتری برای مصرف ایجاد کنیم. البته راه سومی نیز وجود دارد: توسعه‌ی بازار و جست و جوی بازارهای جدید؛ یعنی همان انگیزه‌ای که به استعمار نو منتهی شده است. (و در مباحث مربوط به مصرف ان شاءالله مفصلاً بدان خواهیم پرداخت.)

قهرمان سازی یکی از ارکان محتوایی تبلیغات غرب و راهی است که دولت‌های استکباری و سلاطین امپراتوری‌های اقتصادی دنیا برای تعدیل و تنظیم مؤلفه‌های اجتماعی در جهت تمایلات و اهوای شیطانی خویش یافته‌اند.

تاریخ تبلیغات سینمایی و تلویزیونی غرب با فرار از واقع‌گرایی در قالب شخصیت‌های مضحکی مثل لورل و هاردی آغاز می‌شود و... با عبور از مرحله‌ی بازسازی اسطوره‌های افسانه‌ای یونان باستان پای به مرحله‌ی قهرمان سازی در جهت بنیان‌گذاری نظام ارزشی سرمایه‌داری و تعدیل و کنترل واکنش‌های روانی و اجتماعی مخالف با آن می‌گذارد و در این مرحله، بررسی قهرمان‌های مخلوق تبلیغات می‌تواند مسیر اجتماعی غرب را در مسیر قبول ارزش‌های نوین سرمایه‌داری به ما نشان دهد. خلق شخصیت‌های کازانوا(5)یی و ژینگولو که مظهر کامجویی و لذت‌طلبی و دم‌غنیمتی (اپیکوریسم(6)) هستند تصادفی نیست. لفظ «کرنلی» - که به نوعی آرایش مو اطلاق می‌شود - از اسم «کرنل وایلد» هنرپیشه‌ی قدیمی آمریکایی گرفته شده است.

تأثیر این قهرمان‌های مخلوق تبلیغات بر ذهن و زندگی اجتماعاتی نظیر ما بسیار عجیب و حیرت‌انگیز است. با اینکه ما اکنون سال‌هاست که از منظومه‌ی اقمار تبلیغاتی غرب خارج شده‌ایم، اما حضور بت‌های تبلیغاتی غرب در میان جوانان بالاشهر نشین کشور ما از گستردگی و نفوذ شیطانی فرهنگ غرب حکایت دارد. تقارن اشاعه‌ی فیلم‌های جنایی و خلق شخصیت‌هایی مثل جیمز باند (۰۰۷) را با جنگ ویتنام تصادفی نینگارید. حکومت آمریکا برای آماده ساختن افکار و ارواح مردم سراسر دنیا و مخصوصاً جامعه‌ی آمریکا برای جنایات و خونریزی‌هایی که در ویتنام انجام می‌شد، ناچار بود که از قهرمان سازی‌های تبلیغاتی استفاده کند. اکنون نیز «رمبو» بت جدید آمریکا که یک سرباز بازگشته از جنگ ویتنام است، همین وظیفه را بر عهده دارد.

شاید مثال‌های خودمانی ملموس‌تر باشد. در همین جامعه‌ی طاغوت‌زده‌ی خودمان، شاه فضای عمومی جامعه را از طریق تلویزیون و سینما و با خلق شخصیت‌هایی مثل «قیصر» و «ستار» و «گوگوش» و «فردین» و غیره کنترل می‌کرد. چرا اینچنین است؟ چرا در اجتماع انقلابی ما با اینکه فضای تبلیغاتی جامعه مستقیماً تحت نفوذ و سیطره‌ی استکبار جهانی قرار ندارد، یک‌باره تب داغ پانک و بعد هم اپیدمی رمبو اکثر جوانان بالاشهری را بیمار می‌کند و حتی دایره‌ی نفوذ این بیماری‌ها بعضاً - و البته بسیار محدود - تا پایین شهر هم گسترده می‌شود؟

نگاهی به جانب مثبت قضیه نیز بیندازیم. در آغاز جنگ تحمیلی و بعد از سقوط خرمشهر، آنگاه که حضرت امام از سر صدق فرمودند: رهبر ما آن طفل دوازده‌ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم ما بزرگتر است، با نارنجک خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم نمود و خود نیز شربت شهادت نوشید. (7)

آرمان «محمدحسین فهمیده» برای بسیاری از نوجوانان حزب‌اللهی ما آنچنان درخششی یافت که هنوز هم بعد از گذشت پنج سال از آغاز جنگ تحمیلی، و آن همه ناملازمات و سختی‌ها، از بین نرفته است. این یک گرایش فطری انسان است که در فراراه حرکت خویش در مسیر زندگی، اسوه‌هایی - یا به تعبیر غربی‌ها، قهرمان‌هایی - آرمانی انتخاب می‌کند و از آن پس همواره می‌کوشد تا خود را با آن نمونه‌های آرمانی به طور

کامل تطبیق دهد. اما نه اینچنین است که این جاذبه‌ی فطری همیشه در جهات سوء عمل کند؛ تقلید که یک نیاز ذاتی بشری است از یک طرف در جامعه‌ی شیعیان به وحدت و یک پارچگی جامعه در اطاعت از احکام شرع و عقل می‌انجامد، اما از طرف دیگر، همین خصوصیت فطری تقلید (البته به معنای غیر فقهی آن) کار را بدانجا می‌کشاند که این گفته مصداق پیدا کند: «خلق را تقلیدشان بر باد داد.» (8)

نقش اجتماعی و تاریخی آرمان‌ها (ایده‌آل‌ها) بسیار عظیم‌تر است، چرا که اصولاً اجتماع و تاریخ بر افراد بنا می‌شود. اجتماع و تاریخ هر چند دو ماهیت کلی هستند که به مثابه دو ارگانسیم زنده با آغاز و پایان و سیر حیاتی مشخص اعتبار می‌شوند، اما واقعیت آنها مبتنی بر وجود افراد است. جامعه و تاریخ نیز همچون افراد انسانی مسیر حرکت خویش را در مطابقت با آرمان‌ها (ایده‌آل‌ها)ی معینی پیدا می‌کنند. اگر تمدن یونان - که تمدن فعلی غرب بسط و گسترش آن است - با آرمان مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون آغاز می‌شود به همین علت است که سیر تاریخ و اجتماع نیز همچون افراد بشر محتاج به تصور غایات یا آرمان‌هایی در فراراه حرکت خویش است تا آنجا که در میان عوام مردم نیز که با فلسفه‌ی یونان و مسائل آن آشنایی ندارند مدینه‌ی فاضله به صورت یک تعبیر رایج وجود دارد و هر کس در ذهن خویش از آن صورتی ساخته است. برای ما شیعیان معنای مدینه‌ی فاضله با حکومت جهانی عدل حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) انطباق دارد و این آرمان با مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطونی (9) زمین تا آسمان متفاوت است .

اوتوپیا (10) افلاطونی، غایت حاکمیت انسان - به تعبیر غربی آن - بر کره‌ی زمین است، حال آنکه حکومت جهانی عدل برای مسلمانان، آرمانی است که در حاکمیت احکام خدا بر اجتماع بشر معنا پیدا می‌کند. همین دو آرمان یا ایده‌آل تاریخی است که یکی به تمدن غرب و سیطره‌ی شیطانی آن در جهت تمتع هر چه بیشتر از نعمات و لذا ید دنیایی می‌انجامد و دیگری به انقلاب اسلامی ایران و برپایی حکومت جهانی اسلام .

همان گونه که فرد بشر، بدون اسوه و امام و هدف و آرمان دچار گمگشتگی و سرگردانی می‌شود، جامعه و تاریخ نیز بدون آرمان غایی و مدینه‌ی فاضله نمی‌تواند حیات خویش را استمرار بخشد. لاجرم، همان گونه که اسوه و امام میزان قضاوت و داوری افراد انسانی قرار می‌گیرد، جامعه و تاریخ نیز میزان خویش را از مدینه‌ی

آرمانی خود کسب می‌کنند. از زمان تألیف مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون قرن‌ها می‌گذرد و در طول این قرن‌ها، و مخصوصاً در قرون اخیر، اوتوپیاهاى دیگری نیز توسط نویسندگان و فلاسفه‌ی غربی تصویر شده، اما همه‌ی آنها مبتنی بر مدینه‌ی آرمانی افلاطون است. همه‌ی این اوتوپیاها بلا استثنا در جست و جوی لامکان و لازماتی هستند که در آنجا خدا وجود ندارد، مرگی اتفاق نمی‌افتد، و انسان می‌تواند جاودانه بدون اینکه از مرگ و معاد و آخرت ترس داشته باشد، به کامجویی و تمتع پردازد. این آرمان واحد در قرن‌های مختلف صورت‌های مختلفی یافته و ایده‌آل توسعه‌یافتگی آخرین صورتی است که به خود گرفته است .

خوب! حالا هنگام تکفیر این حقیر فرا رسیده است. به پرسش صدر بحث بازگردیم: چرا در زبان رایج سیاست، جهان را به ملل توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می‌کنند؟ مگر توسعه‌یافتگی با مشخصاتی که عرض خواهد شد می‌تواند میزان و معیاری باشد که جوامع بشری را نسبت بدان معنا کنیم؟ جامعه‌ی توسعه یافته - به معنای غربی آن - چگونه جامعه‌ای است؟

اجمالاً می‌توان گفت جامعه‌ی توسعه یافته جامعه‌ای است که در آن همه چیز حول محور مادی و تمتع هر چه بیشتر از لذایذی که در کره‌ی زمین موجود است معنا شده و البته برای اینکه در این چمنزار بزرگ همه بتوانند به راحتی بچرند یک قانون عمومی و دموکراتیک لازم است تا انسان‌ها را در عین برخورداری از حداکثر آزادی (ولنگاری) از تجاوز به حقوق یکدیگر باز دارد. این توسعه که نتیجه‌ی حاکمیت سرمایه یا سرمایه‌داری و اصالت بخشیدن به اقتصاد نسبت به سایر وجوه حیات بشری است محصول مادی‌گرایی و تبیین مادی جهان و طبیعت است .

آیا هیچ یک از این آقایانی که منادی توسعه‌ی اقتصادی در جهان امروز هستند حتی برای یک بار از خود پرسیده‌اند :

- برای اینکه جامعه‌ای در کمال سلامت روحی و آسایش معنوی به سر برد آیا باید قاعده و ضابطه‌ی مشخصی را در مصرف و تمتع از لذایذ در پیش بگیرد یا نه؟

- آیا انسان باید الگوی مصرف خویش را با توجه به نیازهای حقیقی خویش انتخاب کند؟ یا خیر، باید به

حرص و آز و ولع خود برای تمتع هر چه بیشتر میدان رشد بدهد؟

- آیا روح دارای اصالت است یا جسم؟

- آیا توسعه باید به نیازهای روحی انسان پاسخ بدهد؟ یا نه، فقط باید احتیاجات جسمی او را - آن هم بر

اساس نیازهای کاذب - برآورده سازد؟

- آیا هدف توسعه این است که جامعه‌ی انسانی را به تعادل همزمان روحی و سلامت جسمی برساند؟ یا نه،

فقط باید زمینه‌ی رشد مادی را برای او فراهم کند؟

توسعه‌ی اقتصادی آرمان پر جاذبه‌ی عصری است که بشر خدا را فراموش کرده و از جاودانگی روح خویش غفلت کرده است. در تقسیم‌بندی ملل جهان به توسعه یافته و توسعه نیافته معیار و میزان چیست؟ توسعه‌ی اقتصادی. به اعتقاد حقیر آن بینش خاصی که جهان را با ماده معنا می‌کند می‌تواند بعد اقتصادی حیات بشر را مبنای شناخت و تعریف او قرار دهد. در نظام اعتقادی ما آن توسعه‌ای معتبر است که بر تعالی روحی بشر تکیه دارد و تعالی روحی بشر نیز به پرهیز از فزون‌طلبی و تکاثر، و منع اسراف و تبذیر، و پیروی از یک الگوی متعادل مصرف منتهی می‌شود، نه به رشد اقتصادی محض. بنابراین، ما ابتدائاً جهان را به توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم نمی‌کنیم و این مبنا را هم برای تقسیم‌بندی قبول نداریم. اما اگر سؤال را بدین ترتیب طرح کنیم که «آیا نمی‌توان راهی برای توسعه‌ی اقتصادی پیدا کرد که مخالفتی با اسلام نداشته باشد؟» جواب این است که چرا، می‌توان. اما آیا طرح این سؤال موکول بدان نیست که ما نخست ضرورت توسعه‌ی اقتصادی را اثبات کرده باشیم؟

هنوز تا رسیدن به این سؤال مباحث و منازل مقدماتی بسیاری لازم است که رفته رفته - به امید خدا - طرح خواهد شد.

پی نوشتها

۱. درباره‌ی هر یک از این کلمات «پدیده»، «ارزش»، «نظام ارزشی»، «مکتب» و غیره... سخن بسیار است که در ادامه‌ی فصل‌های آینده رفته‌رفته بدانان خواهیم پرداخت.

2. منظور از «فقر»، فقر مادی است، نه فقر ذاتی در مقابل غنای پروردگار. این دومی همان فقری است که حدیث نبوی الفقر فخری - فقر افتخار من است - بدان اشاره دارد .

3. Ideal

4. در رسول خدا برای شما اسوه‌ای حسنه است؛ احزاب / ۲۱.

5. Casanova، جیووانی جاکوپو کازانوا (۱۷۹۸ - ۱۷۲۵)، ماجراجوی ایتالیایی؛ کنایه از فرد لاپالی و عیاش. _ و .

6. Epicureanism

7. امام خمینی، صحیفه‌ی نور، ۲۲ ج، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ج ۱۴، ص ۶۰.

8. جلال الدین بلخی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، حکایت فروختن صوفیان بهیمه‌ی مسافر را... _ و .

9. بهتر است گفته شود اوتوپییای افلاطونی .

10. Utopia: مدینه‌ی فاضله.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب



چرا توسعه‌یافتگی اوتوپییای انسان امروز قرار گرفته است؟ البته بهتر بود که می‌گفتیم توسعه‌یافتگی یکی از وجوه اوتوپییای آرمانی بشر غربی است، چرا که این آرمان در وجوه دیگری نیز تجلی دارد؛ فی‌المثل تمایل عمومی بشر امروز به جانب دموکراسی نیز از همین آرمان اوتوپییایی واحد بر می‌آید، با این تفاوت که دموکراسی بیان‌کننده‌ی صورت سیاسی آن است. توسعه‌یافتگی و دموکراسی دو وجه از یک ایده‌آل واحد

است، و اما اینکه چرا بشر علت غایی حرکت خویش را در این صورت ایده آل می بیند سؤالی است که قرآن مجید و روایات ما به روشنی به آن پاسخ گفته اند؛ ولی پیش از تحقیق در این پاسخ، لازم است که یک بار دیگر ضرورت آن مورد تأکید قرار گیرد .

اگر نبود که انسان میزان و معیار خویش را از آرمان و علت غایی حرکت خویش اخذ می کند، پرداختن به این مباحث هیچ ضرورت نداشت. در فطرت عالم این اصل نهفته است که وقتی انسان هدفی را برمی گزیند، از آن پس رد یا قبول هر چه به او ارائه می شود به مطابقت یا عدم تطابق با آن صورت ذهنی که از هدفش در درون خویش ساخته است بازگشت دارد؛ اگر مطابق بود می پذیرد و گرنه رد می کند .

ارمغانی که انسان از بهشت با خود به عالم دنیا آورده است جاذبه ای فطری است که او را از درون به سوی بهشت و آنچه بهشتی است می کشاند. اما مع الاسف انسان دچار نسیان است و مادام که ایمان نیاورده و استمرار در عمل صالح نداشته باشد، بهشت واقعی را تشخیص نمی دهد. انسان فطرتاً در جست و جوی بهشت است؛ همان بهشتی که از آنجا هبوط کرده است، و جاذبه های درونی او به سوی عالمی متعادل، زیبا، و جاودانه از همین جا ناشی می شود. علامه طباطبایی (ره) در تفسیر آیات مربوط به آفرینش انسان و هبوط او، در سوره ی «طه» آن بهشت را بهشت اعتدال می خوانند و می فرمایند... :این داستان... حال بنی نوع آدم را بر حسب طبع زمینی و زندگی مادیش تمثیل می کند و مجسم می سازد، زیرا خدا او را در بهترین قوام خلق کرده، و در نعمتهایی بی شمار غرق ساخته، و در بهشت اعتدالش منزل داده، و از تعدی و خروج به یک سوی افراط و تفریط که ناشی از پیروی هوای نفس و تعلق به سراب دنیا، و در نتیجه فراموشی جانب رب العزة (۱) است تهدید فرمود... (۲)

و با این معنا، زندگی آدم (ع) در این بهشت برزخی، تمثیل وضعیت تعادل انسان است که می توان مشخصات آن را از همین سوره ی مبارکه ی «طه» استخراج کرد :آن گاه گفتیم: ای آدم، محققاً این شیطان با تو و جفت تو دشمن است. مبادا شما را از بهشت بیرون آرد و از آن پس به شقاوت گرفتار شوید. آنجا نه هرگز گرسنه شوی و نه برهنه مانی. و نه هرگز به تشنگی و گرمای آفتاب آزار بینی. (۳)

تفسیر و توجیه گرایش‌های فطری انسان به جانب زیبایی و جاودانگی، تعادل و حتی رفاه، در همین آیات مبارکه مشهود است و به تعبیر دیگر، فطریات انسان تماما از کشش درونی او برای رسیدن به این وضعیت تعادلی اولیه نتیجه می‌شود و تکامل انسان نیز معنایی جز این ندارد.

اما از جانب دیگر، همین فطرت و گرایش‌های درونی زمینه‌ی انحراف و هلاکت بنی‌آدم هستند و از همین آیات مبارکه نیز بر می‌آید که شیطان انسان را در جهت تمایلات فطری‌اش فریب می‌دهد. شیطان با سوءاستفاده از گرایش‌های ذاتی انسان به جاودانگی و خلود و قدرت و مالکیت لایزال او را اغوا می‌کند و می‌گوید... :ای آدم، آیا تو را به درخت خلود و جاودانگی و سلطنتی که کهنه نمی‌شود راهنمایی کنم؟ (4)

و نیز از ادامه‌ی داستان که فریفته شدن آدم و هبوط اوست بر می‌آید که این فطریات هر چند روی به جانب حق دارند، اما بسیار محتمل است که دچار اشتباه شوند و غایات خویش را در جای دیگری بجز حق جست و جو کنند. یکی از رایج‌ترین این اشتباهات آنچنان که از تعبیرات قرآن مجید برمی‌آید این است که آدمیزاد دچار اخلاذ الی الارض (5) گردد و در همین کره‌ی خاکی به جست و جوی جاودانگی برآید. در سوره‌ی «همزه» آمده است: وای بر هر هرزه‌گوی بدزبانی که ثروت‌اندوزی می‌کند و آن را می‌شمرد و حساب می‌کند. می‌انگارد که مالش او را جاودانگی خواهد بخشید. (6)

زمینه‌ی این اشتباه هر چند در فطرت انسان موجود است، اما این خود اوست که با گناهانش چاهی اینچنین بر سر راه خویش حفر می‌کند.

آیا «اوتوپیا» رؤیای رهایی انسان از تنگنای حیرت و ترس از طریق متوقف ساختن زمان و صیوررت، و زندگی فارغ از هرگونه درد و احساس نیاز و فقر، در زمان حال است؟ آیا رؤیای بهشت از دست رفته و آرزوی رسیدن به الیزه (7) است که به توصیف هُمِر (8) در آنجا پهلوانان و یلان پس از مرگ در صلح و هماهنگی و آرامش به سر می‌برند؟ (9)

یکی از حکمای گرانقدر معاصر در بحث از «اوتوپیا» و ریشه‌های فلسفی آن در وجود انسان، بعد از طرح این سؤال‌ها بالأخره جواب می‌دهد: اوتوپیا رؤیای بازیافتن نظام ثابت گذشته و آسایش و آرامش قبل از افتادن در عالم و ولادت است (10).

یعنی جست و جوی بهشت قبل از هبوط. ایشان می‌فرماید: غرب در طول تاریخ دوهزار و پانصدساله‌ی خود، تخفیف همه‌ی دردها و رخ‌زردی‌ها را در رؤیای استقرار ضرورت عقلی و حکومت عقل جست و جو کرده و خواسته است رؤیای بهشت را در زمین، در میان اقیانوس‌ها و حتی در فضا بر مبنای قانون عقل متحقق سازد. (11)

و البته در اینجا منظور ایشان از عقل همان عقل جزوی است که خود اروپایی‌ها آن را Reason می‌گویند، اگر چه تفسیر ما مسلمانان از عقل چیز دیگری است که بعدها ان شاءالله از آن سخن خواهد رفت .

«علم» - به معنای امروزی آن وسیله‌ی مطلق نجات از مرگ و بیماری و ترس است و این توهم در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم به قدری غلبه داشت که وقتی از یک هنرپیشه‌ی سی‌ساله پرسیدند که «پیر می‌شوی؟»، جواب داد: «هرگز پیر نخواهم شد زیرا علم در آینده‌ی نزدیک و قبل از آنکه من به پیری برسم مسئله‌ی پیری را حل خواهد کرد.»

از آن روز که علم مرگ را نوعی بیماری می‌دانست که بر اعضا عارض می‌شود و معتقد بود که می‌تواند در آینده بر آن فائق آید، این توهم بسیار به ضعف گراییده و از اعتبار و اطلاق افتاده است؛ اما صورت آرمانی آن هنوز باقی است و توسعه‌یافتگی یکی از وجوه آن است. خوب به حرف‌های این روشنفکر آمریکایی -

برژینسکی (12) توجه کنید: بررسی‌هایی که تا کنون در این رشته انجام پذیرفته است، حاکی از آن است که انسان‌های دنیای پیشرفته، ظرف چند دهه‌یی که در پیش است، جهشی عظیم را تجربه خواهند کرد جهشی که بالقوه معادل است با تمامی تحول متدرج بشر از مرحله‌ی حیوانی به مرحله انسانی. فقط تفاوت جهش آینده در این است که چرخ آن، سریع‌تر حرکت می‌کند و زمان را پشت سر می‌گذارد، و به این ترتیب، اثر سرسام‌آور تغییر، عمیق‌تر احساس خواهد شد. انسان، بتدریج و به طرز فزاینده، توانایی آن را خواهد یافت که

در مورد جنسیت فرزندان، خود تصمیم بگیرد، به برکت داروها، میدان برد هوشی انسان‌ها را وسعت دهد و شخصیت آنها را دگگون سازد یا مهار کند. مغز انسان، از نیروهای بی‌حسابی برخوردار خواهد شد و به همان گونه که اتومبیل، تحرک و جنبش بشر را افزون و آسان ساخت. «شمارگر»، تعقل او را بسط خواهد داد. قدرت بدنی بشر، عمق و گسترش خواهد یافت و پایداری و دوام آن، به اختیار او در خواهد آمد. برخی از آینده‌نگران برآورد می‌کنند که طی قرن آینده، متوسط عمر انسان، به تقریب، به ۱۲۰ سال خواهد رسید... «سیبرنتیک» (13) و «خودکاری» «اتوماسیون» (14)، آداب کار کردن را زیر و رو خواهد کرد فراغت بصورت کار روزمره در خواهد آمد و کار عملی، در عداد مستثنیات قرار خواهد گرفت، و آنگاه، جامعه‌ی کار، جای خود را به جامعه‌ی تفریح و تفنن خواهد بخشید. (15)

البته همه‌ی این روشنفکران غربی این قدر غفلت‌زده نیستند که بویی از واقعیت به مشامشان نرسیده باشد. بسیاری از آنها مثل «آلفرد سووی» اکنون در بنیان‌های رشد تمدن خویش شک کرده‌اند: رشد با ابعاد بزرگ کنونی‌اش، محیطی هر چه بیشتر مصنوعی، و هر چه بیشتر تکنیکی، ساخته است. آیا انسان متوسط خواهد توانست با این محیط تکنیکی، سازگار شود؟ (16)

بعضی از عاقل‌تره‌ایشان مثل «رنه دومن» (17) حتی با اطمینان بیشتری می‌گویند: همه‌ی نشانه‌ها، به فروریزی کامل و برگشت ناپذیر این تمدن در قرن بیست و یکم اشاره می‌کند، مگر آن‌که بی‌درنگ، روش‌های مان را دگگون سازیم. (18)

در فرانسه، اربابان صنایع می‌گویند: رفاه، آمار خود را دارد: صد سال پیش، در ۱۸۷۴، یک کارگر فرانسوی از ۱۲ سالگی تا لحظه مرگ کار می‌کرد: روزی دوازده ساعت، شش روز در هفته، هفتاد و دو هفته در سال (19). او از گهواره تا گور، روبه‌مرفته ۲۲۰ هزار ساعت کار می‌کرد. در ۱۹۷۶ همین کارگر، تنها از ۱۶ تا ۶۵ سالگی کار می‌کند: هشت ساعت در روز، پنج روز در هفته، چهل و هشت هفته در سال. جمع ساعات کار او در این مدت ۹۴ هزار است، ۵۵ درصد کمتر از یک قرن پیش. (20)

اما این واقعیت‌های ابتدایی اربابان صنایع، به هیچ روی واقعی نیست. نخست از آن روی که هنوز بینوایانی در جامعه‌ی صنعتی غرب، روزانه ده تا دوازده ساعت کار می‌کنند و بالاخص از آن روی که کمیت کار یک چیزی است و کیفیت آن چیز دیگری، اما ماشین‌ها بار جسمی و عضلانی انسان را سبک ساخته‌اند. در عوض، بار روانی او را سنگین کرده‌اند .

بعضی از آنها حتی دریافته‌اند که امکان توسعه‌ی اقتصادی هرگز برای همه‌ی زمین قابل دستیابی نیست و این نیمه‌ی فقیر مستقیماً تاوان آن نیمه‌ی سیر و پر است، و کشورهای توانگر که ۲۹ درصد جمعیت جهان را در خود دارند، هشتاد درصد سوخت و منابع مواد خام را، مصرف، و بهتر بگوییم، نابود می‌کنند... کشورهای فقیرتر هم هرگز به عصر «خیز» اقتصادی نخواهند رسید: در زمانی که آن‌ها به عصر «خیز» برسند، بهترین مواد خام موجود مصرف شده است. (21)

...اما هنوز هیچ یک از آنها به عمق مسئله آنچنان که باید دست نیافته‌اند و نباید هم دست بیابند. همه‌ی اشتباه در اینجا است که غرب بهشت زمین را بدل از بهشت آسمانی گرفته است و در خیال اوتوپایی است که در آن بیماری، مرگ و پیری علاج شده است و انسان می‌تواند فارغ از گذشت زمان جاودانه مرکب مرادش را همان‌گونه که نفس اماره‌اش می‌خواهد به جولان در بیاورد و این‌سوی و آن‌سوی بتازد و از همه‌ی لذایذ ممکن متمتع شود .

به‌راستی هیچ فکر کرده‌اید که چرا بشر غربی توسعه و رشد خود را با افزایش ساعات فراغت و تفنن خویش می‌سنجد؟ یکی از بارزترین مشخصات جامعه‌ی ایده‌آل توسعه یافته این است که در آن، کار تا حداقل ممکن کاهش یافته و متقابلاً ساعات فراغت به حداکثر رسیده باشد. این از خصوصیات رکنی آن بهشت زمینی است که انسان امروز در جست و جوی آن است. وقتی معیار رشد، کار کمتر باشد مسلماً بهشت جایی است که در آن اصلاً کار نباشد. یک نظر به کتاب‌های اقتصادی غرب که در زمینه‌ی توسعه نگاشته شده است کافی است که این معنا را به انسان بفهماند که اگر می‌خواهید ببینید جامعه‌ای توسعه یافته است یا نه، ساعات کار کارگران را نگاه کنید؛ کار کمتر مساوی با رشد بیشتر است .

استقبال غرب از اتوماسیون با این اشتباه ملازمه دارد که آنها می‌پندارند که خودکاری یا اتوماسیون ساعات فراغت انسان را افزایش می‌بخشد. و البته حتی اگر فراغت را به مثابه ارزشی مسلم تلقی کنیم باز هم گسترش اتوماسیون توفیقی در این زمینه نداشته، چرا که بجز اربابان و حکمرانان امپراتوری ماشینی، همه‌ی زندگی انسان‌ها وقف گسترش اتوماسیون شده است .

در صورت نهایی و آرمانی زندگی ماشینی، گذشته از آنکه تفکر انسان - یعنی ارزشمندترین نقطه‌ی وجود او - صرف حفظ و نگهداری و توسعه‌ی ماشینی می‌شود، باز هم کار به تمام معنا حذف نمی‌شود. «آلدوس هاکسلی» (22) در کتاب «دنیای متهور نو» (23) به خوبی متوجه شده است که جامعه‌ی آینده به قشری از انسان‌ها نیازمند است که برده‌وار «کارهای سیاهی» را که لازمه‌ی فراغت اقشار دیگر است بر عهده بگیرند. دنیای متهور نو یک جامعه‌ی برده‌داری است اما برده‌ها نیز خوشبختند، چرا که علوم آزمایشگاهی تا بدانجا پیش رفته است که بچه‌ها خارج از رحم مادران، در لوله‌های آزمایشی پرورش پیدا می‌کنند و اینچنین، در شرایط آزمایشگاهی متفاوت می‌توان انسان‌های متفاوتی دقیقاً متناسب با جدول طبقه‌بندی مشاغل تربیت کرد، به گونه‌ای که همه‌ی آنها از کار خود راضی باشند .

مرض و پیری وجود ندارد... چرخ‌های تولیدی بسرعت می‌چرخد. دولت همه را و حتی نوع رفتار آدم‌ها را تحت کنترل دارد. چرا که وسایلی ابداع شده است که... بچه‌ها را در لوله‌ی آزمایش درست می‌کنند. و از هر نطفه هر چند عدد آدم که بخواهند می‌سازند. اگر یک کارخانه به تعداد معینی کارگر احتیاج داشته باشد سفارش می‌دهد. و در ظرف مدت کوتاهی آنها را که یک جور و یک شکل‌اند، تحویل می‌گیرد. اختلاف طبقاتی از بین رفته است، زیرا همه‌ی افراد به قسمی تحت عمل قرار گرفته‌اند، که موضع اجتماعی خود را با جان و دل می‌پذیرند. (24)

بچه‌ها از همان آغاز زندگی در لوله‌های آزمایش، موسیقی‌های خاص و روش‌های دقیق تربیتی، ظرفیت‌های بدنی، فکری و روانی خاصی متناسب با جدول طبقه‌بندی مشاغل پیدا می‌کنند. (25)

گردانندگان «آلفا» هستند. و آنها که کار سیاه می‌کنند «امگا»... هیچ کس از خود اراده‌ای ندارد و هر گاه شرایط یک‌نواخت خورد و خواب و شهوت کسی را کسل کند کافی است که یک حب سوما بخورد و تمام غم و غصه‌ی او تبدیل به شادی و سرور شود. (26)

تنها انسان‌هایی که هنوز در شرایط فلاکت‌بار تمدن کهنه‌ی بشر زندگی می‌کنند، باقیمانده‌ی سرخپوستان هستند که در جایی محصور همچون باغ وحش، با زنده‌زایی و بیماری و فقر و عواطف انسانی دست به گریبان هستند و... (27)

تصویری که آلدوس هاکسلی هوشیارانه از جامعه‌ی متهور آینده ساخته است ایده‌آل تمدن آمریکایی است، جامعه‌ای که پیشرفت علوم آزمایشگاهی همه‌ی مشکلات آن را حل کرده است؛ کار، عدالت اجتماعی، امراض نفسانی و ناهنجاری‌های روانی، عواطف رقیق بشری، زنده‌زایی و بیماری و فقر... همه‌ی مسائل در آزمایشگاه حل می‌شود. امگاها برده‌هایی هستند با نیروی جسمانی حداکثر، اما منهای عصیان و اعتراض و اعتصاب؛ و به فرض محال اگر اعتصابی هم - به دلایل فنی و آزمایشگاهی - اتفاق بیفتد، فوراً مأموران دولتی سر می‌رسند و به جای گاز اشک‌آور، آب داغ یا گلوله، گرد سوما می‌پاشند. گرد سوما دارای مجموعه‌ی خواص هرویین و حشیش و ال.اس.دی و... است و مشکلات غم و غصه و عواطف بشری را خیلی فوری به روش آمریکایی حل می‌کند و بعد ناگهان امگاها را می‌بینی که خوشحال و دست‌افشان به رقص و پایکوبی پرداخته‌اند و دسته‌جمعی سرود استاندارد را که در لوله‌ی آزمایش بدانها آموخته‌اند، زمزمه می‌کنند. (28)

نباید پنداشت که این تصورات آلدوس هاکسلی تخیلاتی محض و بدون ریشه است؛ ریشه‌های دنیای متهور نو را باید در نظرگاه غیر واقعی غرب به انسان و جهان جست و جو کرد. آمریکا برای آنکه سربازان خویش را در جبهه‌های جنگ ویتنام نگه دارد، علناً و بدون پرده‌پوشی از هرویین و کوکائین و سایر مواد مخدر و محرک استفاده می‌کرد. اگر درست دقت کنیم، همین واقعیت است که در اوتوپییای آلدوس هاکسلی به صورت حب سوما جلوه می‌کند. وقتی انگیزه‌های درونی نباشد، کار همچون شری تلقی می‌شود که باید از آن خلاص شد». شوماخر (29) نویسنده‌ی کتاب «کوچک زیباست» (30) بسیار خوب از عهده‌ی بیان این معنا

بر آمده است: در این زمینه، اقتصاددان جدید با این طرز تفکر بار آمده که «کار» را همچون چیزی تلقی کند که اندکی بیشتر از یک شر واجب است. از دیدگاه یک کارفرما، کار در هر مورد فقط یکی از اقلام قیمت تمام شده است، که اگر نتوان آن را فرضاً از طریق خودکاری (automation) بکلی حذف کرد باری باید به حداقل تقلیلش داد. از دیدگاه کارگر، کار یک امر مصدع است؛ کار کردن یعنی فدا کردن فراغت و آسایش، و دستمزد عبارت است از جبرانی برای این فداکاری. (31)

حالا اگر این بینش را با نظرگاه اسلام، یعنی کار به مثابه عبادت، مقایسه کنید به عمق فاجعه‌ای که برای بشر غربی و غرب‌زده اتفاق افتاده است، پی می‌برید.

یکی از مهم‌ترین نکاتی که همواره ما را در مطالعه‌ی جوامع سنتی اسلامی شگفت‌زده می‌کرد همین بود که چگونه - مثلاً در مورد سفالگران میبید یزد - کار و زندگی آنها آمیخته با یکدیگر بوده است. اکنون ما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تجربه‌ی باشکوه نهادهای انقلابی، به‌خوبی این معیار را دریافته‌ایم که نظرگاه اسلام درباره‌ی کار با آنچه که امروز در جوامع غربی و غرب‌زده می‌گذرد - و مع‌الاسف هنوز هم آثار آن در تشکیلات اداری و کارگری ما باقی است - متفاوت است. وقتی کار خدمت به خلق برای رضای خدا و همچون وسیله‌ای باشد که استعدادهای وجود انسان را در طول زندگیش به فعلیت برساند، آنگاه کار و زندگی یک انسان مؤمن آنچنان در هم می‌آمیزد که انفکاکشان از یکدیگر ممکن نیست. یکی از وجوه تفاوت نهادهای انقلابی و تشکیلات اجرایی موروثی که ارمغان غرب‌زدگی ما هستند در همین جاست که کار در نهاد انقلابی به مثابه عبادتی بزرگ تلقی می‌شود. کسانی ممکن است اعتراض کنند که: «ای آقا!... مگر می‌شود تشکیلات و سازمان‌بندی اجتماعات را بر انگیزه‌های درونی بنا کرد؟ انگیزه‌های درونی که ضمانت اجرا ندارند. این حرف‌ها حرف‌های ایده‌آلیست‌هاست. بیایید واقعی فکر کنیم؛ اجتماع نظم می‌خواهد.»

جواب حقیر این است که نظم و انگیزه‌ی الهی نه تنها منافات ندارند بلکه با هم ملازمند؛ اوصیکم بتقوی الله و نظم امرکم. چه چیز «جهاد سازندگی» را قادر ساخت که با نظمی حیرت‌انگیز طرح «محرم» را چهل و پنج روزه به پایان برساند، حال آنکه مقاطعه‌کارهای خارجی یک سال وقت و صدها برابر هزینه طلب

می‌کردند؟ کار به مثابه عبادت. اتفاقاً نظام جمهوری اسلامی نیز باید سعی کند که تشکیلات اجرایی خویش را در عین حال بر نظم و انگیزه‌های درونی بنا کند .

انسان به‌راستی در نظام کارخانه‌ای برده‌ای بیش نیست. تعریف برده چیست؟ انسانی که ناچار است بدون انگیزه‌های درونی و فقط برای زنده ماندن، کار بدنی مشخصی را تمام عمر صبح تا شب تکرار کند. شاخص انسانیت دو چیز است: تکامل روحی و اراده‌ی آزاد - که این هر دو تنها در عبودیت خدا حاصل می‌آید و لاغیر. وقتی شما انگیزه‌ی الهی را در کار داخل کنید، بلافاصله کار به وسیله‌ای برای رشد و تعالی انسانی تبدیل می‌شود و وجود انگیزه، فی‌نفسه کار را تابع اراده و انتخاب انسان می‌گرداند. بالعکس، انسانی که ناچار باشد بدون انگیزه‌ی الهی و صرفاً برای تأمین معاش کار کند، بنده‌ی معاش است و بندگی معاش با اراده‌ی آزاد منافات دارد. تنها بنده‌ی خداست که از همه‌ی تعلقات آزاد است و اراده‌اش را هیچ چیز جز حق محدود نمی‌کند .

مقصودمان هنوز وارد شدن در بحث‌های اصولی نیست. سخن از بهشت زمینی توسعه‌یافتگی بود و اینکه در این بهشت، آنچنان که مفاهیم اقتصادی غرب حکم می‌کند، کار کردن شر مسلمی است که باید هر چه بیشتر از آن خلاص شد. آنان که دست اندر تهیه‌ی سناریوهای توسعه‌یافتگی دارند، خیلی خوب معنی این حرف را در می‌یابند، و اما چون مخاطب این کتاب عموم مردم هستند چند تابلو از سناریوی پیشنهادی «هرمن کان» (32) را از کتاب «دنیا در سال ۲۰۰۰» که خودش آن را تورات ۳۰ سال آخر قرن نامیده است نقل می‌کنیم. در پشت جلد کتاب، ایشان را این‌گونه معرفی کرده‌اند: این جناب رئیس موسسه‌ی هودسن (آمریکا)... و یکی از پدران آینده‌نگری است. تألیفات او از جمله عبارتند از: جنگ ترمونوکلتر :

Thermonuclear] ترمونوکلتر _ و.؛ و اسکالادو تنها این دو کتاب، بیش از ده سال است که برنامه‌گذاری دفاع ملی آمریکا را هدایت می‌کند؛ و بر سیاست قدرت مرکزی آمریکا اثر گذاشته است. (33)

سه تابلو از تابلوهای آینده‌نگری ایشان را برای سال ۲۰۰۰ نقل می‌کنیم .

[تابلوی اول]:

جامعه‌ی ماوراء صنعتی که متوجه استراحت و تنوع است (در حدود ۱۱۰۰ ساعت کار در سال)

روز کار ۷ ساعت

هفته‌ی کار ۴ روز

تعداد هفته‌های کار در سال ۳۹ هفته

اعیاد رسمی ۱۰ روز

تعطیلات آخر هفته سه روز

تعطیلات در سال ۱۳ هفته

که روی هم می‌شود ۱۴۷ روز کار در سال و ۲۱۸ روز آزاد! (34)

[تابلوی دوم]:

در این جامعه که متوجه استراحت و تنوع است یک شخص می‌تواند:

۴۰٪ از روزها را صرف یک کار حرفه‌ای کند .

۴۰٪ از روزها را صرف کار غیرحرفه‌ای کند .

۲۰٪ (بیش از یک روز در هفته) را هیچ کاری نکند .

و تازه این برای آنهایی است که کار می‌کنند والا وضع کار در کل جمعیت به قرار زیر است :

[تابلوی سوم]:

از ۴۰٪ نیروی کار که به طور عادی کار می‌کنند :

۵۰٪ کار عادی می‌کنند (با شرایطی که در تابلوهای قبل دیدیم .)

۲۰٪ کار سیاه می‌کنند (یعنی خیلی بهتر از شرایطی که حالا کارگران مرفه آمریکائی کار می‌کنند .)

۱۰٪ نصف وقت خود را صرف ولگردی می‌کنند .

۵٪ در جستجوی کارند لیکن به صورت لابلالی .

۵٪ در جستجوی کارند لیکن به صورت نیمه لابلالی .

« ۵ % ماجراجو» انقلابی یا تنبل اند .

۵ % هم بی کاران خود خواسته‌اند. (35)

باید اضافه کرد که این تابلوها مربوط به کشورهای کاملاً مافوق صنعتی است که فقط شامل آمریکا، ژاپن، کانادا، کشورهای اسکاندیناوی، سوئیس، فرانسه و آلمان غربی است، اگر نه بقیه‌ی جهان و مخصوصاً آفریقا و دنیای عرب و آمریکای لاتین با فقری که به مرگ از گرسنگی نیز منجر می‌شود روبرو هستند. (لابد از دیده‌ی هرمن کان بچه‌های جهاد که در جبهه‌های جنگ غیر از پنج یا شش ساعت خواب، بقیه‌ی ساعات شبانه‌روز را به کار طاقت‌فرسا مشغولند، دیوانه‌هایی هستند متعلق به ماقبل تاریخ !)

ناگفته نماند که خود آقای هرمن کان لازمه‌ی دستیابی به اینچنین جامعه‌ای را که در آن فقط ۲۵ درصد از آدم‌ها ۴۰ درصد از سال را کار می‌کنند اشاعه‌ی فرهنگی خاص می‌داند که خود آن را فرهنگ سان‌سات (36) خوانده است. ما در آینده در بیان معنای توسعه از وجوه دیگر به چگونگی پیوند فرهنگ و اقتصاد با یکدیگر و تأثیرات متقابل آنها خواهیم پرداخت، اما در اینجا نیز حیف است که از وضعیت فرهنگی جامعه‌ی تنوع و استراحت بی‌خبر بمانیم: آقای هرمن کان با کمال واقع‌بینی اعلام می‌دارد که سیر تاریخی جامعه‌ی غرب به سوی استقرار فرهنگ سان‌سات می‌رود و این لازمه‌ی جامعه‌ای ماورای صنعتی (37) و مافوق توسعه یافته است. و بعد، فرهنگ سان‌سات را با این صفات معرفی می‌کند: زمینی... تخیلی، روزانه، مشغول کننده، جالب، شهری، شیطانی، تازه و نو... مد روز، عالی (از لحاظ فنی)، امپرسیونیست، ماتریالیست، تجاری، حرفه‌ای. (38)

و البته آقای هرمن کان مرحله‌ی بعد از این فرهنگ را نیز پیش‌بینی کرده است و این مشخصات آن است: جهنمی... عاصی، پوسیده... هیجان‌جو، محرک، فاسد شده، ظاهر ساز... عامیانه، زشت، نفرت‌انگیز، نیهیلیست، پورونوگرافیک، سادیک. (39)

و مؤلف اظهار خوشحالی می‌کند که دیگر جوامع بشری نیز در راه رهاکردن فرهنگ خود و گرایش به سوی این فرهنگ سان‌سات هستند!

پی نوشت ها:

۱. رب العزه تعبیری است قرآنی که در آیهی ۱۸۰ سورهی صفات آمده. _ و .
۲. علامه سید محمد حسین طباطبایی (ره)، تفسیر المیزان، ۲۰ ج، سید محمد باقر موسوی همدانی، دفتر انتشارات اسلامی، تهران، ۱۳۷۵، ج ۱۴، ص ۳۰۶.
3. ترجمه‌ی آیات ۱۱۹ - ۱۱۷، سوره‌ی طه .
4. ترجمه‌ی آیه‌ی ۱۲۰، سوره‌ی طه .
5. اخلاذ الی الارض تعبیری است قرآنی که در آیه‌ی ۱۷۶ سوره‌ی اعراف آمده است. و .
6. ترجمه‌ی آیات ۳ - ۱، سوره‌ی همزه.
7. Elysium، بهشت و عالم علوی در اساطیر یونانی که مکان عیش مدام است. و .
8. Homer، شاعر حماسه‌سرای یونانی؛ در قرن هشتم یا نهم ق.م. می‌زیست. _ و .
9. دکتر رضا داوری اردکانی، فارابی، مؤسس فلسفه‌ی اسلامی، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۶ .
10. فارابی، مؤسس فلسفه‌ی اسلامی، ص ۳۲ .
11. فارابی، مؤسس فلسفه‌ی اسلامی، ص ۳۲ .
12. Zbigniew Brzezinski
13. cybernetics، بررسی نظری فرایندهای کنترل در سیستم‌های الکترونیک، مکانیک و بیولوژیک، خصوصاً تجزیه و تحلیل ریاضی جریان اطلاعات در این‌گونه سیستم‌ها؛ علم مرتبط با نظریه‌ی ارتباط و کنترل، بویژه بررسی تطبیقی سیستم‌های کنترل خودکار (مثلاً دستگاه عصبی و مغز، و سیستم‌های ارتباطی مکانیکی برقی). و .
14. automation
15. حسین مهری، صدای پای دگرگونی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۷ و ۱۸ .

16. صدای پای دگرگونی، ص ۵۰ .

17. Rene Dumont

18. صدای پای دگرگونی، ص ۵۷ .

19. احتمالاً در «صدای پای دگرگونی» اشتباهی رخ داده است؛ زیرا سال تنها پنجاه و دو هفته دارد و نه هفتاد و دو هفته. _ و .

20. صدای پای دگرگونی، صص ۹۶ و ۹۷ .

21. صدای پای دگرگونی، ص ۵۷ .

22. Aldous Huxley

23. The Brave New World

24. حسین ملک، تولد گولها؛ امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم، رواق، تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۴ .

25. نگ.ک. به: آلدوس هاکسلی، دنیای شگفت‌انگیز نو، حشمت‌الله صباغی و حسن کاویار، کارگاه هنر، تهران، ۱۳۶۶، فصل اول .

26. تولد گولها، صص ۵۴ و ۵۵ .

27. نگ.ک. به: دنیای شگفت‌انگیز نو، فصل سه .

28. نگ.ک. به: دنیای شگفت‌انگیز نو، فصل پانزده .

(Ernst Friedrich Schumacher) ۱۹۷۷_۱۹۱۱29

30. Small Is Beautiful: Economics as if People Mattered

31. ای. اف. شوماخر، کوچک زیباست؛ اقتصاد با ابعاد انسانی، علی رامین، سروش، تهران، سوم، ۱۳۷۲، ص ۴۲ .

32. Herman Kahn

33. تولد گولها، ص ۸۸ .

34. تولد گولها، ص ۴۵ .

35. تولد گولها، صص ۴۵ و ۴۶ .

36. Sansate

37. post industrial

38. تولد گولها، صص ۴۱ و ۴۲ .

39. تولد گولها، صص ۴۱ و ۴۲ .

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

میمون برهنه !



به راستی چرا در جوامع توسعه یافته «کار» به عنوان شری واجب و امری مصدع تلقی می شود و در مقابل آن، فراغت و تفریح و تفنن ارزشی مطلق پیدا کرده است؟ آرمانی که فراراه توسعه به شیوهی غربی قرار گرفته نوعی زندگی است که اوقات آن تماماً به فراغت و تفنن می گذرد و فراغت یکی از ارزش های مطلق است که به مثابه میزانی برای توسعه یافتگی اعتبار می شود و در مقابل آن، کار ضد ارزش است .

گریز از کار زاییدهی تنبلی و تن آسایی است و این خصوصیت از گرایش های حیوانی است که در وجود بشر قرار دارد. با غلبه ی روح حیوانی بر وجود انسانی، تنبلی و تن آسایی به صورت یکی از صفات ذاتی بشر جلوه می کند .

در کتاب ارجمند «کافی» - کتاب الحجۃ - روایتی است که ترجمه اش این است: مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از علم امام پرسیدم نسبت به آنچه در اقطار زمین باشد با این که خودش در میان خانه است و پرده هم جلوی او افتاده؟ فرمود: ای مفضل، براستی **خدا تبارک و تعالی، در پیامبر(ص) پنج روح نهاده**: روح حیات و زندگی که به وسیله ی آن بجنبند و راه رود، روح توانائی که به وسیله ی آن قیام کند و مبارزه نماید، روح شهوت که به وسیله ی آن بخورد و بنوشد و به حلالی با زنها بیامیزد، روح ایمان که به وسیله ی آن عقیده دارد و عدالت می ورزد، و روح القدس که به وسیله ی آن تحمل نبوت کند. (۱)

در کتاب «بصائر الدرجات» در ادامه‌ی روایتی نظیر آنچه ذکر شد می‌فرماید: در مؤمنین چهار مرتبه از این ارواح (روح ایمان، روح شهوت، روح قوت و روح حیات) وجود دارد و کفار فاقد روح ایمان هستند، روح ایمان مادامی که انسان به گناه کبیره‌ای آلوده نشده ملازم با اوست و چون کبیره‌ای مرتکب شود از او جدایی حاصل می‌کند و... (۲)

از این دو روایت و بسیاری از احادیث دیگر برمی‌آید که انسان مادام که ایمان نیاورده است، در مرتبه‌ی روح شهوت - که مقام حیوانی است - توقف دارد و فضائل و اعمال و افکارش همگی با این مقام - یعنی حیوانیت - مناسبت دارد .

تنبلی و تن‌آسایی از خصوصیات ذاتی روح شهوت و مفتاح همه‌ی شرور است . با غلبه‌ی روح شهوت بر وجود انسان، دیگر انگیزه‌ای برای کار کردن - جز پول و لذت - باقی نمی‌ماند. تذکری که در اینجا ضروری است این است که مراد امام صادق (ع) از این ارواح متعدد، مراتب مختلفی از روح است که بر وجود بشر غلبه می‌یابد. روح انسان در هر یک از مراتب پنج‌گانه صاحب خصوصیات ذاتی است که بروز و ظهور می‌یابند و منشأ انگیزه‌های متفاوتی قرار می‌گیرند و بشر را به جانب اعمال مختلفی می‌کشانند. بشری که هنوز از مرتبه‌ی روح شهوت به روح ایمان عروج نکرده است، از کار می‌گریزد و تنها انگیزه‌ای که او را به تحرک وادار می‌دارد، طلب لذت است .

تعبیر «اولوا العزم» که به پنج‌تن از بزرگ‌ترین پیامبران الهی اطلاق می‌شود به معنای «صاحبان عزم» است. چرا از میان همه‌ی خصوصیات که پیامبران اولوا العزم داشته‌اند تنها عزم آنها مورد نظر قرار گرفته است؟ جواب روشن است. مراتب روحی انسان در عزم اوست که ظهور می‌یابد و انسان متناسب با مراتب ایمانی خویش، صاحب ثبوت بیشتری در عزم می‌شود. اگر در احادیث ما آمده است که ایاک و الکسل و الضجر فانهما مفتاح کل شر (3) به همین علت است که تنبلی و تن‌آسایی و کم‌حوصلگی ملازم با روح شهوت در وجود آدمی است و انسان تا از این مرحله به مرتبه‌ی بالاتر - که روح ایمان است - عروج نکرده است، تنها علتی که او را به تحرک وادار می‌دارد لذت طلبی است .

بنابراین، روی دیگر سکه‌ی گریز از کار، لذت‌طلبی لجام‌گسیخته‌ای است که حد و مرزی نمی‌شناسد. در جامعه‌ی کنونی غرب اصل لذت چون حق مسلمی برای عموم انسان‌ها اعتبار شده است و متناسب با آن نظامات قانونی غرب به‌گونه‌ای شکل گرفته که در آن، امکان اقناع آزادانه‌ی شهوات برای همه‌ی افراد فراهم باشد. البته علت این را که تمایلی اینچنین بر عموم افراد یک جامعه تسلط می‌یابد و از آن میان هیچ صدایی به اعتراض بر نمی‌خیزد، و همه، این تمایلات نفسانی را چون حقوقی غیر قابل انکار برای خویش تلقی می‌کنند، باید در فلسفه‌ی غرب جست و جو کرد. در مرتبه‌ی روح شهوت‌گرایش‌های حیوانی بر سایر وجوه و ابعاد وجودی انسانی غلبه می‌یابند و بشر مصداق اولئک کالانعام بل هم اضل قرار می‌گیرد. به همین علت است اگر تفکر غالب بشر در مغرب زمین بدین سمت متمایل شده که انسان را در زمره‌ی حیوانات قلمداد کند، اگر نه، معارف الهی تأکید دارند که رسیدن به انسانیت با گذشت از مراتب حیوانی میسر است نه توقف در آن. بشر اگر می‌خواهد به انسانیت برسد نمی‌تواند در مراتب حیوانی وجود خویش توقف داشته باشد، حال آنکه در تفکر غربی بشر ذاتاً حیوان است و چون این معنا مورد قبول قرار گیرد، دیگر چه تفاوتی دارد که وجه تمایز انسان از حیوان، نطق باشد یا ابزارسازی یا چیزهای دیگر؟ اگر بشر را اصالتاً حیوان بدانیم لاجرم باید تمامی تبعات این تعریف را نیز بپذیریم. اولین نتیجه‌ای که از این تعریف برمی‌آید این است که لذت‌طلبی خصوصیت اصلی ذات بشر و تنها محرک اوست، و جامعه‌ی غرب امروز این معنا را به تمامی پذیرفته است.

«دزموند موریس» (4) مظهر کامل این هبوط اعتقادی است که جامعه‌ی غرب بدان مبتلاست. او در اولین کتابش که با عنوان «میمون برهنه» (5) در ایران نیز ترجمه شده است به بررسی جایگاه بشر در سلسله‌ی تطور جانوری پرداخته و همه‌ی اعمال و عکس‌العمل‌ها، اخلاقیات، دین، فرهنگ و تمامی قراردادهای اجتماعی بشریت را بر اساس حیوانیت او مورد تفسیر قرار داده است. هنگامی که دزموند موریس این کتاب را تألیف کرده، مدیر بخش پستانداران باغ وحش لندن (!) بوده است. او - به تصریح مترجم کتاب - سال‌ها از عمر گرانمایه‌ی (!) خویش را صرف شناخت روح حیوانات نموده و در هر حیوانی نشانی از انسان یافته، یا به زبان دیگر، تمام خصایص روح بشری را به طور روشن‌تر در حیوانات پیدا کرده است. آقای موریس مقدمه‌ی

کتاب را اینچنین آغاز کرده است: میمون‌ها و گوریل‌های کنونی به ۱۹۳ جنس می‌رسند، بدن ۱۹۲ جنس آنها از مو پوشیده شده است. انسان فرزانه (Sapiens Homo) تنها میمون استثنایی برهنه است. (6)

ایشان با احساس وظیفه‌ی انسانی نسبت به هدایت مؤمنینی که خرافه‌ی آدم و حوا، بهشت اولیه و هبوط انسان را باور کرده‌اند، در همان آغاز کتاب به تفسیر جانورشناسانه‌ی هبوط آدم می‌پردازد. در این تفسیر علمی (!) اجداد ایشان - یعنی شامپانزه‌های علفخواری که با دم از درخت‌ها آویزان شده‌اند - ناچار می‌شوند که باغ بهشت یعنی جنگل را ترک کنند و به جانوران خشکی‌ها و سرزمین‌های دیگر بپیوندند: در این حد تکامل و زندگی بوزینه‌ای، جنگل راحت‌ترین و جالب‌ترین و بهترین عزلتگاه محسوب می‌شد و میمون‌ها زندگی آرام و مرفه‌ی داشتند، در واقع جنگل بهشت آنها بود... اجداد شامپانزه‌ها، گوریل، ژیبون‌ها و اوران اوتان‌ها در جنگل باقی ماندند که هنوز هم این جانوران در جنگل زندگی می‌کنند و سلسله‌ی آنها قطع نشده است. بین اجداد میمونی، تنها اجداد میمون برهنه [یعنی انسان] ترک جنگل کردند و به جانوران خشکی‌ها و سرزمین‌های دیگر پیوستند، و به زودی با آنها خو کردند. گر چه این اخراج یا خروج از بهشت کار دشواری بود، اما آنها را به محیطی کشانید که برای تحول و تکامل بیشتر مساعدتر بود و اجداد میمون برهنه توانستند در این محیط تازه برای منافع خویش سفره‌ی پهن تری بگسترانند. (7)

قصد ما نقد همه‌ی کتاب نیست، بلکه مراد بیان این مطلب است که چگونه غلبه‌ی روح شهوت بر وجود آدمی، بشر را در محدوده‌ی حیوانی وجودش متوقف می‌سازد و همه‌ی وجوه دیگر او را تابع حیوانیت او قرار می‌دهد و لاجرم، بشری که در محدوده‌ی حیوانی هستیش توقف دارد همه‌ی عالم را از دریچه‌ی حیوانیت خود و بر محور لذت‌طلبی و غرایز حیوانی مورد تفسیر قرار می‌دهد.

بدین ترتیب بعید نیست اگر آقای دزموند موریس - معاذالله - منشأ خداپرستی را در واکنش‌های غریزی گوریل‌ها در برابر نر فرمانده یا رئیس گروه پیدا کند. باید توجه کرد که تفکر امروز بشر غربی از طریق نظریه‌های علوم تجربی بیان می‌شود و زبان فرهنگ غرب، زبان تکنولوژی و علوم تجربی است و مثلاً این گفته که «انسان از نسل میمون است» فقط در محدوده‌ی زیست‌شناسی باقی نمی‌ماند، بلکه بر فرهنگ بشر

غلبه می‌یابد و از این طریق بنیان تمدن و مناسبات اجتماعی قرار می‌گیرد، چرا که تمدن مبتنی بر فرهنگ است. انسان مورد نظر اومانیسیم (8)، حیوان میمون‌زاده‌ی گرگ‌صفتی است نتیجه‌ی تطور طبیعی داروینی و تنازع بقایی که در آن فقط قوی‌ترها باقی می‌مانند، و در ادامه‌ی بحث خواهد آمد که وضعیت کنونی عالم از نظر موازنه‌ی قدرت‌ها و گرایش به سلطه و استیلا نتیجه‌ی پذیرش این نظریه است که تکامل انسان را نتیجه‌ی تنازع بقای داروینی بدانیم .

آقای دزموند موریس در کتاب بعدی خود به نام «باغ وحش انسانی» در بیان وجه تسمیه‌ی کتاب خویش، بعد از مقایسه‌ی نوع انسان و جانوران دیگر و رد اختلافات بنیادی فی‌مابین این نوع و انواع دیگر جانوران، شهرها و اجتماعات بشری را باغ وحش انسانی می‌نامد. (9) صرف نظر از اینکه تفکر غالب بشری در مغرب زمین انسان را صرفاً از دریچه‌ی حیوانیتش می‌نگرد، آقای موریس در این مدعای خویش چندان هم به خطا نیست، چرا که در چهره‌ی مسخ‌شده‌ی بشر غربی، دیگر هیچ نشانی از انسانیت باقی نمانده است .

به‌راستی تمدن امروز بشر که نمود مسخ بشریت از صورت انسانی خویش است، باغ وحشی انسانی است. در این باغ وحش انسانی، آدم‌ها حیوانات تنبل و معتادی هستند که در گوشه‌ی قفس‌های خود کز کرده‌اند و هیچ چیز جز خورد و خوراک و خواب و جنسیت آنها را به سوی خویش نمی‌کشند و در این هر سه آنچه مراد آنهاست، لذت است؛ لذت غذا، لذت خواب و... و ذات این لذت‌پرستی نیز با افراط‌گرایی و انحرافات شگفت‌آوری همراه است که جوامع غربی - مخصوصاً اروپا و آمریکا - تجسم واقعی آن هستند و برای کسانی که ریگی به کفش ندارند و سحر گوساله‌ی سامری در آنان کارگر نیفتاده است این حقیقت، عینیتی آشکار دارد .

لذت چیست و چرا انسان بدین دام گرفتار می‌آید؟ در کتاب‌های علم اخلاق جواب این سؤال به تفصیل آمده است، اما آنچه در این مختصر می‌توان گفت این است که روح مجرد انسان در این دامگه حادثه که میان حق و باطل قرار دارد به بدنی حیوانی تعلق یافته و البته بین آن روح و این بدن نسبتی طولی برقرار است و این دوگانگی که ما قائل می‌شویم از باب انتزاع است نه اینکه در واقع امر ثنویت در کار باشد. لازمه‌ی بقا و

استمرار حیات بشر در کره‌ی زمین، اکل و شرب و تولید مثل است و غرایزی که پروردگار متعال در وجود انسان قرار داده همه متضمن همین بقا و استمرار هستند و لذت نیز در این میان همچون علتی مزید عمل می‌کند و باید گفت لذتی که خداوند در اکل و شرب و عمل نکاح قرار داده ضامن بقا و استمرار حیات بشر در کره‌ی زمین است. فطرت انسان رو به سوی کمال دارد و لذت نیز علت و انگیزه‌ای است که راه به جانب تکامل و تعالی می‌گشاید و البته از لذت تنها به لذت‌های مادی نظر نداریم که لذیذترین لذت‌ها (الذ لذات) در وصول باطنی انسان به مقام توحید حاصل می‌آید.

هر جا که پروردگار لذتی نهاده است در همان جا نشانی از کمال وجود دارد؛ البته در صورتی که خود لذت به غایت و آرمان بشر تبدیل نشود، اگر نه، نه تنها نقش استکمالی خویش را از کف می‌دهد، بلکه به غل و زنجیری سنگین مبدل می‌شود که انسان را به اسفل سافلین و پایین‌ترین مراتب جهنم می‌کشاند. بدون شک اگر پروردگار متعال در اکل و شرب و... لذتی قرار نداده بود، استمرار حیات بشر به خطر می‌افتاد؛ اما از جانب دیگر، لذت نیز در حالتی ضامن بقای بشر است که از جایگاه استکمالی خویش خارج نشده باشد. اگر لذت مطلق انگاشته شود و به عنوان هدف اعتبار شود، آنگاه نه تنها متضمن حیات نیست بلکه از مسیر اعتدال خارج می‌شود و خود به وسیله‌ای در خدمت قطع حیات بشر مبدل می‌شود. لازم نیست که ما در جست و جوی مصداقی مؤید این مطلب به اعصار باستانی تاریخ مراجعه کنیم و به سراغ قوم لوط برویم؛ جوامع کنونی اروپا و آمریکا مصداق حاضری هستند. بیماری ایدز (10) یکی از مصداق صحت این مدعا است که اگر لذت‌طلبی از جایگاه استکمالی خویش خارج شود نه تنها ضامن حیات نیست که نابودکننده‌ی آن است: ایالات متحده‌ی آمریکا موطن اصلی این بیماری است. هرچند که در روسیه هم دیده شده است. بیماری ایدز بیشتر در مردان همجنس‌باز و سپس معتادین به هروئین دیده می‌شود. مجله‌ی معروف جاما (11) [گاما(؟) - و.] ژانویه‌ی ۱۹۸۵ تعداد مبتلایان به بیماری ایدز را در سال‌های مختلف به این شرح اعلام کرده است: به سال ۱۹۷۸ تعداد ۴ نفر، به سال ۱۹۷۹ تعداد ۹ نفر، به سال ۱۹۸۰ تعداد ۴۴ نفر، در سال ۱۹۸۱ تعداد ۲۳۹ نفر، به سال ۱۹۸۲ تعداد ۹۶۱ نفر، به سال ۱۹۸۳ تعداد ۲۵۰۱ نفر، به سال ۸۳ و ۸۴ تعداد ۳۹۰۶ نفر، سال ۸۴-۱۹۸۳ گویای سرعت رشد بیماری است.

کارشناسان طب آمریکا اعلام کرده‌اند که اگر چاره‌ای اتخاذ نشود خطر سرایت همگانی بیماری ایدز وجود دارد. در کتاب چشم‌پزشکی سالیانه‌ی آمریکا آمده است که از ۱۲۰۰ بیمار در آتلانتا ۷۵٪ هم‌جنس‌باز، ۶٪ مهاجرین هائیتی، ۷٪ بیماران خونی هموفیل و بقیه عمدتاً معتادین تزریقی بوده‌اند. بیماری ایدز در مدت زمانی کوتاه تلفات سنگینی داشته و گاه تلفات به بیش از ۴۱٪ رسیده است. در طول ۲ سال در آتلانتا ۹۱۷ تن از ۲۲۹۵ نفر مبتلا، جان سپرده‌اند. (12)

اکنون در کشورهای به اصطلاح پیشرفته‌ی مغرب زمین همان طور که خانه تبدیل به آپارتمان، آپارتمان تبدیل به فلات (13) و فلات تبدیل به استودیو (14) می‌شود، به موازات آن [فامیل تبدیل به خانواده‌ی بزرگ، خانواده‌ی بزرگ تبدیل به خانواده‌ی ازدواجی، و خانواده‌ی ازدواجی تبدیل به افراد می‌شود. [تا آنجا که] - آی.تی.تی (15) (که یکی از برجسته‌ترین مظاهر جامعه و اقتصاد پولی است، هیچ مرد یا زن متأهلی را استخدام نمی‌کند؛ و از بین کارمندانش آنهایی که می‌خواهند ازدواج کنند، باید خدمت را ترک گویند. (16)) و البته جامعه‌شناسان و اقتصاددانان این پدیده را تحسین می‌کنند و آن را از معیارهای توسعه‌یافتگی می‌دانند. در بیان علت این معلول - از هم پاشیدگی خانواده در غرب - ممکن است دلایل مختلفی ذکر شود؛ از جمله رشد اقتصاد پولی. البته هیچ شکی نیست که رشد اقتصاد پولی روابط عاطفی فی‌مابین انسان‌ها را تحلیل می‌برد و محور ارتباط بین آدم‌ها منافع شخصی - آن‌هم با معیار پول و ارز - قرار می‌گیرد، اما علت اصلی این پدیده را باید در جای دیگری جست و جو کرد.

پی نوشت ها:

۱. ثقة الاسلام کلینی (ره)، اصول کافی، ۴ ج، آیت الله محمد باقر کمره‌ای، اسوه، تهران، دوم، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۳۴۵.

۲. ابوجعفر محمد بن حسن بن فروخ، بصائرالدرجات، اعلمی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۷۰.

3. از تنبلی و کم‌حوصلگی دوری کنید زیرا این دو سرآغاز همه‌ی شرها هستند.

4. Desmond Morris

5. The Naked Ape

6. دزموند موریس، میمون برهنه، مهدی تجلی‌پور، مجله‌ی سخن، تهران، ۱۳۴۹، ص ۸

7. میمون برهنه، صص ۱۴ و ۱۵.

8. Humanism، مذهب اصالت بشر. _ و .

9. دزموند موریس، باغ وحش انسانی، پرویز پیر، کتابهای جیبی، ۱۳۵۴، صص ۱ تا ۴.

10. Acquired Immune Deficiency Syndrome :AIDS، بیماری ویروسی که مقاومت بدن را

در برابر عفونت کاهش می‌دهد. _ و .

11. Gama

12. به نقل از مجله‌ی سروش.

13. flat، چیزی در حد یک آپارتمان یک اتاق خوابه. _ و .

14. studio، فلات کوچک؛ غالباً شامل اتاقی برای نشستن و خوابیدن، و یک آشپزخانه‌ی کوچک، و یک

دوش. _ و .

15. ITT، شرکت سهامی بین‌المللی تلفن و تلگراف. _ و .

16. تولد گولها، ص ۹۶.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

توسعه برای تمتع



علت اصلی از هم پاشیدگی خانواده‌ها در ممالک توسعه یافته و اصطلاحاً پیشرفته چیست؟
پیش از ادامه‌ی بحث، از آنجا که ممکن است بعضی هیچ ارتباطی بین توسعه‌یافتگی به شیوه‌ی غربی و از هم پاشیدگی خانواده‌ها در غرب پیدا نکنند، یادآور می‌شویم که رشد اقتصادی (۱) را نباید با توسعه (۲) اشتباه کرد، زیرا که توسعه جریانی چندبعدی است که در خود تجدید سازمان و سمت‌گیری متفاوت کل نظام اقتصادی اجتماعی را به همراه دارد. توسعه علاوه بر بهبود در میزان تولید و درآمد، شامل دگرگونی اساسی در ساختهای نهادی، اجتماعی، اداری و همچنین ایستارها و وجهه نظرهای عمومی مردم است، توسعه در بسیاری موارد حتی عادات و رسوم و عقاید مردم را نیز در برمی‌گیرد (3).

به عبارت روشن‌تر، توسعه به معنای سمت‌گیری کل نظامات اقتصادی و اجتماعی (اعم از نظام آموزشی، قانونگذاری، اجرایی...) در جهت رشد اقتصادی است. معنای سمت‌گیری کل نظام در جهت رشد اقتصادی این است که هر برنامه و طرحی که به رشد اقتصادی منجر نشود باید حذف شود و حتی نظام آموزشی ما نیز باید تابعی از برنامه‌ریزی توسعه‌ی اقتصادی باشد؛ و به عبارتی دیگر، اقتصاد باید زیربنا و مبنای همه‌ی تحولات و برنامه‌ریزی‌های فرهنگی و اجتماعی ما باشد!

اگر مبنای توسعه را آنچنان که مذکور افتاد اعتبار کنیم، آنگاه بین روند توسعه و از هم پاشیدگی خانواده‌ها در مغرب زمین ارتباطی بسیار نزدیک مشهود می‌شود. با این مفهوم مناسبات بین تولید و مصرف برای پیوندهای خانوادگی نیز تعیین وضعیت خواهد کرد، تا آنجا که در کتاب «موج سوم» (4) - که در توجیه تمدن غربی نگاشته شده است - نیز به تحلیل‌هایی اینچنین برمی‌خوریم: لزومی ندارد که انسان مارکسیست باشد تا با مانیفست کمونیست در این ادعای مشهور علیه جامعه‌ی جدید هم‌عقیده باشد در آنجا که می‌گوید: «دیگر بین انسان با انسان هیچ رابطه‌ای بجز منافع شخصی عریان و پرداخت نقدی، عاری از احساس و عاطفه باقی نمانده است.» روابط شخصی، پیوندهای خانوادگی، عشق، دوستی، علقه‌های همسایگی و اجتماعی همگی در هجوم بیرحمانه‌ی منافع شخصی تجاری رنگ باخته‌اند یا به تباهی کشیده شده‌اند. (5)

نویسنده‌ی کتاب «موج سوم» در ادامه‌ی گفتار فوق اضافه کرده است: اگر چه مارکس (6) بدرستی این روند ناانسانی شدن پیوندهای بشری را شناسایی کرده است اما در انتساب آن به سرمایه‌داری راه خطا پیموده است. وی البته در زمانی به نگارش عقاید خود اقدام کرد که تنها شکل جامعه‌ی صنعتی که می‌توانست مشاهده کند شکل سرمایه‌داری آن بود. امروزه بعد از گذشت نیم‌قرن تجربه‌ی جوامع صنعتی مبتنی بر سوسیالیسم یا حداقل سوسیالیسم دولتی می‌دانیم که حرص و طمع خشونت‌بار، فساد تجاری و تقلیل روابط انسانی به سطح واژه‌های سرد و بیروح اقتصادی دیگر فقط منحصر به نظام مبتنی بر سود [سرمایه‌داری] نیست. (7)

در فصل گذشته گفتیم که: اکنون در کشورهای به اصطلاح پیشرفته‌ی مغرب زمین، همان‌طور که خانه تبدیل به آپارتمان، آپارتمان تبدیل به فلات و فلات تبدیل به استودیو می‌شود، [به موازات آن] فامیل تبدیل به خانواده‌ی بزرگ، خانواده‌ی بزرگ تبدیل به خانواده‌ی ازدواجی و خانواده‌ی ازدواجی تبدیل به افراد می‌شود - [تا آنجا که] آی.تی.تی که یکی از برجسته‌ترین مظاهر جامعه و اقتصاد پولی است، هیچ مرد یا زن متأهلی را استخدام نمی‌کند و از بین کارمندانش آنهایی که می‌خواهند ازدواج کنند، باید خدمت را ترک گویند، و البته جامعه‌شناسان و اقتصاددانان این پدیده را تحسین می‌کنند و آن را از نشانه‌های توسعه‌یافتگی می‌دانند .

مجدداً به سؤال ابتدای بحث بازمی‌گردیم که: «علت اصلی از هم پاشیدگی خانواده‌ها در ممالک توسعه یافته و به اصطلاح پیشرفته چیست؟»

ممکن است مثل نویسنده‌ی کتاب «موج سوم» این پدیده را ناشی از توسعه‌ی صنعتی و غلبه‌ی خصوصیات کارخانه‌ای بر افراد و اجتماعات بشری بدانیم، و در این صورت هر چند گوشه‌ای از حقیقت بیان شده، ریشه و علت اصلی را مطرح نکرده‌ایم. در کتاب «موج سوم» آمده است: اگر ما خانواده‌ی هسته‌ای را متشکل از یک شوهر شاغل، یک زن خانه‌دار و دو کودک بدانیم و سؤال کنیم که چند نفر از آمریکاییان واقعاً هنوز در این نوع خانواده زندگی می‌کنند، پاسخ حیرت‌آور است: هفت درصد از کل جمعیت ایالات متحد. (8)

نویسنده‌ی کتاب در تشریح مطلب بالا اضافه می‌کند ... :باید متذکر شد که طبق آمارها ما شاهد نوعی افزایش انفجار آمیز تعداد «تک‌نوازان» (افراد مجرد) هستیم، یعنی افرادی که بتنهایی و بطور کامل خارج از خانواده زندگی می‌کنند. بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۸، عده‌ی افراد چهارده تا ۳۴ ساله‌ای که تنها زندگی می‌کردند در ایالات متحد تقریباً سه برابر شد یعنی از ۱/۵ میلیون به ۴/۳ میلیون افزایش یافت. امروزه یک پنجم تمامی خانوارها در ایالات متحد از افرادی تشکیل می‌شود که بتنهایی زندگی می‌کنند. (9)

تقارن زمانی بین این پدیده و توسعه‌ی صنعتی - یا بهتر بگویم توسعه‌ی اقتصادی - در جامعه‌ی غربی، نویسنده را دچار این اشتباه کرده است که توسعه‌ی صنعتی را علت اصلی این پدیده بداند. البته شکی نیست که توسعه‌ی صنعتی یکی از مهم‌ترین علل این مسئله‌ی اجتماعی است، اما ریشه را باید در جای دیگری جست و جو کرد که در پایان این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت. مراد ما در این قسمت، ذکر یکی از دردناک‌ترین تبعات و نتایج تلخ و ضایعاتی است که ملازم با توسعه‌ی یافتگی به شیوه‌ی غربی است. نویسنده‌ی کتاب «موج سوم» ادامه می‌دهد... :ما شاهد نوعی انتقال دسته‌جمعی از خانواده‌های «کودک - کانونی» به «بزرگسال - کانونی» هستیم. در آغاز قرن اخیر در جامعه‌ی (آمریکا) عده‌ی کمی افراد مجرد وجود داشت و بعد از آنکه کوچکترین فرزند خانه را ترک می‌گفت تقریباً عده‌ی کمی از والدین برای مدتی طولانی زنده می‌ماندند. در مقابل، در اوائل سال ۱۹۷۰ در ایالات متحد تنها یک نفر از هر سه بزرگسال در خانه‌ای با فرزندان زیر هجده سال زندگی می‌کردند .

امروزه سازمانهایی بوجود آمده‌اند که زندگی بدون بچه را تشویق می‌کند و بی‌میلی نسبت به داشتن بچه در بسیاری از کشورهای صنعتی رو به افزایش گذاشته است. در سال ۱۹۶۰ فقط بیست درصد از زنان آمریکایی «همیشه متأهل» زیر سی سال بدون بچه بودند. در سال ۱۹۷۵ این رقم به ۳۲ درصد افزایش یافت، یعنی شصت درصد افزایش در طول پانزده سال... (10)

کشورهای صنعتی بسیار پیشرفته [!] امروزه در مواجهه با اشکال بسیار متنوعی از خانواده سر در گم شده‌اند، ازدواج هم‌جنس‌بازان، کمونها [زندگی‌های اشتراکی]، گروههایی که برای صرفه‌جویی در هزینه‌ها با یکدیگر

زندگی می‌کنند، گروه‌های قبیله‌ای در بین اقلیتهای قومی معین و بسیاری اشکال دیگر زندگی مشترک که قبلاً هرگز وجود نداشته است... (11)

نویسنده‌ی کتاب «موج سوم» که گویی رسالت خود را توجیه گناهان تمدن غربی می‌داند، بالأخره در پایان نتیجه می‌گیرد که باید این تغییر چهارچوب زندگی خانوادگی به وسیله‌ی قانون تسهیل شود و اصولی قانونی برای اخلاق اجتماعی وضع شود که در آن لذت‌جویی و تنوع‌طلبی و تلون مزاج گناه نباشد: باید تصمیم‌گیری درباره‌ی زندگی در خارج از چهارچوب زندگی خانوادگی تسهیل گردد نه اینکه مشکل‌تر شود. این یک قانون است که ارزشها کندتر از واقعیت اجتماعی تغییر می‌یابند. بنابراین ما هنوز آن دسته از اصول اخلاقی را بوجد نیآورده‌ایم که پذیرش تنوع را تسهیل کند. (12)

نویسنده در این گفته تأکید دارد که این ما هستیم که اصول اخلاقی را به وجود می‌آوریم و به عبارت دیگر، بیرون از ما حقیقت ثابتی که موجد اصول اخلاقی ثابتی باشد وجود ندارد. همه‌ی مفاسدی که اکنون در جامعه‌ی غرب وجود دارد منشأ از همین اصلی می‌گیرد که بیان شد. این اصل متضمن این معناست که اخلاق، اصول ثابتی ندارد و تغییرات آن تابع مقتضیات زمان است و این، خود انسان است که این اصول را قرارداد می‌کند. و بدین ترتیب، گناه بی‌معنا می‌گردد و بشر رها می‌شود تا هر چه تمایلات نفسانی او اقتضا دارد انجام دهد و البته چون در این میان همه باید از این ولنکاری نامحدود برخوردار باشند، مرز ولنکاری هر فرد تا آنجاست که مزاحم ولنکاری دیگران نباشد. اخلاق بدین معنا یک میثاق یا قرارداد اجتماعی است و فرد، در عین خودپرستی و خودبنیادی، منحل در جامعه می‌شود و جرم، جانشین گناه می‌شود و قانون اصالت پیدا می‌کند.

اگر در سال‌های آغاز غرب‌زدگی خودمان از زبان منادیان غرب‌گرایی شنیدیم که همه‌ی اشکالات به نبودن قانون برمی‌گردد، علت آن را باید در همین جا جست و جو کنیم که چون اعتقاد به اصول اخلاقی ثابتی که ریشه در وجدان و فطرت الهی انسان داشته باشد از میان برخیزد، لاجرم قانون است که باید اعمال انسان‌ها را محدود کند. در این صورت قانون به جای اصول اخلاقی و شریعت می‌نشیند. اصالت قانون در غرب فرع بر

این تفکر فلسفی است که اصول ثابت اخلاقی را بی اعتبار می کند و خود انسان را موجد اصول اخلاقی می شمارد .

بر خلاف جوامع مذهبی که بنیاد خانواده بر نکاح یا عقد مذهبی استوار است، در غرب بنیان خانواده بر لذت بنا می شود و چون از سوی دیگر هیچ اصل اخلاقی و وجدانی وجود ندارد که بشر را از تنوع طلبی و هرزه درایی باز دارد، افراد خانواده نیز لذت خود را در بیرون از خانواده و همسر خویش جست و جو می کنند و اینچنین، تنها پیوند خانوادگی نیز از هم می گسلد و خانواده از هم می پاشد. اکنون در غرب، خانواده بدین معنایی که ما اعتبار می کنیم وجود ندارد و سالهاست که بنیان این نوع عقد مذهبی از هم گسیخته است .

در کتاب «دنیای متهور نو» - که در فصل گذشته بدان اشاره رفت - نیز اوتوپییایی تصویر می شود که در آن از خانواده نشانی نیست. نطفه ها در لوله های آزمایش بسته می شوند و در همان جا رشد می کنند و از همان لوله های آزمایش در انواع و نژادهای مختلف آلفا و بتا و گاما پا به دنیا می گذارند و... ارتباط زن ها و مرد ها، و به عبارت بهتر نرها و ماده ها، صرفاً در طلب لذت انحصار پیدا می کند، بدون آنکه هیچ گونه تعهد خانوادگی به دنبال داشته باشد .

در اکل و شرب (خوردن و نوشیدن) نیز بشر امروز در مغرب زمین به غایتی جز لذت نظر ندارد و تنوع گرایی و افراط در این زمینه نیز رواج بسیار گرفته است. این تلون مزاج و تنوع طلبی در سایر وجوه زندگی بشر غربی نیز وجود دارد، تا آنجا که وسایل ارتباط جمعی - رادیو، تلویزیون و روزنامه ها - نیز مهم ترین وظیفه ی خود را ایجاد تفنن برای مردم می دانند .

آنچه ما در لفظ توسعه ی اقتصادی می بینیم رفع محرومیت ها و فقر و پر کردن شکاف هایی است که از ظلم و ستم و بی عدالتی نتیجه شده است، اما جامعه ی غرب در همین لفظ، مصرف نامحدود و تمتع بیشتر از لذایذ دنیایی را می بیند. تحلیل های استعمارگرانه ی غربی در زمینه ی گرسنگی و عدم پیشرفت کشورهای جهان سوم نباید ما را از فلسفه ای که پشت لفظ توسعه ی اقتصادی نهفته است غافل کند. آن نظرگاهی که

پیشرفت را در توسعه‌ی اقتصادی می‌بیند همان نظرگاهی است که معتقد است بزرگ‌ترین مشکل بشر در تمام طول تاریخ تمدن‌ها تولید غذا و مبارزه با طبیعت بوده است و به همین علت اعصار زندگی بشر بر کره‌ی زمین را با روند تکامل ابزار تولید انطباق می‌دهند: عصر سنگ، عصر مفرغ، عصر آهن. در این اعتقاد مهم‌ترین خصوصیتی که بشر را از حیوان جدا می‌کند، ابزارسازی اوست. آنها انسان را حیوان ابزارساز تعریف می‌کنند و اینچنین، ورود بشر در عصر تکنولوژی را بزرگ‌ترین واقعه‌ی تاریخ می‌دانند.

کسی نمی‌تواند انکار کند که غایت توسعه‌ی اقتصادی به شیوه‌ی غربی تمتع هر چه بیشتر از لذایذ دنیایی است، حال آنکه در اسلام این تمتع با حیوانیت بشر ملازمه دارد نه با ابعاد انسانی وجود او :

ذره‌م یا کلووا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون. (13)

و الذین کفروا یتمتعون و یا کلون کما تأکل الانعام. (14)

آیات قرآن صراحتاً این تمتع را نتیجه‌ی کفر بشر می‌داند. زندگی بشر امروز در مغرب زمین، خود تفسیر عینی این آیات است و ادراک این معنا با کمی تدقیق و تحقیق برای همه ممکن می‌شود.

انسان موجودی است که بین نفس حیوانی و روح خدایی خویش هبوط و عروج دارد. لذتی که پروردگار متعال در ارضای غرایز حیوانی قرار داده است برای راندن بشر در جهت تکامل اوست، به شرط آنکه انسان در محدوده‌ی احکام تشریحی دین که فطری و وجدانی است زندگی کند. با اعراض از این احکام فطری، کار بشر تا بدانجا می‌کشد که نمی‌تواند عزم و اراده‌ی خویش را جز در جهت جست و جوی لذت به کار گیرد.

آنچه که بنیان خانواده را در غرب ویران ساخته لذت‌گرایی و تمتع است، و البته این لذت‌گرایی نیز از هبوط بشر غربی و تغییر نسبت او با حق و اصالت دادن به نفسانیت خویش نتیجه می‌شود. این هبوط در وجوه

مختلفی بروز و تجلی یافته است که از آن جمله، نابودی خانواده است.

اصالت دادن به رشد اقتصادی نیز یکی دیگر از وجوهی است که هبوط بشر در آن تجلی یافته است. آرمان توسعه‌یافتگی از اصالت دادن به رشد اقتصادی و غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشر زاییده شده و آنچه باعث شده تا بشر غربی برای اقتصاد اینچنین مقام و اهمیتی قائل باشد ماده‌گرایی و نسیان حق است.

پی‌نوشت‌ها:

۱ . Economic Growth

۲ . Development

3. دیوید لمان، تئوری توسعه؛ به نقل از مصطفی از کیا، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی توسعه‌ی روستایی،

اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۸ .

4. The Third Wave

5. الوین تافلر، موج سوم، شهیندخت خوارزمی، نشر فاخته، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۷.

(Karl Marx (۱۸۱۸-۱۸۸۳؛ یکی از دو نویسنده‌ی «مانیفست کمونیست»، نویسنده‌ی «سرمایه» و

واضع مارکسیسم؛ آلمانی بود و از سال ۱۸۴۸ م. در انگلیس می‌زیست. _ و .

7. موج سوم، ص ۵۷.

8. موج سوم، ص ۲۹۳ .

9. موج سوم، صص ۲۹۳ و ۲۹۴.

10. موج سوم، ص ۲۹۵ .

11. موج سوم، ص ۲۹۸.

12. موج سوم، ص ۳۰۹.

[13. ای رسول! این کافران را به خورد و خواب و لذات حیوانی واگذار تا آمال دنیوی آنان را غافل گرداند تا

نتیجه‌ی آن را به زودی بیابند؛ حجر / ۳ .

14. آنان که به راه کفر شتافتند، به تمتع و شهوترانی و شکم‌پرستی مانند حیوانات پرداختند؛ محمد / ۱۲.

تمدن اسراف و تبذیر



نگرشی که انسان امروز نسبت به خود و جهان یافته است اینچنین اقتضا دارد که او خود و نیازهای مادی‌اش را اصل بینگارد و همه‌ی عزم و همت خویش را در جهت برآورده ساختن این نیازها متمرکز کند، و از آنجا که بشر، مادام که در محدوده‌ی حیوانی وجود خویشتن توقف دارد و بر عادات خود غلبه نکرده است، تنها حوائج مادی است که او را به جانب خود می‌کشد، این توهم رخ نموده که نیازهای مادی بشر دارای اصالت است، حال آنکه اینچنین نیست .

علامه‌ی شهید مطهری(ره) در کتاب «جامعه و تاریخ» بعد از بیان این حقیقت که «اصل تقدم ماده بر روح و تقدم جسم بر روان و اصالت نداشتن نیروهای روانی و ارزشهای روحی و معنوی، از اصول اساسی ماتریالیسم فلسفی است» (۱) و رئالیسم (۲) که روش فلسفی اسلام است بالعکس به روح و نیروها و نیازهای آن اصالت می‌دهد، می‌فرماید: انسان لااقل در وجود اجتماعی خویش، دوگونه نیاز دارد. نیازهای مادی از قبیل نیاز به نان و آب و مسکن و جامه و دوا و امثال اینها. نیازهای معنوی از قبیل نیاز به تحصیل دانش و ادبیات و هنر و تفکرات فلسفی و ایمان... سخن در اولویت و تقدم این نیازها است که کدامیک بر دیگری تقدم دارد؟... نظریه‌ی تقدم نیازهای مادی بر آن است که نیازهای مادی اولویت و تقدم دارند و این اولویت و تقدم تنها در این جهت نیست که انسان در درجه‌ی اول در پی تأمین نیازهای مادی است و آنگاه که این

نیازها تأمین شد به تأمین نیازهای معنوی می‌پردازد بلکه خاستگاه نیازهای معنوی، نیازهای مادی است و نیازهای مادی سرچشمه‌ی نیازهای معنوی است. (3)

نقطه‌ی مقابل این نظریه، نظریه‌ی اصالت نیازهای معنوی است. طبق این نظریه هر چند در فرد انسان نیازهای مادی از نظر زمانی زودتر جوانه می‌زند و خود را نشان می‌دهد، چنان‌که از حال کودک پیداست که از آغاز تولد در جستجوی شیر و پستان مادر است، ولی به تدریج نیازهای معنوی که در سرشت انسان نهفته است می‌شکفند، به طوری که در سنین رشد و کمال انسان نیازهای مادی خویش را فدای نیازهای معنوی می‌کند. به تعبیر دیگر: لذتهای معنوی در انسان هم اصیل است و هم نیرومندتر از لذتها و جاذبه‌های مادی. (4)

قصداً ما در این قسمت از کتاب بحث در اطراف نیازهای مادی و معنوی انسان نیست و این مهم را به مباحثی که ان شاء الله در باب فقر و عدالت اجتماعی عنوان خواهد شد وا می‌گذاریم، بلکه مراد ما بیان این نکته است که صرفاً غرایز مادی و نیازهای جسمانی نیست که بشر امروز را به سوی این تمدن فاسد که بعضی از غربی‌ها، خود آن را «تمدن اسراف و تبذیر» نام نهاده‌اند، کشانده است.

رجوع این مطلب به نتیجه‌ای است که در پایان فصل گذشته عنوان شد مبنی بر اینکه آرمان توسعه‌یافتگی از اصالت دادن به رشد اقتصادی و غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشر زاییده شده و آنچه باعث شده تا بشر غربی برای اقتصاد اینچنین مقام و اهمیتی قائل باشد ماده‌گرایی و نسیان حق است.

بشر در تمام طول تاریخ از نیازهای مادی و غرایز حیوانی برخوردار بوده و به‌راستی جای این سؤال وجود دارد که چرا بعد از هزارها سال زندگی بر کره‌ی زمین، بشر در قرن هیجدهم میلادی پای در عصر تمدن صنعتی می‌گذارد؟ چرا؟ آیا در قرون گذشته بشر به تأمین نیازهای مادی و غرایز حیوانی وجود خویش اهمیتی نمی‌داده است؟ چطور ممکن است؟ مگر اعتقاد عام بشر امروز در مغرب زمین بر این نیست که

انسان - معاذالله - از نسل میمون است؟ اگر این نظریه را بپذیریم، لاجرم غرایز حیوانی و نیازهای مادی بشر در گذشته از شدت و حدت بیشتری برخوردار بوده است .

نه! ما این توهومات را نمی‌پذیریم؛ معتقدات مکتبی ما در زمینه‌ی تاریخ و تمدن بر مبانی دیگری استوار است که در فصل‌های آینده - با توفیقات الهی - مفصلاً مورد بحث قرار خواهد گرفت (هر چند در ادامه‌ی کتاب همین مباحث به مناسبت‌های مختلف و به صورتی پراکنده طرح می‌شود). جواب این است که بشر همواره از نیازهای مادی و غرایز حیوانی برخوردار بوده، اما آنچه که در قرون اخیر در این زمینه رخ داده است، از دو جهت با همه‌ی تاریخ تفاوت و تباین دارد :

۱. هرگز بشر برای حیوانیت و نیازهای مادی وجود خویش قائل به اصالت نبوده است .

۲. بشر امروز در مغرب زمین، در برابر ارضای شهوات و تبعیت از اهوای خویش هیچ‌گونه محدودیت اخلاقی یا مقیدات مذهبی نمی‌شناسد.

البته بیان علل تاریخی ظهور تمدن حاضر و وجوه تمایز این عصر از سایر اعصار حیات بشر نیاز به فرصت وسیع‌تری دارد - که ان شاءالله در آینده پیش خواهد آمد. بشر حتی اگر برای حوائج مادی خویش هم قائل به اصالت باشد، تا آنجا که خود را از محدوده‌ی مقیدات اخلاقی مذهبی خارج نکرده است به سقوط کامل دچار نمی‌شود و در این سطح وسیع که در قرن حاضر شاهد آن هستیم، به اتراف و اسراف و تبذیر گرایش پیدا نمی‌کند. مهم‌ترین علتی که جامعه‌ی غرب را به اتراف و اسراف و تبذیر کشانده است همین است که اراده‌ی او را در جهت ارضای شهوات و تبعیت از غرایز و اهوای خویش هیچ چیز جز قراردادهای اجتماع محدود نمی‌کند .

پیش از آنکه به ادامه‌ی این بحث بپردازیم، برای آن گروه از خوانندگانی که ممکن است در این مطلب که اسراف و تبذیر صفت ذاتی تمدن حاضر است شک داشته باشند، شواهد و مصادیقی را که می‌تواند مؤید این مدعا باشد ذکر می‌کنیم .

در کتاب «هشدار به زندگان» (5) نوشته‌ی «روژه گارودی» (6) آمده است: ما چگونه در حال مردن و میراندن نوع بشر هستیم؟ و این کار را چگونه با مصرف همه‌گونه منابع انرژی، داریم انجام می‌دهیم؟ و چگونه کره‌ی زمین را داریم غیر قابل زندگی می‌سازیم؟

انرژی و منابع زمین در طول میلیون‌ها سال در دل خاک نهفته و ذخیره شده است. ما [غربی‌ها] به غیر حق ادعا کرده‌ایم و مدعی هستیم که حق داریم همه‌ی این انرژی و منابع زیرزمینی را در طی یک نسل به هدر دهیم. همچنین، هشتصد سال است که انسان از ذغال سنگ مستخرج از دل زمین استفاده می‌کند ولی نیمی از آن را در طی سی سال اخیر مصرف کرده است! و نیز نیمی از میزان مصرف نفتی را که انسان از آغاز کشف و استخراج آن به کار برده است تنها در طی ده سال اخیر سوزانیده است!

اگر همه‌ی مراکز هسته‌یی را که قرار است ساخته شود بر پا سازند، در طی بیست سال آینده، ذخیره‌ی «اورانیوم» زمین از میان می‌رود. همچنین اگر منابع جدیدی از نفت و اورانیوم کشف و استخراج شود، در صورتی که میزان مصرف این دو ماده بصورت کنونی ادامه یابد، خطر پایان یافتن این دو منبع و سقوط وحشتناک همه چیز با آن، تا چند سال دیگر بیشتر طول نخواهد کشید ...

جنگلهای جهان نیز در معرض خطر نابودی است. یک سوم درختان موجود در جنگلهای جهان به سال ۱۸۸۲ که در حدود دو میلیارد هکتار جنگل را پوشانیده بود، در سال ۱۹۵۲ بریده و مصرف شد. این جنایت در حق طبیعت و محیط زیست آدمی، پیوسته ادامه یافته و افزایش هم پیدا کرده است: در هر دقیقه، بشر امروز، بیست هکتار جنگل را از میان می‌برد. خمیر لازم برای کاغذ روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» در روز یکشنبه که شماره‌ی فوق‌العاده دارد و هشتاد درصد صفحات آن فقط اعلانات است، مستلزم قطع درختان پانزده هکتار از جنگل‌های کانادا است. برای چاپ نسخه‌های عادی این روزنامه در هر روز، کاغذی لازم است که از قطع درختان شش هکتار از جنگل‌های کانادا به دست می‌آید... (7)

در کتاب «تنها یک زمین» (8) می‌خوانیم: هنگامی که به مواد مورد مصرف صنعت توجه می‌کنیم، با این اشکال بزرگ روبه‌رو می‌شویم که معلوم نیست ذخایر این یا آن ماده‌ی مهم، چقدر است و تا چه مدتی بدست آوردنی است. مثلاً ماده‌ی مهمی چون کانه‌ی آهن را در نظر می‌گیریم که فعالیت‌های صنعتی آدمی به مدت سه تا چهار هزار سال بر آن استوار بوده است. از سال ۱۹۵۰ به این طرف مصرف سالانه‌ی آهن چهار برابر شده‌است، و از این مقدار ۸۵ درصد در کشورهای پیشرفته بوده است. اگر این نرخ افزایش ادامه یابد، بر اساس برآوردهایی که شده است، تا سال ۲۰۰۰، مقدار ۱۷ میلیارد تن از آن مصرف خواهد شد و فقط ۸۸ میلیارد تن دیگر باقی می‌ماند. این محاسبه نشان می‌دهد که کانه‌های آهن در اواسط قرن بیست و یکم به کلی تمام خواهند شد. (9)

رنه دومن در کتاب «خیال‌پردازی یا نابودی» نوشته است: تفاوت میان سوختها و مواد معدنی ما که از درون قشر خاکی کره‌ی زمین بیرون کشیده می‌شوند با تولیدات کشاورزی و دریایی و جنگلی در این است که گروه دوم به‌مدد نیروی بیکران خورشید هر سال تجدید می‌شوند. اگر فرض کنیم که منابع معدنی قابل استفاده پنج بار بیش از آن باشد که تاکنون شناخته شده... و همچنان اگر فرض کنیم که مصرف جهانی با همین نرخ سالهای اخیر افزایش یابد باید بدانیم که همه‌ی ذخیره‌ی طلای ما پس از ۲۹ سال پایان می‌گیرد. در ضمن مصرف صنعتی این فلز را نباید از یاد بریم: مصرفی که لنین آن را دست کم گرفته بود زیرا می‌خواست همه‌ی مستراحها را از طلا مفروش سازد. و به همین سان ما ۴۱ سال دیگر جیوه، ۴۲۱ سال نقره، ۴۸ سال مس، ۴۹ سال گاز طبیعی، ۵۰ سال نفت و روی، ۵۵ سال آلومینیوم، ۶۱ سال قلع، ۶۴ سال سرب و غیره خواهیم داشت. تنها زغال (۱۵۰ سال)، آهن (۱۷۳ سال) و کوبالت و کرم می‌توانند از یک سده تجاوز کنند، اما هرگز به دو سده نمی‌رسند. (10)

همین نویسنده در جایی دیگر می‌گوید: در پیش‌بینی‌های سازمان خوار و بار کشاورزی، اگر به سال ۱۹۶۷ آبیاری با ۱۴۰۰ میلیارد متر مکعب ۷۰٪ آب مصرفی جهان را جذب می‌کند به سال ۲۰۰۰ که مصرف دو برابر خواهد شد تنها ۵۱٪ را خواهد گرفت زیرا شهرها، صنایع و معادن مصرفشان را با سرعت بیشتری

افزایش می‌دهند. با آهنگ کنونی پیش از سال ۲۰۵۰، بشر دچار کمبود آب خواهد شد ولو اینکه از اسراف و تبذیرهایی که گاه در زمینه‌ی آبیاری فوق‌العاده زیاد است، جلوگیری شود ...

در کتاب ارزشمند «کوچک زیباست» جدولی ذکر شده که نشان‌دهنده‌ی درصد مصرف ایالات متحده به کل مصرف جهان است. بر طبق این جدول آمریکا ۴۲٪ کوبالت، ۶۳٪ گاز طبیعی، ۳۱٪ گروه پلاتین، ۳۳٪ مس، ۴۰٪ مولیبدنیوم، ۳۳٪ نفت و ۳۸٪ نیکل جهان را مصرف می‌کند و تنها در یک یا دو قلم فوق تولید ایالات متحده خودکفایی دارد. (11) نتیجه‌ای که در پایان این جدول ذکر شده، بسیار دردآور است: با توجه به میزان مصرف کنونی منابع و افزایش پیش‌بینی شده‌ی نرخ‌های مصرفی در آینده، اکثریت بزرگ منابع مهم و تجدیدناشدنی جهان حداکثر تا ۱۰۰ سال آینده دوام خواهد داشت. (12)

شوماخر می‌پرسد:

یک نظام صنعتی که چهل درصد از منابع اصلی جهان را برای تأمین نیازمندیهای جمعیتی کمتر از شش درصد جمعیت جهان مصرف می‌کند، تنها در صورتی می‌تواند کارآمد خوانده شود که در زمینه‌ی تأمین سعادت، رفاه، فرهنگ، صلح و آرامش، و هماهنگی به توفیق‌های عظیمی نایل آمده باشد. تصور نمی‌کنم تأکید بر این واقعیت ضروری باشد که نظام آمریکایی از نیل به چنین توفیق‌هایی ناتوان بوده... (13)

شکی نیست که با توجه به محدودیت منابع، ادامه‌ی توسعه‌ی صنعتی و اقتصادی قطب استکباری جهان تنها در صورتی ممکن است که آن نیمه‌ی دیگر جهان در فقر و گرسنگی مطلق زندگی کنند، و به قول شوماخر، با یک ملاحظه‌ی ساده درمی‌یابیم که رشد نامحدود مادی در یک جهان محدود امری محال است. بحث تفصیلی در اطراف این مهم را به مباحث مربوط به فقر و عدالت اجتماعی و مسئله‌ی گرسنگی وا می‌گذاریم. شواهد و مصادیقی که ذکر شد تنها به میزان مصرف انرژی و مواد معدنی اختصاص داشت، حال آنکه مطلب به همین جا ختم نمی‌شود. روزه‌گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» نمونه‌های دیگری از اعماق فاجعه را ذکر کرده است: در مورد اسراف و تبذیر و ریخت و پاش مواد غذایی، تنها ذکر دو نمونه کافی است، دو

نمونه‌یی که بسیار هم سر و صدا براه انداخته است: در سال ۱۹۷۴ مجتمع اقتصادی اروپا (CEE) دویست و بیست و پنج میلیون فرانک فقط خرج از میان بردن میوه‌ها و سبزیهایی کرد که بیم آن می‌رفت بهای میوه و سبزی را در بازار پایین بیاورد! در فرانسه در همان سال و به‌همین دلیل (چه دلیلی!) برای حفظ به‌اصطلاح بازار دویست و پنجاه هزار تون سیب زمینی را از بین بردند! در ایالات متحد آمریکا، تهیه کنندگان شیر، ده میلیون تن «لاکتوسروم» یا شیر رقیق را (گویا سالانه) دور می‌ریزند، و حال آنکه ماده «پروتئینی» موجود در این شیر، اگر خشک شود، می‌تواند هشت میلیون نفر را تغذیه کند. در فرانسه، یک کارخانه‌ی پنیرسازی معمولی، هر روز حدود دویست تون از این ماده را دور می‌ریزد در صورتی که اگر خشکانده شود، دوازده تون ماده‌ی مغذی از آن به‌دست می‌آید. (14)

در شواهدی که ذکر شد، غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشری به‌خوبی جلوه‌گر است و این در حالی است که ما ذکر رابطه‌ی فی‌مابین تولید و مصرف را به آینده وا گذاشته‌ایم و از آن سخنی به میان نیاورده‌ایم. چه علتی باعث شده است تا بشر غربی اعمالی اینچنین را برای خود مجاز بشمارد؟ وقتی اراده‌ی بشر را در جهت ارضای شهوات و اهوای خویش هیچ چیز محدود نکند، انسان در مسیر تمتع از لذایذ دنیایی به آنچنان زیاده‌طلبی و تکاثری دچار می‌شود که از آن باید به خدا پناه برد. بشر غربی از آنجا که برای وجود انسان قائل به حقیقتی غایی نیست و به حیوانیت بشر اصالت می‌دهد، برای اهو و تمایلات حیوانی خود نیز هیچ محدودیتی جز قراردادهای اجتماعی نمی‌شناسد و قراردادهای اجتماعی را نیز صرفاً به منافع فردی باز می‌گرداند.

علامه‌ی شهید مطهری(ره) با اشاره به افکار راسل می‌گوید: همین جناب راسل(15)... چون هیچ ریشه‌ای برای اخلاق اجتماعی قائل نیست جز منافع فرد می‌گوید اخلاق اجتماعی در واقع نوعی قرارداد است که افراد با یکدیگر می‌بندند زیرا همه‌ی افراد این مطلب را کاملاً درک می‌کنند که حفظ بهتر منافعشان در این است که حقوق و وجود یکدیگر را رعایت کنند. (16)

و البته ما در بحث از مبانی فکری و آرمانی دموکراسی بار دیگر با تفصیل بیشتر به همین مطلب خواهیم پرداخت. آنچه که فعلاً، مناسباً، لازم است ذکر شود این است که در تمدن غرب قراردادهای اجتماعی - و به تعبیر خودشان قانون - جانشین اخلاق شده است و سعی بشر غربی در این است که با اصالت دادن به قوانین مدنی و مقررات اجتماعی از اخلاق مذهبی و شریعت بی‌نیاز شود؛ یعنی به عبارت بهتر، جامعه‌ای بسازد که در آن هیچ کس نیازی به خوب بودن نداشته باشد، و در عین حال که هیچ کس التزام اخلاقی در برابر وجدان خویش ندارد، همه بتوانند بدون تجاوز به حقوق یکدیگر از حداکثر آزادی و ولنگاری برای ارضای شهوات حیوانی و تمتع از لذایذ مادی برخوردار باشند - و الحق بهترین نظام سیاسی که می‌تواند اهداف مذکور را تأمین کند، سیستم دموکراسی است .

برای اینکه به عمق فاجعه‌ای که با این تمدن مبتنی بر اسراف و تبذیر در انتظار ماست بیشتر پی ببریم، شاید لازم باشد که هنوز شواهد و مصادیق دیگری ذکر کنیم.

پی نوشت ها:

۱. استاد شهید مرتضی مطهری، جامعه و تاریخ، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ص ۸۰.

2. Realism

3. جامعه و تاریخ، ص ۸۲ .

4. جامعه و تاریخ، صص ۸۳ و ۸۴.

5. Appel aux Vivants

6. Roger Garaudy

7. روزه گارودی، هشدار به زندگان، علی اکبر کسمائی، هاشمی، تهران، ۱۳۶۳، صص ۳۴ و ۳۵ .

8. Only One Earth: The Care and Maintenance of a Small Planet

9. باربارا وارد و رنه دوبو، تنها یک زمین، محمود بهزاد و محمد حیدری ملایری، کتابهای جیبی، تهران،

۱۳۵۲، ص ۲۲۹.

10. رنه دومن، خیال‌پردازی یا نابودی!، منیر جزنی، امیر کبیر، ۱۳۵۳، تهران، ص ۲۰ .

11. کوچک زیباست، صص ۹۳ و ۹۴ .

12. کوچک زیباست، ص ۹۴.

13. کوچک زیباست، ص ۹۲.

14. هشدار به زندگان، صص ۴۸۵ و ۴۸۶ .

(Bertrand Russell) 15. ۱۸۷۳_۱۹۷۰؛ نویسنده‌ی فلسفی انگلیسی؛ در سال ۱۹۵۰ م. برنده‌ی نوبل

ادبی شد. _ و .

16. استاد شهید مرتضی مطهری، تکامل اجتماعی انسان، صدرا، تهران، ۱۳۷۵، ص ۹۰.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

عمق فاجعه



وقتی ما مواد معدنی و ذخایر طبیعی را با این شتاب از صورت طبیعی آن خارج می‌کنیم و به شکلی در می‌آوریم که دیگر امکان بازگشتن به طبیعت را از دست می‌دهد، مسئله اینجاست که تا کی می‌توان این روند را دنبال کرد. امروز که زندگی ما تا اعماق، وابسته به فرآورده‌های مدرن تکنولوژی است، دریافت عمق فاجعه بسیار مشکل و غالباً محال است. همه‌ی ما سعی می‌کنیم که خود را گول بزنیم و فاجعه را به تأخیر بیندازیم و همه چیز را به گونه‌ای توجیه کنیم که نیازی به تغییر دادن وضعیت موجود نباشد، حال آنکه خواه ناخواه روزی می‌رسد که ما ناچار از پذیرفتن واقعیت خواهیم شد .

نظام تغییر و تحولات در طبیعت به گونه‌ای است که همیشه «فضولات» به مثابه حلقه‌هایی کاملاً ضروری و ارزشمند، چرخه‌های حافظ حیات در کره‌ی زمین را تکمیل و تقویت می‌کنند. در زبان علوم رسمی به این

پدیده پسخوراند(۱) (می‌گویند. در طبیعت بکر هرگز چیزی که لفظ «فضولات» به معنای زائد بر آن مصداق پیدا کند به وجود نمی‌آید. فضولات جانوران لایه‌ی خاک را حاصلخیز می‌سازد و همراه با برگ درختان فعال‌ترین لایه‌ی خاکی یعنی «لایه‌ی روخاک» یا «لاشخاک» را تشکیل می‌دهد. تحولات مادی طبیعت همواره در دایره‌ی بسته‌ای انجام می‌شود که هیچ چیز در آن زیادی و غیرضرور نیست. فضولات جانداران و برگ‌های خشک درختان همان قدر در تکمیل این چرخه‌های حیاتی دخالت دارند که آب و هوا و نور خورشید .

نمونه‌ی روشنی از این چرخه‌های حیاتی را - که در زبان علوم رسمی به آن اکوسیستم(۲) (می‌گویند - می‌توان در تغییر و تبدلات آب در کره‌ی زمین پیدا کرد. ریزش برف و باران بر کوهساران و دامنه‌ی کوه‌ها از یک سو به تأمین سفره‌های زیرزمینی آب و از سوی دیگر به جریان سطحی آب در رودخانه‌ها منجر می‌شود. ذخیره‌ی برف بر قله‌ی سرد کوهستان‌ها منبع بزرگی است که با کمک نور خورشید، در تمام طول سال رودخانه‌ها را پرآب نگه می‌دارد. رودخانه‌ها به دریاها و اقیانوس‌ها می‌ریزند، با تبخیر و تعریق آب‌ها از رودخانه‌ها و اقیانوس‌ها و گیاهان و درخت‌ها، بار دیگر این چرخه‌ی حیاتی کامل می‌شود و ابرهای متراکم به صورت برف و باران، آب لازم برای ادامه‌ی حیات طبیعی را تأمین می‌سازند. در این چرخه‌ی کامل طبیعی هیچ نقطه یا عامل زائدی وجود پیدا نمی‌کند.

حال آنکه در صنایع مدرن، بشر با شتاب بسیار زیاد و در سطحی بسیار گسترده و وحشت‌آور مواد و منابع را به صورتی درمی‌آورد که امکان بازگشت به طبیعت را به طور کامل از دست می‌دهند و همواره به صورت «فضولات» باقی می‌مانند، فضولاتی که مثل د.د.ت و نایلون هرگز امکان پالایش و جذب آنها در چرخه‌های حیات طبیعی وجود ندارد و بعضاً حتی به گونه‌ای مرگ‌آور و غیر قابل جبران، کانون‌های اولیه‌ی حیات را در کره‌ی زمین آلوده می‌سازند و بقای نوع بشر را با خطراتی حتمی مواجه می‌کنند؛ و این بسیار وحشت‌انگیزتر از خطری است که از جانب محدودیت منابع و معادن، بشر را تهدید می‌کند - و در فصل گذشته بدان اشاره رفت .

پیش از ذکر شواهد و مصادیقی گویا باز هم تذکر این نکته ضروری است که دریافت عمق فاجعه برای ما بسیار مشکل و حتی محال است، چرا که اصلاً زندگی امروزی ما به طور کامل وابسته به فرآورده‌هایی است که به قیمت از بین بردن حیات در کره‌ی زمین به دست می‌آید و هر چند شواهد بسیار گویا و غیر قابل انکار است، اما همه‌ی ما سعی می‌کنیم که به هر طریق ممکن خود را فریب دهیم و راهی برای فرار از این مخمصه که خودمان برای خودمان ساخته‌ایم، پیدا کنیم؛ و البته با توجه به اینکه انسان موجودی متکامل است، حقیر شک ندارم که بالأخره دیر یا زود، ناچار از پذیرش واقعیات خواهد شد و خود را از تبعات مرگ‌آور تمدن حاضر خلاص خواهد کرد .

در کتاب «تنها یک زمین» به یک تغییر عمده‌ی اقلیمی اشاره می‌شود که ممکن است به دلیل افزایش بیش از حد CO_2 در جو، در نظام سیاره‌ای رخ دهد ... :باید دانست که تأثیر کلاهک‌های برفی بر اقلیم کره‌ی زمین چنان مهم است که... از میان رفتن کلاهک‌های برفی... سبب دگرگونی فاجعه‌آمیزی در منطقه‌ها خواهد شد، بدین ترتیب که برخی خشکیها به زیر آب خواهند رفت و بعضی به طور تحمل‌ناپذیری گرم خواهند شد. (3)

نویسنده سعی می‌کند که نقش کلاهک‌های قطبی را در تنظیم حرارت کره‌ی زمین و استمرار حیات، به الاکلنگی تشبیه کند که اکنون در وضعیت تعادلی خویش قرار دارد... :برای خارج کردن یک الاکلنگ از وضع افقی و به نوسان واداشتن آن کوچکترین حرکت در نزدیکی نقطه‌ی اتکای آن کافی است. ممکن است تغییر بسیار اندکی در توازن انرژی سیاره برای تغییر دمای میانگین به اندازه‌ی ۲ درجه‌ی سانتیگراد کافی باشد. اگر دما این اندازه کم شود عصر یخبندان دیگری پدید می‌آید، و بالاتر از آن دما، عصری تپی از یخ. در هر یک از این دو مورد، تأثیرها جهانی و فاجعه‌آمیزند. (4)

نویسنده سعی می‌کند با تشریح نقش دی‌اکسیدکربن در تنظیم آب و هوای کره‌ی زمین احتمال فاجعه‌ای عظیم را گوشزد کند ... :ولی بنا بر مدرک‌های موجود می‌توان نتیجه گرفت که در دهه‌ی گذشته رها شدن CO_2 در جو در نتیجه‌ی سوختن سوخت‌های فسیل توسط آدمی، ۰/۲ درصد در سال افزایش یافته است. ما

نمی‌دانیم که همه‌ی دی‌اکسید کربنی که سال به سال در بیوسفر پدید می‌آید به کجا می‌رود... ولی افزایش تراکم هوا به میزان کنونی، سبب خواهد شد که دمای کره‌ی زمین تا سال ۲۰۰۰ به اندازه‌ی ۰/۵ درجه‌ی سانتیگراد افزایش یابد .

ولی ممکن است میزان تراکم هوا از این هم بیشتر شود. از بین بردن جنگل‌ها می‌تواند میزان جذب طبیعی توسط برگ‌ها را کاهش دهد. در عین حال، با پیشرفت صنعتی شدن مقادیر بیشتری وارد جو می‌شوند، زیرا تقاضای انرژی جامعه‌های پیشرفته هنوز به شدت رو به فزونی است... برای اینکه مجموع تقاضاهای سوخت فسیل در دهه‌های نخستین قرن آینده مقدار ۲ CO در جو را به میزان زیاد افزایش دهد و از این راه دمای میانگین سطح زمین را در حدود ۲ درجه‌ی سانتیگراد بالابرد و احتمالاً گرم شدن دراز مدت سیاره را سبب شود، نیازی نیست تصور کنیم که سه میلیارد و نیم اتموبیل در سیاره لازم است. (5)

نویسنده نتیجه می‌گیرد... :پس نامعقول نیست که بپرسیم اگر افزایش فراوان ۲ CO جو توسط آدمی، هر گاه با یکی از گرم شدنهای خود طبیعت مصادف شود، آیا باعث نخواهد شد که تغییر اندکی در مرکز الاکلنگ به وجود آورد و سنگینیهایی این سو و آن سو را دچار حرکت‌های شدید کند و پی‌آمدهای جهانی خطرناک و پیش‌بینی ناپذیری را سبب شود؟(6)

آلودگی آب‌ها خطری بسیار نزدیک‌تر است. نظام تولیدی صنایع مدرن در سطحی بسیار وسیع با ایجاد فضولاتی که نه در خود سیستم قابل جذب هستند و نه امکان پالایش آنها توسط طبیعت وجود دارد، روز به روز - و بهتر است بگوییم لحظه به لحظه - به میزان آلودگی آب‌ها می‌افزاید. این مسئله در هیچ یک از ادوار حیاتی کره‌ی زمین سابقه‌ای نداشته است و همان طور که عرض شد، چرخه‌های حیاتی طبیعت بکر دارای پسخوراند است و فضولات خود را دیگر باره جذب می‌کند، حال آنکه در نظام صنعتی کنونی، امکان جذب یا پالایش فضولات به هیچ وجه موجود نیست .

در همان کتاب آمده است: فرایندهای صنعتی، مواد گوناگونی به وجود می‌آورند که باکتریها قادر به تجزیه‌ی آنها نیستند (موادی که تحت تأثیر فعالیتهای حیاتی تجزیه نمی‌شوند) - و بعضی از آنها، بخصوص موادی چون سیانورها و کانیهای چون جیوه و سرب، سمی‌اند. این مواد که گرداگرد کارخانه‌ها روی هم انباشته می‌شوند، در زمین نفوذ می‌کنند و سموم خود را در آبهای زیرزمینی یا آبهای جاری مجاور وارد می‌سازند.

در این جریان آخال‌های [آشغال‌های] آلی (که تحت تأثیر فعالیتهای حیاتی تجزیه می‌شوند) - از شهر و کارخانه‌های کاغذسازی و محل پرورش چارپایان - به مقداری در رودها می‌ریزند که اکسیژن کافی برای تجزیه‌ی آنها در آب نیست. بنابراین، باکتریها همه‌ی اکسیژن را ضمن تجزیه‌ی مواد آلی مصرف می‌کنند. در نتیجه تراز اکسیژن آب پایین می‌آید، و گاه اساساً اکسیژنی باقی نمی‌ماند و از آنجا که جانداران آبی به اکسیژن نیازمندند، رود قابلیت حفظ جانداران را از دست می‌دهد و کیلومترها چون آبی مرده و بدبو جریان می‌یابد. هر چه جریان رود آهسته‌تر باشد، این خطر بیشتر است. همه‌ی رودهای گرداگرد شهر کاغذسازی ژاپن، به نام فوئیجی (7)، به همین سرنوشت دچارند... دریاچه‌ی ئی‌یری (8) معروفترین مثال است ولی بسیاری از دریاچه‌های اروپا به صورتی خطرناک کمبود اکسیژن محلول دارند، و دریا‌های محصور در خشکی نیز ممکن است به همین سرنوشت دچار شوند. تراز اکسیژن دریای بالتیک که در لندسورت دیپ (9) اندازه‌گیری شده است، از سال ۱۹۰۰ به این طرف ۲۵۰ درصد پایین آمده است و در حال حاضر عملاً اکسیژن در آن نیست. (10)

تذکر این نکته واجب است که آلودگی آب‌ها به معنای از بین رفتن حیات طبیعی در تمامی کره‌ی زمین است و نمی‌توان خوش خیالانه این خطر عظیم را به هیچ گرفت. مسئله این است که نظام تکنولوژی مدرن فضولاتی از خود به جای می‌گذارد که هیچ راهی برای دفع آن وجود ندارد و اصلاً - همان طور که عرض شد - مشکل ما دفع فضولات نیست، چرا که محدودیت منابع طبیعی در کره‌ی زمین ادامه‌ی این وضعیت را تا حداکثر یک قرن دیگر ناممکن می‌سازد. تنها راهی که برای حفظ وضعیت موجود باقی می‌ماند این است که نظام صنعتی همچون طبیعت فضولات خود را پسخوراند کند یا راهی برای جذب فضولات توسط خود

طبیعت پیدا شود. هیچ یک از این دو راه امکان پذیر نیست، چرا که اصولاً صفت ذاتی تکنولوژی مدرن این است که طبیعت را به صورتی تغییر شکل می دهد که نه هرگز امکان جذب آنها توسط طبیعت وجود دارد و نه خود سیستم های صنعتی می توانند فضولات خود را پسخوراند کنند. تنها از همین طریق است که تکنولوژی مدرن توانسته است از عهده ی تصرفی اینچنین در طبیعت برآید. آب و هوا و خاک - یعنی تمامی منابع حیات - با شتاب و در سطحی بسیار وسیع آنچنان آلوده می گردند که هرگز امکان جبران آن وجود ندارد. در کتاب مذکور آمده است: آب های کرانه ها و خلیج های دهانه ای رفته رفته قابلیت استفاده ی خود را برای آدمی از دست می دهند... آفت زدهایی که در کشاورزی به کار می روند، بالاتر از همه هیدروکربورهای کلردار مانند د.د.ت.، به اقیانوس حمل می شوند، و در جریان های دریایی قرار می گیرند و پس از تمرکز در زنجیر غذایی دریایی، حتی بر جانورانی که از فعالیت کشاورزی بسیار دورند، مثلاً جانوران منطقه های قطبی، تأثیر می گذارند. هیدروکربورهای کلردار که به صورت آفت زدا در کشتزارها پاشیده می شوند سبب می شوند که جوجه های عقاب داغسر و شاهین و دیگر انواع پرندگان نتوانند سر از تخم بدرآورند. د.د.ت. در اندام های خرس های قطبی متمرکز می شود. اخیراً بیست وال را که در جریان دریایی گرینلند خاوری که از قطب شمال می آید زاده شده و رشد کرده بودند به منظور آزمایش شکار کردند، و دیدند که در چربی همه ی آنها شش آفت زدا، از جمله د.د.ت. وجود دارند. (11)

جیوه را در نظر می گیریم. باکتری های درون لجن و مواد در حال فساد، آن را به متیل جیوه تبدیل می کنند و این ماده در حین سیر در زنجیر غذایی - از باکتریها به جانداران آبی کوچک، به ماهی ها و به آدمی - رفته رفته متراکمتر می شود. در سال ۱۹۵۳ در ماهیگیران خلیج میناماتا (12) در ژاپن که تقریباً محصور در خشکی است، عموماً نشانه های بیماری مدهتر (13) - عدم اعتماد به خود، دلواپسی، تندمزاجی، اوهام - دیده شده است که در بعضی، اختلالات روانی و مرگ به دنبال داشته است .

دلیل روشن بود. صدفهای خوراکی خلیج، متیل جیوه را خورده بودند و ماهیگیران صدفهای خوراکی را به مصرف رسانیدند، و سم که متراکمتر شده بود در مغز آنان جایگیر شد. از آن پس ماهیگیری در خلیج میناماتا قطع شد و آشکار است که چه درسی آموخت. (14)

برای دریافت عمق و گسترش این فاجعه باید مسئله را در سطح جهان بررسی کرد. در یکی از کتابهایی که در این زمینه نگاشته شده است (15) تغییر و تحولی که توسط تکنولوژی مدرن در طبیعت انجام می‌گیرد با تحولات زمین‌شناسی کره‌ی زمین مقایسه شده است: آب‌های آلوده‌ی مراکز عظیم شیمیایی، بسیاری از رودخانه‌ها را تبدیل به فاضلاب‌های مسموم کرده است. کارخانه‌هایی که با فلز آهن و شبه فلزها سروکار دارند، پالایشگاه‌های نفت، کارخانه‌های سلولز و تولید کاغذ، آب‌های مصرفی خود را از مواد مضر به طبیعت آکنده می‌کنند. در آمریکا و اروپای غربی هر روز شاهد همین صحنه‌ها هستیم. اگر این وضع همچنان ادامه پیدا کند، تا چند سال دیگر، حتی در دریاچه اری (16) که بزرگ‌ترین دریاچه آمریکاست، نمی‌توانیم تنی به آب بزنیم. دایورز (17) دریاچه «اری» را «به سطل آشغال آزمایشگاه شیمی» تشبیه کرده است.

همه‌ی مردم خبر شهر آلاماگوردو (18) را که در مکزیکوی آمریکا واقع است، شنیده‌اند؛ شهری که زندگی مردمش با نشت سم جیوه مورد تهدید جدی قرار گرفت. ماجرا از این قرار است که یک‌بار ماهی‌ها را بر آب‌ها مرده یافتند. پس از بررسی‌ها معلوم شد که کارخانه‌ای در آن ناحیه پسمانده‌های آلوده به جیوه را وارد فاضلاب کارخانه کرده و فاضلاب به رودخانه و دریاچه ریخته است. حتی در بدن ساکنان دریای بالتیک مقداری جیوه کشف کرده‌اند. از این شگفت‌تر، در تخم مرغ‌ها هم جیوه دیده‌اند، و از همه اینها عجیب‌تر، در بدن موجودات زنده، سم‌های بسیار خطرناکی نظیری کادمیوم (19) و سرب مشاهده شده است. (20)

تکنولوژی جدید جریان‌های عظیمی از ماده را روانه‌ی مراکز تولید صنعتی کرده است، مواد خام، سوخت، آب و هوا و نیز هوایی که برای خنک کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد و غیره. این جریان‌های عظیم حتی در بهترین صورت ممکن، ضایعه و پس مانده و مواد خطرناک به‌دنبال دارد که در هر حال برای زندگی و فعالیت‌های زیستی مساعد نیست.

در تولید صنعتی جدید، مقایسه‌ی مقادیری که برای تولید مصرف می‌شود و مقادیری که به صورت زائده و پس مانده پس از تولید برجای می‌ماند، در خور تأمل جدی است. مواد خامی که از خاک استخراج می‌شود، آب و هوایی که با ماشین‌های تولید صنعتی بلعیده می‌شود، آنچنان عظیم و غول‌آسا است که تنها می‌توان آنها را با تغییر و تحولات زمین‌شناسی کره‌ی زمین مقایسه کرد. از آنجا که بخش عمده مواد خام از ابتدا تا انتهای تولید به ضایعه و پس مانده‌ی صنعتی تبدیل می‌شود، همین ضایعات به صورت تنها عامل تهدید جدی برای انسان در آمده است. (21)

توضیحی که در اینجا ضروری است این است که حقیر برخلاف نویسنده‌ی مقاله‌ی مذکور تصور نمی‌کنم که تنها عامل تهدید جدی برای انسان این ضایعات باشد. تهدید جدی‌تر، ضایعات فرهنگی تمدن جدید است که در سطحی بسیار وسیع‌تر بشریت را مسخ کرده و او را تا پایین‌ترین مراتب حیوانی وجود، هبوط داده است. دفع فضولات صنعتی در خاک یا هوا نیز تفاوتی در اصل مسئله نمی‌دهد. مشکل ما این است که تکنولوژی جدید در سطح عظیم‌ترین تحولی که تاکنون کره‌ی زمین به خود دیده است مواد و منابع طبیعی را به فضولات و پس‌مانده‌های نابودکننده‌ی حیات تبدیل می‌کند. اگر محدودیت منابع و معادن و محدود بودن فضای زیستی کره‌ی زمین را به این مشکل اضافه کنید، هیچ راه حلی برای حفظ و ادامه‌ی وضعیت موجود باقی نمی‌ماند. در کتاب «تنها یک زمین» آمده است: سپس مسئله‌ی روابط متقابل سیستم‌های طبیعی که بسیار سردرگم‌اند خودنمایی می‌کند. مواد سمی را نمی‌توان در هوا یا در آب یا در خاک ریخت، زیرا در هر یک ریخته شوند در دو تای دیگر ظاهر خواهند شد. این روابط متقابل تا جاندارانی که در این سه محیط زندگی می‌کنند گسترش می‌یابند. (22)

پیش از آنکه به مسئله‌ی پس‌مانده‌های رادیواکتیو و واکنش‌های پیش‌بینی‌ناپذیر و غیرمترقبه‌ی طبیعت اشاره کنم، ذکر این نکته لازم است که نباید پنداشت که برای مبارزه با آلودگی‌ها به اقتصادی با رشد بیشتر نیازمندیم. ضرب‌المثل «تف سربالا» در این زمینه بسیار گویاست. چگونه می‌توان با پیشرفت بیشتر تکنولوژی مسئله‌ای را که خود زاییده‌ی پیشرفت تکنولوژی است حل کرد؟ شوماخر در این باره می‌گوید: اگر

یک اقتصاد با رشد سریع برای نبرد با آلودگی مورد نیاز باشد که خود [یعنی آلودگی] نتیجه‌ی رشد سریع به نظر می‌رسد، چه امیدی برای شکستن این دایره‌ی غیر متعارف [یا دور باطل] وجود دارد؟ (23)

تصور نمی‌کنم برای کسی تردید وجود داشته باشد که لازمه‌ی رشد اقتصادی بیشتر بدون شک توسعه‌ی بیشتر تکنولوژی است، و تکنولوژی نیز محال است که بتواند از عهده‌ی پسخوراند حجم عظیم فضولات و پس‌مانده‌های خود برآید و مواد مصرف شده را دیگر بار به طبیعت محدود کره‌ی زمین بازگرداند .

به اعتقاد حقیر، آنان که به حفظ و استمرار وضعیت موجود جهان امید بسته‌اند هر چه زودتر باید از این پیر فرتوتی که چند قدمی بیشتر با گور فاصله ندارد دل بکنند و در معنای توسعه تجدید نظر کنند .

پی نوشتها:

۱ feedback .

۲ ecosystem .

3. تنها یک زمین، صص ۳۵۰ و ۳۵۱.

4. تنها یک زمین، ص ۳۵۱.

5. تنها یک زمین، صص ۳۵۲ و ۳۵۳ .

6. تنها یک زمین، ص ۳۵۳.

7. Fuiji

8. Erie

9. Landsort Deep

10. تنها یک زمین، صص ۱۲۸ و ۱۲۹ .

11. تنها یک زمین، صص ۳۶۲ و ۳۶۳ .

12. Minamata

13. Mad Hatter

14. تنها یک زمین، ص ۱۴۰ .

15. تکنولوژی و بحران محیط زیست (مجموعه مقالات)، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۶۴.

16. Erie

17. Divers

18. Alama Gordo

19. Cadmium

20. تکنولوژی و بحران محیط زیست، صص ۷۲ و ۷۳.

21. تکنولوژی و بحران محیط زیست، صص ۷۴ و ۷۵.

22. تنها یک زمین، ص ۱۱۸ .

23. کوچک زیباست، صص ۹۲ و ۹۳.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

دیکتاتورهای اقتصاد



خطر آلودگی رادیواکتیو آن همه عظیم است که کلمات از بیان آن عاجزند. در مقایسه با عظمت خطر آلودگی رادیواکتیو، همه‌ی آنچه را که برشمردیم باید به هیچ انگاشت و متأسفانه من تا به حال هیچ نویسنده و هیچ کتابی را ندیده‌ام که اهمیت مسئله را آنچنان که باید مورد توجه قرار داده باشد. حتی در کتاب «کوچک زیباست» نیز، با آنکه در مقایسه با دیگر کتاب‌ها بینشی واقع‌گرایانه دارد، آنچنان که باید و شاید عظمت این مسئله بروز و ظهور ندارد. شوماخر در بیان خطرات انرژی هسته‌ای می‌گوید: در میان همه‌ی تغییراتی که به دست بشر در خانواده‌ی طبیعت ایجاد شده، شکافت هسته در مقیاس وسیع بدون شک

خطرناک‌ترین و ژرفترین تغییر است. در نتیجه، یونیزه کردن پرتوهای یونساز به صورت شدیدترین عامل

آلودگی محیط زیست و مخاطره‌آمیزترین عامل برای بقای نسان بر کره زمین در آمده است. (۱)

...اثرات پرتوهای آلفا، بتا و گاما بر بافتهای زنده به طور کامل شناخته شده است: ذرات اشعه مانند

گلوله‌هایی هستند که ارگانسیم را از هم می‌شکافند، و آسیبی که از این جهت وارد می‌سازند به کمیت آنها و

نوع سلول‌هایی که مصدوم می‌سازند بستگی دارد. (۲)

شوماخر بعد از بیان دگرگونی‌های ژنتیک ناشی از بمباران اشعه‌ی رادیواکتیو و ذکر این نکته که تأثیرات

رادیواکتیو «نه تنها برای کسانی که به طور مستقیم از آن متأثر می‌گردند خطری محسوب می‌شود، بلکه

فرزندان آنها را نیز به مخاطره خواهد افکند» (۳) می‌افزاید: بعد جدیدی نیز بر اثر این واقعیت مطرح می‌شود

که در حالی که آدمی اکنون می‌تواند عناصر رادیواکتیو ایجاد کند - و چنین نیز می‌کند - همینکه آنها را

ایجاد کرد، نمی‌تواند عملی برای کاهش رادیواکتیوته‌ی آنها انجام دهد. نه بازتاب شیمیایی و نه مداخله‌ی

فیزیکی، بلکه فقط گذشت زمان می‌تواند شدت پرتو را بعد از آزاد شدن آن تخفیف دهد. کربن ۱۴ نیمه

عمری حدود ۵۹۰۰ سال دارد، بدان معنی که حدوداً شش هزار سال طول خواهد کشید تا قدرت

رادیواکتیویت‌اش به نصف آنچه بوده است تقلیل یابد. نیمه عمر استرونتیوم ۹۰ بیست و هشت سال است.

لیکن درازای این نیمه عمر هر چه باشد، پاره‌ای پرتوها تقریباً به طور نامحدود دوام می‌یابند، و هیچ عملی

نمی‌توان درباره‌ی آنها انجام داد جز آنکه کوشش شود که ماده‌ی رادیواکتیو در مکان امنی قرار گیرد.

اما ببینیم یک مکان امن مثلاً برای مقادیر عظیم پس‌مانده‌های رادیواکتیو که به‌وسیله‌ی راکتورهای

هسته‌ای ایجاد می‌شود کدام است؟ هیچ مکانی را نمی‌توان در روی زمین سراغ کرد که امن باشد. زمانی این

اندیشه وجود داشت که این پس‌مانده‌ها می‌توانند به طور امن در اعماق اقیانوسها قرار گیرند، بر این فرض که

در چنین ژرفا هیچ موجود زنده نمی‌تواند حیات خود را حفظ کند. لیکن این فرض را اکتشاف شوریها در

ژرفای دریاها باطل گرداند. هر جا که حیات باشد، مواد رادیواکتیو به‌درون سیکل زیستی جذب می‌شود. در

ظرف چند ساعت از قرار دادن این مواد در آب، توده‌ی عظیمی از آنها را می‌توان در ارگانسیم‌های زنده یافت.

پلانکتون و جلبک و بسیاری دیگر از حیوانات دریایی قدرت متمرکز ساختن این مواد را با فاکتور ۱۰۰۰ و در پاره‌ای موارد حتی با فاکتور یک میلیون دارا هستند. همچنانکه یک ارگانسیم، ارگانسیم دیگر را تغذیه می‌کند، مواد رادیواکتیو از نردبان حیات صعود می‌کند و راه خود را دوباره به سوی انسان می‌یابد(4)...

پس مانده‌های «سطح بالا» همچنان در درون دریا قرار داده می‌شوند، در حالی که کمیت‌هایی از پس‌مانده‌های به اصطلاح «متوسط» و «سطح پایین» به درون رودخانه‌ها یا مستقیماً در زیرزمین تخلیه می‌شوند.

گزارشی از کمیسیون انرژی اتمی امریکا مختصراً حاکی از این است که پس‌مانده‌های مایع آهسته آهسته راه خود را به درون آبهای زیرزمینی می‌گشایند، و تمام یا قسمتی (کذا!) از رادیواکتیویته‌ای را که دارا هستند به طور شیمیایی یا فیزیکی در خاک باقی می‌گذارند. (5)

وسعت و عمق مخاطره از حدود معمولی و متعارف فهم و تصور انسان بسیار بسیار فراتر است. شوماخر سخنی را از فردی به نام ادوارد دی. دیوید (مشاور علمی نیکسون) نقل می‌کند که بسیار وحشتناک است. فرد مذکور ضمن صحبت درباره‌ی مخزن فضولات رادیواکتیو گفته است: آدمی درباره‌ی چیزی که باید قبل از بی‌ضرر شدن حدود ۲۵۰۰۰ سال در زیرزمین محبوس باشد، احساسی هول‌انگیز دارد. (6)

اما به راستی چرا با توجه به این خطر عظیم که خود سیاستمداران غربی بر آن تأکید دارند، باز هم انرژی هسته‌ای چون واقعیت مسلمی تلقی می‌شود که باید جانشین سایر اقسام انرژی شود؟ چرا؟ چگونه بشریت حاضر می‌شود خطری اینچنین وسیع و بزرگ را برای رسیدن به رفاه بیشتر بپذیرد؟ شوماخر در وسعت این خطر گفته است: سرانجام وقتی موضوع آلودگی هوا، آب و خاک به پرتوهای یونساز مطرح است چگونه می‌توان مسئله‌ی آلودگی هوا به دود را مورد توجه قرارداد؟ من نمی‌خواهم مضرات آلودگی هوا و آب را در وضعیت کنونی ناچیز جلوه دهم، لیکن هنگامی که با آنها روبرو می‌شویم، نباید «تفاوت در ابعاد» را از نظر دور داشت: آلودگی رادیواکتیو مخاطره‌ای است که وسعت «بعد» آن برای بشر بیسابقه است. کسی ممکن است حتی سؤال کند: وقتی هوا مملو از ذرات رادیواکتیو است، تأکید ورزیدن بر هوای پاک چه معنایی دارد؟ و یا اینکه وقتی آب و خاک مسموم گردد محافظت از هوا چه فایده‌ای خواهد داشت؟

حتی یک اقتصاددان ممکن است این سؤال بجا را مطرح کند: هنگامی که زمین، یعنی تنها جایگاهی که برای زیست در اختیار داریم، به موادی آلوده گردد که موجب نقص بدنی در کودکان یا نوادگان ما گردد، پیشرفت اقتصادی، یا به اصطلاح سطح بالای زندگی، چه معنایی خواهد داشت؟ (7)

پس مانده‌های پر دوام رادیواکتیو روز به روز روی هم انباشته می‌گردند و هیچ راهی برای از بین بردن آنها وجود ندارد. خطر بسیار عظیم‌تر از آن است که بتواند با کلمات بیان شود. کسی نمی‌تواند گمان کند که به خاطر دور بودن از محل مخازن پس‌مانده‌های رادیواکتیو از خطر در امان است، چرا که زمین محدود و کروی است. ابرهای یونیزه‌ی ناشی از آزمایش هسته‌ای در آریزونا می‌تواند در چین بیارد و ده‌ها هزار نفر را نابود کند. چرخه‌های حافظ حیات در کره‌ی زمین با یکدیگر پیوندی آن همه فعال دارند که کسی نمی‌تواند خود را در برابر مخاطره‌ی بزرگ پس‌مانده‌های رادیواکتیو مصون بداند.

در چهارمین کنفرانس ملی سرطان در آمریکا در سپتامبر ۱۹۶۰، لستر برسلو (8) عضو اداره‌ی بهداشت عمومی ایالت کالیفرنیا گزارش داد که ده‌ها هزار ماهی قزل‌آلا در جایگاه‌های تخم‌گذاری غربی ناگهان به سرطان کبد دچار شده‌اند و ادامه داد: تغییرات تکنولوژیک که بر محیط انسان اثر می‌گذارند، با چنان سرعتی زیاد و مهاری اندک صورت می‌پذیرند که جای بسی شگفتی است که تاکنون انسان از آن نوع سرطان همه‌گیر که امسال میان ماهیان قزل‌آلا شیوع یافت، جان سالم به‌در برده است. (9)

شوماخر نظر نهایی خود را درباره‌ی انرژی هسته‌ای اینچنین اعلام می‌کند: هیچ درجه از رفاه نمی‌تواند انباشت مقادیر عظیم مواد بسیار مخرب و مهلکی را توجیه کند که هیچکس نمی‌داند چگونه می‌توان از خطر آن «ایمن» بود و به صورت خطری بی‌قیاس برای نسل‌های بعد و حتی اعصار زمین‌شناسی باقی خواهد ماند. انجام دادن چنین عملی تجاوز به ذات زندگی است، تجاوزی فوق‌العاده بزرگتر از هر جنایتی که تاکنون به دست بشر صورت گرفته است. این پندار که یک تمدن می‌تواند پایه‌های خود را بر چنین تجاوزی استوار سازد یک شرارت اخلاقی، معنوی و مابعدالطبیعی است. این بدان معنی است که امور اقتصادی آدمی را به‌گونه‌ای سامان دهیم که گویی خود مردم حقیقتاً حائز هیچ اهمیتی نیستند. (10)

اما هنوز سؤال ما بر جای باقی است. چرا بشر با آگاهی از مخاطره‌ای اینچنین عظیم باز هم نمی‌تواند از انرژی اتمی دل بکند؟ **جواب این سؤال را باید به قول شوماخر در دیکتاتوری اقتصاد جست و جو کرد ...** در حقیقت هیچ مثال روشنتری در مورد دیکتاتوری مسلط اقتصاد [در مقایسه با مورد استفاده از انرژی اتم] نمی‌توان یافت. ساختن نیروگاه‌های متعارف، خواه بر اساس استفاده از زغال سنگ و خواه استفاده از نفت، و یا نیروگاه‌های هسته‌ای، با توجه به مبانی اقتصادی تصمیم‌گیری می‌شود؛ و شاید کمترین توجه به «پیامدهای اجتماعی» مبذول گردد که احتمالاً از انقطاع بیش از حد سریع صنعت زغال سنگ ناشی می‌گردد. لیکن این موضوع که شکافت هسته‌ای می‌تواند عامل یک مخاطره‌ی باور نکردنی، مقایسه‌ناشدنی، و بی‌همتا برای حیات بشر به‌شمار آید در هیچ یک از محاسبات وارد نمی‌شود و هرگز محلی از اعراب ندارد. (11)

روند کنونی توسعه‌ی اقتصادی در جهان، سیری جدا از انسان یافته است و بشریت را جبراً در مسیری ناخواسته به سوی نابودی حیات طبیعی پیش می‌راند. بهتر بود به جای کلمه‌ی «جبراً» «از لفظ «ایجابا» استفاده می‌کردیم، اما به لحاظ تأکید بیشتر بر ماهیت دترمینیستی این روند کلمه‌ی «جبراً» را به کار بردیم. تفاوت معنای جبر و ایجاب در آنجاست که با وجود جبر اراده‌ی آزاد انسان مطلقاً نابود می‌شود و امکان حرکت مختارانه از آدمی سلب می‌شود.

هر چند دترمینیسم (12) را اکثراً جبر ترجمه کرده‌اند، اما مسلماً لفظ موجبیت بهتر است. صرف نظر از بحث در الفاظ، روند کنونی توسعه‌ی اقتصادی که در ذات خویش با رشد غول‌آسای تکنولوژی متحد است بشریت را ایجاباً در مسیری می‌راند که با اختیار و اراده‌ی آزاد انسانی منافات دارد. هر چند این سیر جبری نیست، نباید از نظر دور داشت که هیچ کس جز معدودی از خاصه‌ی اولیای خدا نمی‌توانند گردن خویش را از طوق عبودیت آن آزاد کنند. **همین موجبیت است که شوماخر آن را دیکتاتوری اقتصاد نامیده است.** بهترین دلیل برای وجود این سیر ایجابی یا دیکتاتوری اقتصاد همین انرژی اتمی است: روند کنونی توسعه‌ی اقتصادی ایجاب می‌کند که ما از انرژی اتمی استفاده کنیم و هر مخاطره‌ای هر چقدر هم که عظیم باشد در برابر این

نیاز هیچ نیست! این توجیه هر چند بسیار احمقانه است، اما منطقی است که ابرقدرت‌ها، سیاستمداران، کارتل (13)ها و تراست (14)ها، راکفلر (15)ها، دست‌اندرکاران اقتصاد جهانی و کارشناسانی چون «هرمن کان» (16) از آن استفاده می‌کنند و متأسفانه چیزی که اصلاً در این محاسبات دخالت ندارد آینده‌ی بشریت و ضایعات فرهنگی و اجتماعی است .

زمینه‌ی دیگری که می‌توان دیکتاتوری اقتصاد را به روشنی در آن پیدا کرد مسئله‌ی مصرف است. شوماخر جامعه‌ی مصرفی کنونی را به معتادی تشبیه می‌کند که هر چقدر هم وضعیت خود را نکبت‌بار احساس کند رهایی از چنگال اعتیاد را بی‌نهایت دشوار می‌بیند. (17) این یک واقعیت غیر قابل انکار است و شواهد و مصادیق بسیاری بر آن دلالت دارد .

روژه گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» نوشته است: ...اقتصاد آزاد «بشیوه‌ی غربی» برای رفع احتیاج بازار نیست بلکه برای ایجاد بازار احتیاج است !

در سال ۱۹۶۰ مدیر بزرگترین سازمان جهانی تبلیغات و آگهی‌های بازرگانی: «والتر تامسون» اعلام کرد که آمریکاییان برای آنکه بتوانند با آهنگ شتابان تولید، همگامی کنند، باید سالی شانزده میلیارد دلار بر مصرف خود بیفزایند. (و حال آنکه هر فرد آمریکایی در حدود شانزده برابر یک فرد عادی غربی بطور کلی مصرف می‌کند). (18)

مصرف بیشتر برای تولید بیشتر، ضرورت حتمی اقتصاد امروز است، چرا که اگر کالاهای تولید شده مصرف نشود امکان توسعه‌ی تولید، یعنی امکان توسعه‌ی اقتصادی، وجود نخواهد داشت. بنابراین، برای تولید بیشتر که ضرورت توسعه‌ی اقتصادی است باید مردم را به مصرف هر چه بیشتر ترغیب کرد و بدین علت است که تبلیغات - یا بهتر بگوییم پروپاگاندا (19) - یکی از ارکان اساسی توسعه به شیوه‌ی غربی است. در کتاب «علم اقتصاد» (20) نوشته‌ی «ارنست ماندل» (21) آمده است: چرخهای تولید با چنان سرعتی می‌چرخد که کوچکترین درنگ مصرف کننده در خرید، تمامی بنای اقتصاد را به لرزه تواند افکند. متخصصان تکنیک‌های

جدید، از بازاریابی گرفته تا روابط عمومی، کارشناسان تبلیغات... برآند که این «درنگ» را از میان بردارند یا آن را پیش‌بینی کنند.... این آلت فعل شدن مصرف‌کننده که دفاع از سرمایه‌داری را به عنوان نظامی که آزادی مصرف‌کننده را تضمین می‌کند به باد تمسخر می‌گیرد، به حادثترین شکل بیگانگی انسان منتهی می‌گردد: به کار بستن وسایل توده‌گیر اقناع افراد که نیروهای ناخودآگاه و غریزی انسان را بیدار می‌سازد، تا به خریدن و «انتخاب کردن» وادارش کند و مستقل از اراده و آگاهی خود عمل کند (22).

در همان کتاب می‌خوانیم: مجله‌ی «فورچن» می‌نویسد: «شهروند آمریکائی از دمیدن روز تا لحظه‌ای که به بستر می‌رود، در یک حالت محاصره بسر می‌برد. عملاً همه‌ی آنچه او می‌بیند، می‌شنود، لمس می‌کند، می‌چشد یا احساس می‌کند مجسم‌کننده‌ی کوششی است که بدو چیزی فروخته شود... تبلیغات، برای آنکه به درون غشاء استحفاظی او رخنه کند، بایستی مدام بر او ضربه‌های ناگهانی بزند، آزارش دهد، اعصابش را مسخر سازد، گمراهش کند یا آنکه به وسیله‌ی روش 'شکنجه با قطره‌های آب چینی، یعنی از راه تکرار بی‌انقطاع، مقاومتش را درهم شکنند.» (23)

روژه گارودی نیز همین مسئله را با بیانی دیگر مورد توجه قرار داده است: تبلیغات تجاری (به شیوه‌ی غربی) بیش از آنکه مایه‌ی تباهی طبیعت باشد موجب هلاکت انسان است: بیش از یکصد هزار نفر کارمند آژانسهای تبلیغاتی، شب و روز در پی ایجاد «واکنش‌های شرطی» در مردمان تا آنان را در برابر «آفیش»ها - سرلوحه‌ها - و فیلمهای تبلیغاتی تلویزیونی، تأثیرپذیر (و شاید بهتر باشد بگوییم آسیب‌پذیر) سازند. شیوه‌ی بنیادین کار این مؤسسات غربی تبلیغات تجاری بر فرمول معروفی که «هیتلر» در کتاب خود «نبرد من» در مورد «پروپاگاندا» مطرح کرده است، استوار است: «وقتی می‌خواهید جامعه‌ی را به سوی چیزی بکشید، حیوانی‌ترین و پست‌ترین غرائز او را آماج و نشانه‌ی پروپاگاندا یا تبلیغات خود قرار دهید. غده‌ی آب دهان او را برای آگاهی یک کنسرو و غریزه‌ی جنسی او را برای آگاهی یک جوراب یا یک اتومبیل آخرین سیستم، تحریک کنید (24)».

و به‌راستی سردمداران قافله‌ی مدنیت در مغرب زمین چه خوب به این توصیه عمل کرده‌اند! رعایت عفت عمومی به ما اجازه نمی‌دهد که عمق فجایع تبلیغاتی را بیشتر از این بشکافیم. تبلیغات تجاری در سراسر دنیا بر وجود حیوانی بشر و کثیف‌ترین امیال و آمال او بنا شده است و هیچ چاره‌ای جز این نیست: برای حفظ سیستم کنونی اقتصاد آزاد و دست‌آوردهای آن که فرآورده‌های تمدن کنونی مغرب زمین باشد، باید از یک سو دوام و ماندگاری تولیدات کارخانه‌ها را تقلیل داد و از سوی دیگر مردم را به مصرف هر چه بیشتر و اسراف و تبذیر وادار کرد. تصور اینکه مردم دنیا حتی برای لحظه‌ای به نیازهای حقیقی خویش و الگویی متناسب با حوائج واقعی انسان بازگردند، برای یک اقتصاددان وحشتناک‌ترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد. اگر حتی برای یک لحظه چنین اتفاقی در دنیا بیفتد و مردم فقط برای یک لحظه، درست به اندازه‌ی نیاز واقعی خویش مصرف کنند، ادامه‌ی روند کنونی توسعه‌ی صنعتی دچار مخاطرات و بحران‌هایی آن همه عظیم خواهد شد که تصور آن بسیار دشوار است. از یک سو اقتصاد بر همه‌ی وجوه دیگر زندگی بشر غلبه یافته است و انسان را در محدوده‌ی مادی وجود خویش محصور ساخته، و از جانب دیگر، اقتصاد نیز - با مفهومی که امروزه پیدا کرده است - بنیان توسعه‌ی خویش را بر پست‌ترین امیال و آمال حیوانی بشر استوار داشته است. موجبیت اقتصاد - یا به‌قول شوماخر دیکتاتوری اقتصاد - به ناچار تمدن امروزی بشر را به جانبی متخالف با غایات حقیقی آفرینش انسان و حوائج واقعی او می‌کشد. تولید هر چه بیشتر ضرورتاً مصرفی هر چه بیشتر را ایجاد می‌کند و بر همه‌ی آنان که احاطه‌ای هر چند محدود در زمینه‌ی اقتصاد دارند روشن است که جلوگیری سیستم اقتصادی امروز از شتاب فزاینده‌ای که در زمینه‌ی تولید دارد، به چه معناست. جلوگیری از شتاب فزاینده‌ای که امروز در زمینه‌ی تولید کارخانه‌ای وجود دارد، حتی برای لحظه‌ای چند، بدون شک به فروپاشی ابرقدرت‌های اقتصادی و تحولاتی بسیار عظیم و غیر قابل پیش‌بینی در سیستم واحد اقتصاد کنونی کره‌ی زمین منجر خواهد شد.

هیچ‌کس کوچک‌ترین تردیدی ندارد که حاکمیت ابرقدرت‌ها و ادامه‌ی سلطه‌ی آنها بر جهان از طریق کارتل‌ها و تراست‌ها و دست‌های پنهانی سرمایه‌داران بین‌المللی اعمال می‌شود و آنان نیز حاکمیت خویش را بر عادات و نقاط ضعف بشریت بنا کرده‌اند و سعی می‌کنند با ایجاد حوائج کاذب و غیر حقیقی برای آدم‌ها،

موقعیت استکباری خویش را از خطر محفوظ دارند. برای مبارزه با این سلطه‌گری چه می‌توان کرد؟ آیا می‌توان از همان طریقی که این ابرقدرت‌ها حکومت جهانی خویش را بر کره‌ی زمین مستدام می‌دارند، با آنها مبارزه کرد؟ یا باید راه‌هایی خارج از سیستم‌های شناخته شده‌ی کنونی جست و جو کرد؟

پیروزی انقلاب اسلامی ایران تنها تجربه‌ای است که حقیقت را آنچنان که هست به مردم جهان نشان داد. انقلاب اسلامی ایران نشان داد که برای مبارزه با قدرت جهانی استکبار هرگز نمی‌توان از همان طریقی اقدام کرد که او خود بنیان آن را نهاده است. شعار «مشت و درفش» و «خون و شمشیر» به‌خوبی می‌تواند از عهده‌ی بیان حقیقت برآید و همین‌طور، قیام عاشورا اسوه‌ای است که تنها راه پیروزی بر باطل را بر ما نمایان می‌سازد. اگر جبهه‌های جنگ ما امروز بر همان سلاح‌هایی متکی بود که خود ابرقدرت‌ها می‌سازند و اگر ادامه‌ی جنگ ما موقوف به تهیه‌ی سلاح‌های مدرن می‌شد، مطمئناً امروز هیچ اثری از انقلاب اسلامی در جهان باقی نمانده بود و حتی یادگار آن نیز از کتاب‌های تاریخ پاک شده بود. سر پیروزی ما در جبهه‌های جنگ با ابرقدرت‌ها همین است که ما هرگز متکی به سلاح نیستیم. اتکای ما به ایمان خود و امدادهای غیبی است که ایمان ما مجاری نزول آنهاست و اگر اینچنین نبود و پیروزی ما موقوف به همپایی با قافله‌ی نظام اقتصادی و صنعتی غرب می‌شد، همان‌طور که عرض شد، امروز حتی یادگارهای انقلاب اسلامی را نیز از کتاب‌های رسمی تاریخ شسته بودند، چه برسد به اینکه نظام جمهوری اسلامی بتواند همانند امروز مجرای تحقق اراده‌ی حق تعالی و اقامه‌ی قسط و عدل در کره‌ی زمین قرار بگیرد. (25)

رمز پیروزی ما در این است که خود را از دیکتاتوری اقتصاد رها کرده‌ایم، و یا بهتر بگوییم، در راهی قرار داریم که به نفی دیکتاتوری اقتصاد می‌انجامد. دشمن نیز بر این واقعیت به‌خوبی آگاهی دارد و می‌داند که شکست ما آنجاست که اقتصاد بتواند بر سایر وجوه زندگی ما غلبه پیدا کند و اگر اینچنین نبود و دشمن بر این حقیقت وقوف نداشت، بدون شک همه‌ی تلاش خود را در این جهت متمرکز نمی‌بخشید. جنگ نفت و حملات سازمان‌یافته‌ی دشمن به مراکز صنعتی ما نشان‌دهنده‌ی همین واقعیت است که استکبار جهانی می‌خواهد با تحمیل فشارهای تحمل‌ناپذیر اقتصادی، ما را وادار کند که از اعتقاداتمان صرف نظر کنیم. آنها

می‌خواهند با اقتصاد بر اعتقاد ما غلبه کنند، و انصافاً در دنیای امروز، اگر هم راهی برای غلبه بر ایمان و اعتقاد وجود داشته باشد، همین است و لاغیر .

ابرقدرت‌ها در هیچ یک از مقاطع تاریخ حاکمیت خویش به موردی چون انقلاب اسلامی ایران برنخورده‌اند. آنها همواره توانسته‌اند که نهضت‌های اعتقادی را با فشارهای اقتصادی سرکوب کنند یا حداقل به انحراف بکشانند. تاریخ قرن‌های اخیر در کره‌ی زمین مملو از شواهد و مصادیقی است که می‌توانند این ادعا را تأیید کنند. در بعضی از این موارد همچون شیلی، شکست کامل بوده است و در بعضی دیگر مثل کوبا، رهبران انقلاب ناچار شده‌اند که از ترس شغال به گرگ پناه ببرند و از چاله به چاه بیفتند .

ماهیت اقتصاد مبتنی بر تکنولوژی هم، همچون علتی مزید به این فجایع کمک رسانده است. در تکنولوژی مدرن، کوچک‌ترین درنگ معنای نابودی دارد و این واقعیت، ضرورت‌ها و موجبیت‌های ناخواسته‌ای را بر تمام جوامع در سراسر کره‌ی زمین تحمیل کرده است. اقتصاد امروز در سراسر کره‌ی زمین مبتنی بر تکنولوژی است و از آنجا که اقتصاد نیز بر سایر وجوه حیات بشری غلبه یافته است، پر روشن است که کوچک‌ترین وقفه در چرخ‌های بی‌رحم تکنولوژی چه معنایی دارد. امروزه در همه جای کره‌ی ارض، بلا استثنا، حکومت‌ها همه‌ی ساختارها و سازمان‌بندی‌های اجتماعی را به‌گونه‌ای تنظیم کرده‌اند که از این وقفه اجتناب کنند. بشریت برای پرهیز از این وقفه ناچار شده است که همه چیز خود را بفروشد و فدا کند؛ فرهنگ، اخلاق، عشق، عاطفه... همه چیز فدای استمرار حرکت چرخ‌های تکنولوژی شده است، و البته همان طور که عرض شد، تکنولوژی فی نفسه دارای اینچنین قدرتی نیست؛ ماده‌گرایی بشر است که قدرتی این همه به تکنولوژی بخشیده است .

در اینجا مناسب است که بار دیگر اشاره‌ای کوتاه به مفهوم «توسعه» داشته باشیم. لازمه‌ی دستیابی به توسعه یافتگی این است که ما همه‌ی ساختارها و سازمان‌بندی‌های اجتماع را در جهت رشد اقتصادی تنظیم کنیم و بدین ترتیب فرهنگ نیز تابعی از اقتصاد خواهد شد. آیا اسلام ما را در این راه مجاز می‌دارد یا خیر؟ ضرب‌المثل مشهوری می‌گوید «شکم گرسنه دین و ایمان نمی‌شناسد» و این معنا تقریباً شبیه به محتوای

این حدیث است که می‌فرماید: کاد الفقر ان یكون کفراً. (26) سؤال اینجاست که آیا انسان اجازه دارد خود را به محتوای این ضرب‌المثل تسلیم کند یا خیر. آیا حضرت رسول اکرم(ص) و یاران و اصحاب معدود ایشان در محاصره‌ی اقتصادی شعب ابی‌طالب خود را به این معنا تسلیم کردند؟ مشهور است که در طول این سه سال بسیار بود روزهایی که آنها هر یک به دانه‌ای خرما یا کمتر از آن اکتفا کردند و استقامت ورزیدند و در برابر مشرکان تسلیم نشدند.

موجبیت یا دیکتاتوری اقتصاد با اختیار و اراده‌ی آزاد انسانی منافات دارد. تنها در یک صورت ما مجاز هستیم که همه‌ی نظامات اجتماعی را بر محور رشد اقتصادی تنظیم کنیم و آن اینکه رشد و توسعه‌ی اقتصادی با تکامل و تعالی روحانی ما انطباق پیدا کند. در جهان امروز، بالعکس، توسعه‌ی اقتصادی همواره در مسیری است که با تعالی روحی بشر منافات دارد و رشد اقتصادی به ابتذال اخلاقی بشر می‌انجامد. یک بار دیگر به گفته‌ی هیتلر در کتاب «نبرد من» رجوع کنیم که گفت: «وقتی می‌خواهید جامعه‌ای را به سوی چیزی بکشید، حیوانی‌ترین و پست‌ترین غرایز او را آماج و نشانه‌ی پروپاگاندا یا تبلیغات خود قرار دهید. غده‌ی آب دهان او را برای آگهی یک کنسرو و غریزه‌ی جنسی او را برای آگهی یک جوراب یا یک اتومبیل آخرین سیستم، تحریک کنید.»

اگر کسی دچار این توهم باشد که می‌توان پروپاگاندا تجارتي به راه انداخت و در عین حال از آنچه هیتلر گفته است پرهیز کرد، بسیار به خطا رفته است. اگر کسی دچار این توهم است، نگاهی به پروپاگاندهای تجارتي در سیمای جمهوری اسلامی ایران بیندازد. گمان نمی‌کنم تردیدی وجود داشته باشد که امروز تلویزیون ایران عقیف‌ترین و نجیب‌ترین تلویزیونی است که در سراسر جهان وجود دارد هر چند کاملاً بر معیارهای اسلامی مبتنی نیست و از فضای غربزده‌ی حاکم بر مجامع هنری و تبلیغاتی ما جان سالم به در نبرده است. اگر بتوان از لفظ «سالم» استفاده کرد مسلماً سالم‌ترین فیلم‌های تبلیغاتی که در جهان پخش می‌شود همین فیلم‌هایی است که در تلویزیون خودمان می‌بینیم، اما با این همه، برای جذب سرمایه‌های

مردم در بانک‌های صادرات و تجارت ناچار از جاذبه‌ی مادی پیکان و سکه‌های بهار آزادی سود می‌جویند، یعنی به ناچار بر طبق توصیه‌ی مشهور هیتلر «پست‌ترین گرایز بشر» را آماج پروپاگاندا خود قرار داده‌اند.

متأسفانه بعضاً تصور کرده‌اند که این قانون، عمومی است و مثلاً می‌توان برای جذب مردم به سوی جبهه‌ها و جانفشانی یا شرکت مردم در انتخابات باز هم از تحریک همین گرایز استفاده کرد. لحن و محتوای تبلیغات تلویزیونی ما اکثراً به‌گونه‌ای است که تو گویی امت مسلمان را نیز باید با استفاده از حیل‌های روانشناسانه فریفت و آنان را به صحنه‌های جانفشانی و ایثار کشاند، غافل که اگر تبلیغات غربی بر غفلت و فریب مردم استوار است، بالعکس، تبلیغات ما باید بر آگاهی آنها تکیه داشته باشد. حضور یکپارچه‌ی امت ما در صحنه‌های جهاد فی سبیل الله نشان‌دهنده‌ی این معناست که آنان با خودآگاهی کامل سر از تبعیت امیال و گرایز پست و حیوانی خویش باز کشیده‌اند و دیگر نمی‌توان آنان را به شیوه‌ی غربی‌ها با حیل‌های روانشناسی اجتماعی به حضور در صحنه‌های سیاست وادار کرد.

علت شکست حیل‌ها و تمهیدات استکبار جهانی در برابر ما نیز همین است. هر یک از این طرفندهایی که آمریکا از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی در برابر ما به کار برده است و هنوز هم به کار می‌برد کافی است که انقلاب یا رژیم را سرنگون کند، اما در برابر جمهوری اسلامی ایران از همه‌ی این مکرها جز تثبیت بیشتر ما و صدور انقلاب اسلامی به همه‌ی جهان کار دیگری بر نیامده است.

چرا اینچنین است؟ آنچه که به ما اینچنین قدرتی بخشیده این است که ما برخلاف همه‌ی دنیا تابع اعتقادمان هستیم نه اقتصادمان، هر چند که مدنیت ما، مناسبات اجتماعی، بافت عمومی جامعه و ساختار تشکیلاتی دوائر اجرایی و حتی حقوقی ما، میراثی است که از رژیم طاغوت برای ما مانده است، و البته ناگفته نماند که با توجه به وضعیت کلی بشر در سطح کره‌ی زمین، و تجربیات تاریخی قرن‌ها زندگی بشر، تثبیت و تحکیم و استقامت روزافزون و صدور ارزش‌های انقلاب ما به جهان معجزه‌ای است که اگر به واقعیت نپیوسته بود هرگز باور نمی‌شد و هنوز هم با اینکه هشت سال از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد اکثر مردم جهان از تسلیم شدن به این واقعیت سر باز می‌زنند.

رمز پیروزی ما استقامت است. استقامت محتوای اصلی این فرمایش قرآنی است که فاستقم کما امرت و من تاب معک (27). کسی تردید ندارد که محتوای آن ضرب‌المثل مذکور - آدم گرسنه دین و ایمان نمی‌شناسد - اکثراً درست است، اما این دستور قرآنی که ما را به استقامت در شعب ابی‌طالب فرا می‌خواند، آمده است تا ما را از زمره‌ی آن اکثریت خارج کند. وقتی ما از زمره‌ی آن اکثریت خارج شدیم، دیگر اقتصاد نیست که برای ما تعیین تکلیف می‌کند بلکه اعتقاد است. مسلماً محتوای این حدیث - کاد الفقر ان یکون کفراً - اهمیت اقتصاد را به ما گوشزد می‌کند و حقیر نیز در پی نفی اهمیت اقتصاد نیستم بلکه می‌خواهم با توجه به اهمیت اقتصاد، جایگاه واقعی آن را پیدا کنم .

مسلماً اسلام به ما اجازه نمی‌دهد که به‌گونه‌ای عمل کنیم که موجبیت یا دیکتاتوری اقتصاد ما را به راهی مخالف با آرمان‌های اعتقادی و فرهنگیمان بکشاند. در جهان امروز هر چه هست همین است؛ اشاعه‌ی مصرف یکی از ضرورت‌های رشد و توسعه‌ی اقتصادی در جهان امروز است. روزه گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» می‌گوید :

این اوجگیری مصرف مصنوعی به سه طریق در غرب امکان‌پذیر شده است :

۱- تولید اشیائی که خیلی زود فرسوده شده و از میان می‌رود یا شخص نمی‌تواند خودش آن را تعمیر یا ترمیم کند... کارخانه‌یی که لامپهای «فلورسنت» را ابتکار کرد، آنها را با ظرفیت و قدرتی برای ده‌هزار ساعت کار، ساخته بود ولی پس از آنکه این ظرفیت و قدرت را از ده‌هزار ساعت به هزار ساعت کاهش دادند، لامپهای «فلورسنت» را به بازار فرستادند. همچنین جورابه‌های «نایلون» در آغاز ساخت خود بنحوی بود که هیچگاه سوراخ نشود یا از هم در نرود ولی پس از آنکه آنها را در حمام بخاری گذاشتند که مقاومت آنها را کم کرد، به بازار فروش سپردند ...

۲- منتظر نشدن برای فرسایش فیزیکی شیئی یا کالای خریداری شده، و خریدن و جانشین کردن انواع جدید آن که هر چند یکبار بشکل تازه‌ای به بازار می‌آید نه برای آنکه مزیتی بر انواع گذشته‌ی خود دارد بلکه فقط در شکل ظاهر خود دارای تفاوتی است که انواع گذشته‌ی خود را به اصطلاح: «دمده» و از شکل افتاده جلوه‌گر می‌سازد ...

بیشتر تغییر شکل دادنها به کالاهای تولیدی غرب، نه به منظور بهتر کردن و محکمتر ساختن است و نه حتی برای زیباتر شدن و بهتر کارکردن، بلکه منحصراً برای «دمده» کردن آنهاست تا ردیف تازه آنها که به بازار می‌آید، خریدار داشته باشد. این استفاده‌ی «پسیکولوژیک» (28) یا روانشناسانه، از نظر اجتماعی، مجوزی پیدا می‌کند زیرا سبب مبادله‌ی پول و توزیع مجدد ثروت می‌شود....

۳- آگهی بازرگانی یا تبلیغات تجاری... (29)

بار دیگر تذکر این نکته ضروری است که ما گفته‌های غربی‌ها را به عنوان حجت مورد استناد قرار نمی‌دهیم و مسلماً اگر همه‌ی خوانندگان این سطور می‌توانستند از کلیات این مباحث استفاده کنند و خود در جست و جوی شواهد و مصادیق آن برآیند دیگر نیازی به ذکر گفته‌های غربی‌ها باقی نمی‌ماند. اما از آنجا که مع‌الأسف اکثر مردم با مباحث و مفاهیم کلی بیگانه هستند، لاجرم باید بحث را به مقابله با مکاتب و مظاهر بیگانه کشاند و با ذکر شواهد و مصادیق گوناگون، کلیات بحث را بر موارد تحقق آن انطباق بخشید. اگر نه، می‌دانیم که لازمه‌ی آگاهی و شناخت حقیقی، غلبه بر مقتضیات و شرایطی است که نیازهای کاذبی متناسب با محصولات تمدن جدید غرب برای انسان ایجاد می‌کند و در میان غربی‌ها و غرب‌زده‌ها نباید در جست و جوی اینچنین کسی بود.

روژه گارودی - که ما در این کتاب مکرراً به گفته‌های او در کتاب «هشدار به زندگان» مراجعه می‌کنیم - هر چند از متفکرین معاصر غربی است که اسلام آورده است و حتی تألیفات بسیاری در تأیید انقلاب اسلامی ایران دارد، اما نباید انتظار داشت که به طور کامل، با احاطه‌ی کامل بر زمان و مکان و آزاد از همه‌ی تعلقات تمدن جدید سخن بگوید چنان که از متفکرین و علمای هموطن خودمان هم جز از معدودی انگشت‌شمار هرگز نباید اینچنین انتظاری داشت. ولایت یافتن بر شرایط و مقتضیات و رها شدن از نیازهای کاذب تمدن حاضر، خرمن کوفتنی است که مرد کهن می‌خواهد؛ پیری همچون پیر جماران می‌خواهد که آن همه با معدن عظمت ذات ذوالجلال اتصال دارد که اگر همه‌ی دنیا هم در جبهه‌ای مخالف او اجتماع کنند تردیدی در حقیقت راه خویش پیدا نکند و ابراهیم‌وار، با رضا و تسلیم و توکل، آتش را به گلستان مبدل سازد.

کتاب «هشدار به زندگان» هر چند سرتاپا هشدار می‌دهد، اما برای کسی که حتی بویی از گلستان معارف اسلام به مشام جاننش رسیده باشد پر روشن است که روزه گارودی هنوز هم از پس میله‌های زندان معیارهای تفکر غرب است که سخن می‌گوید، و همین‌طور شوماخر، نویسنده‌ی کتاب «کوچک زیباست» که بسیار مورد استناد ما در این کتاب واقع می‌شود نیز، هر چند بعضاً نظریات پیشرفته‌ای تقریباً متناسب با اعتقادات اسلامی ما ارائه می‌دهد، اما مسلم است که هنوز نتوانسته خود را از تحجر و انجماد تفکر معاصر غرب و محدوده‌ی تنگ نظرانه‌ی علوم انسانی آن آزاد کند. و بدون شک اگر ما قصد بررسی مبانی تمدن غربی و مقابله با معیارهای آنان در باب توسعه‌ی اقتصادی نداشتیم هرگز به سخنان غربی‌ها مراجعه نمی‌کردیم، چرا که به‌راستی «در غرب خبری نیست».

اصالت اقتصاد - یعنی آن فاجعه‌ای که ما آن را دیکتاتوری اقتصاد نام نهادیم - امروز با شتاب فراوان جهان را به سوی یک جنگ ناخواسته‌ی جهانی پیش می‌برد. وابستگی اقتصادی جهان امروز به تولیدات روزافزون صنایع تسلیحاتی و تسلیحات اتمی تا بدانجاست که باید صراحتاً جنگ را عامل اصلی رونق اقتصادی نام نهاد، و درست به همین علت ترس از بحران‌های تحمل‌ناپذیر اقتصادی است که تولید تسلیحات و بویژه تسلیحات اتمی در جهان ادامه پیدا می‌کند و آتش جنگ در کره‌ی زمین خاموش نمی‌شود.

قصد حقیر این نیست که وجود جنگ در کره‌ی زمین را صرفاً به علت‌های اقتصادی بازگردانم. اراده‌ی انسانی که با ولنگاری خارج از مقیدات احکام و موازین شریعت زندگی می‌کند همواره متمایل به سوی قدرت است. نفس کافر، حیوان وحشی لجام‌گسیخته و قدرت‌طلب و سلطه‌جویی است که برای تحمیل اراده‌ی خویش بر دیگران لاجرم به سوی جنگ کشیده می‌شود و ریشه‌ی جنگ‌هایی که در دنیا رخ داده است و می‌دهد، غالباً در همین نکته‌ی ظریفی است که عرض شد. حکمت حکم جهاد فی سبیل الله را نیز می‌توان در همین نکته پیدا کرد، چرا که اگر مسلمانان در برابر پرخاشگری و قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی کفر به مبارزه برخیزند، شیطان همه‌ی کره‌ی زمین را به تسخیر در خواهد آورد: و لو لا دفع الله الناس بعضهم لبعض لفسدت الارض. (30)

آلدوس هاکسلی در کتاب «وضع بشر» می‌گوید: یکی از مخاطره‌آمیزترین وجوه وضع کنونی نقش حیاتی تولید جنگ‌افزار در اقتصاد غرب است، بویژه اقتصاد امریکا که کاملاً متکی بر، چهل میلیارد دلاری است که همه‌ساله دولت، خرج تسلیحات می‌کند. [این رقم مربوط به سی و چند سال پیش است. در سال ۱۹۷۸ رقم سرمایه‌گذاری دولت آمریکا در صنایع تسلیحاتی ۹۸/۲ میلیارد دلار بوده است. (31)] چه فاجعه‌ای بالاتر از اینکه پایه رفاه جهان غرب بر آمادگی برای مرگ قرار گرفته است؟ این پدیده تازه نیست رکود اقتصادی دهه ۱۹۳۰ زمانی پایان پذیرفت که بسیج و تولید جنگ‌افزار دوباره بطور سیستماتیک آغاز گردید. در اواخر دهه ۱۹۳۰ یک برنامه وسیع خانه‌سازی در انگلیس به موقع اجرا درآمد اما این اقدام داروی مؤثری برای رفع بیکاری نشد، همان‌گونه که برنامه‌های اقتصادی حزب دموکرات [آمریکا] در دوران فرانکلین روزولت اثر چندانی در بهبود وضع مالی امریکا نداشت. اقتصاد زمانی رونق گرفت و بیکاری از میان رفت که به‌منظور مقابله با تهدیدات هیتلر، تولید جنگ‌افزار به مقیاس وسیع از سر گرفته شد. یعنی پدیده‌ای بنام خطر هیتلر سبب ایجاد رفاه و رونق گردید. امروز نیز همان وضع دیده می‌شود: ترس از رقابت روسیه که سبب صرف مبالغ‌گزافی برای ساخت اسلحه شده پای‌بست و اساس رونقی گردیده است که ما از آن بهره‌مندیم. یک سود و علاقه پنهان به نگهداری این سیستم وجود دارد که روگرداندن از آن و اندیشیدن چاره‌ی دیگری برای رونق اقتصادی مستلزم تعقل و تهور زیادی است. (32)

از میان غربی‌ها، کمتر کسی است که بدین صراحت به اعتراف بپردازد. هاکسلی همان کسی است که کتاب «دنیای متهور نو» را نوشته و در فصل «بهشت زمینی» از همین مجموعه بدان اشاره رفته است. دنیای جدید رفاه و رونق اقتصادی خود را مدیون جنگ است، جنگ مستمری که هیچ‌گاه پایان ندارد، جنگ مستمری که اربابان اقتصادی دنیا، صاحبان کارتل‌ها و تراست‌ها نمی‌خواهند پایان داشته باشد، چرا که منافع اقتصادی آنها تماماً به جنگ وابسته است. ما از ذکر شواهد و آمار دیگری در این زمینه درمی‌گذریم و آنان را که مشتاق به تحقیق بیشتری هستند به کتاب «مجموعه‌های نظامی - صنعتی» و کتاب‌های دیگر ارجاع می‌دهیم.

به راستی اگر مردم دنیا و مخصوصاً مردم آمریکا و اروپا می دانستند که زندگی ماورای صنعتی آنها بر خون میلیون ها نفر انسان بی گناهی بنا شده است که در جبهه های جنگ با آمریکا و قدرت های استکباری دیگر بر زمین می ریزد، واکنش آنها چه بود؟ آیا شانسهایشان را بالا می انداختند و با لهجه ی لوس آمریکایی می گفتند [: no matter! اهمیتی ندارد!]، یا نه؟... مهم نیست؛ آنچه هست این است که توسعه ی اقتصادی قطب صنعتی دنیا به طور کامل به گرسنگی و فقر و فلاکت و مرگ آن نیمه ی غیرصنعتی دنیا وابسته است، نیمه ی دیگری که اگر با یک دید واقع گرایانه به عالم نگاه کنیم، هرگز امکان صنعتی شدن آنها وجود ندارد و اصلاً راه حل مشکل آنها در صنعتی شدن و همپایی با قافله ی توسعه ی اقتصادی غرب نیست؛ راه نجات آنها در همین تجربه ای نهفته که ایران اسلامی در آن پا نهاده است .

اربابان کنونی دنیا در حقیقت کارتل ها و تراست هایی هستند که از طریق تجارت اسلحه و سینما و تلویزیون و اشاعه ی فحشا و ایجاد نیازهای مصرفی کاذب بر همه ی جهان حکومت می کنند، کارتل ها و تراست هایی که منافع شیطانی آنها بر وجود جنگ، فحشا، قتل و غارت اتکا دارد و اگر در جهان حتی برای چند لحظه ایمان و آرامش مذهبی و صلح و حیا و عفت و عشق و محبت برقرار شود، منافع اقتصادی و حاکمیت آنها از پای بست ویران می شود .

انسان اگر لحظه ای از غفلت به در آید گمان می کند که دنیا دارالمجانین بزرگی است که همه ی مفاهیم در آن وارونه شده اند و همان طور که حضرت امام امت روحی له الفدا فرمودند: «الفاظ از معانی تهی شده اند.» شعار مجتمع های نظامی - صنعتی این است: «اگر خواستار صلحی، زمینه ی جنگ را مهیا ساز.» (33) شما را به خدا آیا این شعار می تواند متراوش از یک عقل سلیم باشد؟ این شعار همان هایی است که وقتی ما برای دفاع از استقلال و شرافت و حراست از مرزهای اعتقادیمان به جهاد برخاستیم ما را به جنگ طلبی متهم کردند .

یک ژنرال چهار ستاره‌ی ارتش فرانسه در جواب روزه‌گاردی که از او پرسیده بود: «این بمب‌های اتمی برای دفاع از چه چیز ضروری و حیاتی است؟» با طنطنه‌ی هر چه تمام‌تر پاسخ گفته بود: «برای صلح! زیرا بمب اتمی در صورت عدم استفاده از آن، مفید است.» (34)

آری برای صلح! به‌راستی الفاظ از معانی تهی شده‌اند. معنای صلح و جنگ در جهان امروز آنچنان بر هم انطباق یافته که مرزی فی‌مابین آن‌دو وجود ندارد.

اکنون رفته رفته به اعماق فاجعه‌ی دیکتاتوری اقتصاد نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم. اگر منافع اربابان اقتصادی دنیا به وجود جنگ و قتل و غارت و فحشا در جهان بازگشت دارد، آیا شما باور می‌کنید که آنها به خاطر مفاهیمی چون انسانیت، ترحم و غیره دست از منافع خویش بردارند؟ خیر! اگر امروز صلح در کره زمین بر موازنه‌ی قدرت اتمی متکی است از همین است که اربابان اقتصادی دنیا حاضر نیستند دست از منافع خویش بردارند، حال آنکه قدرت انفجار فقط سی بمب اتمی کافی است که همه‌ی کره‌ی زمین را به کویر طاعون‌زده‌ی مرده‌ای تبدیل کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. کوچک زیباست، ص ۱۰۵.
۲. کوچک زیباست، ص ۱۰۵.
۳. کوچک زیباست، ص ۱۰۶.
۴. کوچک زیباست، ص ۱۰۶.
۵. کوچک زیباست، صص ۱۰۶ و ۱۰۷.
۶. کوچک زیباست، ص ۱۴.
۷. کوچک زیباست، ص ۱۰۹.

8. Lester Breslow

9. کوچک زیباست، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

10. کوچک زیباست، ص ۱۱۳.

11. کوچک زیباست، ص ۱۰۵.

12. Determinism

13. Cartel، مجموعه‌ی چند شرکت بازرگانی که برای کنترل بازار و پرهیز از تراحم در تجارت گرد هم

می‌آیند. _ و .

14. Trust، اتحاد شرکت‌های بازرگانی جهت کاهش تراحم تجاری و کنترل قیمت. _ و .

(Rockefeller) 15. ۱۸۳۹_۱۹۳۷؛ کارخانه‌دار آمریکایی. مالک شرکت معظم نفتی «استاندارد اویل».

مجازاً به «سرمایه‌داری با دارایی باورنکردنی» اطلاق می‌شود _ و .

16. نگ.ک. به فصل «بهشت زمینی» در همین کتاب.

17. کوچک زیباست، ص ۱۱۹.

18. هشدار به زندگان، صص ۴۹۵ و ۴۹۶.

19. propaganda

20. Marxistische Wirtschafts Theorie

21. Ernest Mandel

22. ارنست ماندل، علم اقتصاد، هوشنگ وزیری، خوارزمی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۲۲۳.

23. علم اقتصاد، ص ۲۲۲.

24. هشدار به زندگان، ص ۵۰۳.

25. حضرت امام امت نیز در بخش‌های متعددی از پیام الهی خویش به حجاج بیت الله الحرام (سال ۶۵

هجری شمسی، ذی‌الحجه ۱۴۰۵ هجری قمری) به همین مهم اشاره فرمودند...: «و سلام بر مسلمانان

صدر اسلام که با اندک تدارکات جنگی به سلاطین جور روم و ایران تاختند و از کمی یاران به خود ترس راه

ندادند... و سلام بر حسین بن علی که با یاران معدود خویش برای برچیدن بساط ظلم غاصبان خلافت

بپاخواست و از ناچیز بودن عده و عده به خود خیال سازش با ستمگر را راه نداد و کربلا را قتلگاه خود و فرزندان و اصحاب معدودش قرار داد و فریاد «هیاهات منا الذله» اش را به گوش حق طلبان رساند که در نظر دنیاگرایان و ملت پرستان، آنچه از این اولیای معظم الهی صادر شده بر خلاف عقل و شرع است. قیام بدون تجهیزات کافی را عقل آنان نمی‌پسندد...» صحیفه‌ی نور، ج ۲۰، ص ۱۲.

26. نزدیک باشد که فقر به کفر منتهی شود.

27. هود/ ۱۱۲

28. psychologique

29. هشدار به زندگان، صص ۴۹۶ تا ۵۰۱.

30. و اگر خداوند بعضی از مردم را در برابر بعضی دیگر به جنگ برنمی‌انگیزد، فساد روی کره‌ی زمین را فرا می‌گرفت؛ بقره/ ۲۵۱.

۱. 3. نگ. ک. به دکتر علیرضا ازغندی، مجتمعهای نظامی - صنعتی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۳.

۲. 3. آلدوس هاکسلی، وضع بشر، اکبر تبریزی، مروارید، تهران، ۱۳۶۳، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

33. مجتمعهای نظامی - صنعتی، ص ۱۸.

34. هشدار به زندگان، ص ۵۲۱.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

نظام سیاره‌ای اقتصاد



درباره‌ی شرکت‌های چند ملیتی و حاکمیت شیطنانی آنها بر سراسر سیاره‌ی زمین بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌ایم، اما هرگز حق مطلب آنچنان که باید ادا نشده است. شرکت‌های چند ملیتی امپراتوران امروز جهان هستند و اگر کسی بپرسد: «پس نقش دولت‌ها و حکومت‌ها چیست؟» باید پاسخ داد: «اگر حکومت‌ها

خود برگزیده‌ی شرکت‌های چند ملیتی نباشند - که غالباً اینچنینند - در برابر سیطره‌ی عمیق و وسیع شرکت‌های چند ملیتی قدرتی ندارند.»

برای آنکه بتوان تصویر درستی از نفوذ و احاطه‌ی شرکت‌های چند ملیتی در دستگاه‌های حکومتی و بر سیاستمداران جهانی پیدا کرد، باید نخست به نسبتی که فی‌مابین اقتصاد و سیاست در جهان امروز وجود دارد توجه کرد و دریافت که آنچه در تعیین مرزها و معیارهای سیاسی اصالت دارد اقتصاد است. امروزه در سراسر کره‌ی زمین، بجز ایران، همان طور که عرض شد افسار سیاست در دست اقتصاد است و آن را به هر سوی که بخواهد می‌کشاند و حتی اگر جنگ فی‌مابین غول‌های سیاسی جهان وجود داشته باشد - که ندارد - جنگی اقتصادی است و باز هم، همان طور که عرض شد، علت این امر را باید در این مسئله‌ی فرهنگی یا مابعدالطبیعی جست و جو کرد: ماده‌گرایی بشریت. همین ماده‌گرایی است که اقتصاد را بر سایر وجوه حیات بشری غلبه داده و همه‌ی جهان را قلمرو ترکتازی و دیکتاتوری اقتصاد کرده است.

هر چند ما اصل را بر اختصار قرار داده‌ایم، اما باز هم برای تشریح نسبتی که فی‌مابین اقتصاد و سیاست وجود دارد و ترسیم واقعی قدرت جهانی «چند ملیتی‌ها» به ناچار باید به شواهدی چند مراجعه کنیم.

روژه‌گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» در تشریح قدرت چند ملیتی‌ها و نفوذ آنها در سیاست کشور فرانسه می‌گوید: دشمن نه در چپ است و نه در راست. نه در این حزب است و نه در آن حزب... در فرانسه، مراکز واقعی تصمیم‌گیری بیرون از پارلمان است. گروههای فشار که سیاست واقعی فرانسه را تعیین می‌کنند... به‌خوبی با «مکانیزم» جدید یا شیوه‌ی نوین قدرت، آشنایی دارند و می‌دانند که دیگر کانون آن چنانکه در گذشته، در جمهوری‌های سوم و چهارم در «پارلمان» بود، اینک در «پارلمان» نیست و قدرت پارلمانی قرن هجدهم انگلیس نیز بسر رسیده است...

در میان صدها واحد اقتصادی بسیار نیرومند جهان، کمتر از نصفشان ملی و متعلق به یک کشور و یک ملت‌اند، ولی اکثریت آنها متشکل از شرکتهای چند ملیتی هستند. «اکسون» در میان شرکتهای چند ملیتی

جهان از لحاظ سرمایه، اول است (چهل و دو میلیارد دلار) و «ژنرال موتورز» در مرتبه‌ی دوم قرار دارد زیرا سرمایه‌اش سی و دو میلیارد دلار است ولی از لحاظ تعداد کارگر و کارمند که به هفتصد و چهل هزار نفر می‌رسد، نخستین شرکت چند ملیتی جهان به‌شمار می‌آید.

بر سیاست اتمی و هسته‌یی فرانسه، شرکت چند ملیتی «وستینگهاوس» از خارج غلبه دارد و بر ذخایر سوخت نفتی ما شرکت چند ملیتی «شل» یا «BP» چیره است. بر سازمان «انفورماتیک» کشوری و نظامی فرانسه شرکت چند ملیتی «ITT» مسلط است، و ما می‌دانیم که این شرکت‌های چند ملیتی می‌توانند «رژیم» کشوری را براندازند و نظام دیگری را بجای آن بنشانند ...

«جان مک کن» که از مدیریت «سیا» (۱) به شورای مدیریت «ITT» انتقال یافت، در همان هنگام که بانک‌های جهانی در دوره‌ی زمامداری «آلنده» اعتبارهای خود را در کشور «شیلی» از سیصد میلیون دلار به هفده میلیون دلار کاهش دادند، به دست راستیهای افراطی و مسیحیان دموکرات این کشور بر ضد «آلنده» یاریها می‌کرد. در دوره‌ی زمامداری «آلنده» سرمایه‌گذارهای مستقیم آمریکا در «شیلی» که یک میلیارد دلار در سال ۱۹۶۹ بود، به یک صد میلیون دلار رسید ...

هدف سودبرداری و بویژه زورگرایی سرمایه‌داری، عوض نشده است ولی قدرت سرمایه خیلی بیشتر متمرکز شده و در عین حال از انظار خود را پنهان کرده است و بهمان نسبت که از شناسایی مستقیم بدور مانده، مسلطتر و چیره‌گرت‌تر نیز گردیده است. یک نمونه‌ی بسیار برجسته در این مورد «کولونیالیسم» مجدد یا استعمار نوین کشورهای جهان سوم بتوسط شرکت‌های چند ملیتی است که قدرت بسط این «سیستم» را نشان می‌دهد. (2)

چگونه شرکت‌های چند ملیتی قدرتی این همه یافته‌اند که بر سراسر جهان امروز تسلط پیدا کنند و ملیت همه‌ی اقوام را از معنا تهی کنند؟ و چرا جمهوری اسلامی ایران توانسته است بر سیطره‌ی شیطنانی

شرکت‌های چند ملیتی غلبه کند و در راه استقلال قدم گذارد؟ قصد ما این است که بگوییم بر خلاف تصور غالب، این یک سؤال اقتصادی یا سیاسی نیست بلکه یک سؤال فلسفی است. اگر ماده‌گرایی بر بشریت امروز غلبه نیافته بود هرگز چند ملیتی‌ها از قدرتی اینچنین برخوردار نمی‌شدند.

مگر شرکت‌های چند ملیتی از چه قدرتی برخوردار هستند؟ ارتباط بین ماده‌گرایی بشر و قدرت چند ملیتی‌ها چیست؟

شرکت‌های چند ملیتی، سه بار ثروتمندتر از همه‌ی بانک‌های مرکزی کشورهای صنعتی، بر اقتصاد جهانی حکم می‌رانند و امروز نفی‌کننده‌ی آزادی اقتصادی بی‌رنگی هستند که خود از آن زاییده شده‌اند... بسط و گسترش سرطانی آنها پدیده‌ی نمایان پایان این قرن بی‌فریاد است.

یکی از بهترین کارشناسان چند ملیتی‌ها «شارل لون سون»، دبیر کل فدراسیون بین‌المللی شیمی، از اعمال سری این کلانتران جهانی - که تنها در ظاهر رقابت می‌ورزند و رقابت دیرین اروپا، ایالات متحده و اتحاد شوروی برایشان جز بازی شوخی‌آمیزی نیست - پرده برمی‌دارد. «لون سون» می‌گوید: گسترش چند ملیتی‌ها... همه چیز را در محل تردید قرار می‌دهد: نظرهای ما را درباره‌ی دولت، قدرت، پول، برنامه‌ریزی، ملی کردن، نبرد کارگری، بازرگانی خارجی. همه‌ی آنچه مردان سیاست پشت این واژه‌ها قرار می‌دهند قلب و دغل است... مجمع اربابان شرکت‌های چند ملیتی، اینک گرم آن است که بر روی مسأله‌ی تجاوزگری چند ملیتی‌ها، همان سرپوشی را بگذارد که روی بحران شهری، رشد، آلودگی، و «کیفیت زندگی» گذاشت... صنایع شیمیایی، فلزی و نفتی آن‌ها، نخست کارگران را، سپس، ساکنان شهرها را و سرانجام، ماهیان دریاها را مسموم می‌کند. آن‌ها به‌همان‌گونه که واژه‌ی آلودگی را جانشین این واقعیت‌های ملموس ساختند، اکنون می‌کوشند مفهوم «شرکت چند ملیتی» را جایگزین واقعیت دیگری سازند. آن واقعیت دیگر این است: «میشلین» یا «جنرال موتورز»، «آی.بی.ام.» یا «سن گوین» بهره‌برداری در مقیاسی سیاره‌ای را سازمان می‌دهند، کارخانه‌هایشان را مانند مهره بر صفحه‌ی شطرنج جابه‌جا می‌کنند، خود مختاری «دولت - ملت»ها و سیاست حکومت‌ها را با انگیزه‌های صنعتی، تجاری، مالی و پولی از محتوا خالی می‌سازند...

کالاهای «ساخته شده در ژاپن»، در واقع، به دست شاخه‌های ژاپنی «تراست»های امریکایی ساخته می‌شود - هجوم به بازار آمریکا بوسیله‌ی نیویورک از طریق توکیو رهبری می‌شود. دشمن کارگران امریکایی، نه کارگر ژاپنی است، نه دولت ژاپن: سرمایه‌ی امریکایی است که هیچ چیزش، جز ریشه و نام، امریکایی نیست. ...دوربین‌های «رولیفکس» بزودی در سنگاپور مونتاژ خواهد شد [یا هم اکنون شده است.]. «زیمنس»، همچنین، «آگفا - گورت» لوازم‌شان را در ژاپن می‌سازند، لوازم خانگی «سوئدی» از کارخانه‌های لهستانی بیرون می‌آید، بخشی از قطعات اتومبیل‌های «رنو» در یوگوسلاوی و رومانی تولید می‌شود، و دیگر و دیگر... بسیاری از «تراست»های امریکایی، فعالیت‌های صنعتی خود را یکسر به خارج منتقل کرده‌اند: تمامی دستگاه‌های عکس‌برداری که در ایالات متحد به فروش می‌رود، در خارج ساخته شده است، همچنین ۹۶ درصد ضبط صوت‌ها، ۹۰ درصد گیرنده‌های «تی.اس.اف.»، ۷۰ درصد ماشین تحریرهای قابل حمل، ۶۷ درصد کفش‌ها، ۵۰ درصد دوربین‌های تلویزیونی، و دیگر و دیگر ...

...تولید چند ملیتی‌ها اکنون دوبار سریع‌تر از مجموع فعالیت اقتصادی جهانی رشد می‌کند. بر پایه‌ی پیش‌بینی‌های کنونی، در ۱۹۸۵ سیصد تا چهارصد چند ملیتی، هشتاد درصد مجموع صنایع جهان سرمایه‌دار را در چنگ خواهند داشت.

اگر به صنایع [به اصطلاح] «پیشرفته» نظر افکنید... تصدیق خواهید کرد که یک مشت شرکت که بیشتر، به صورت کنسرسیوم یا مجتمع بهم پیوسته‌اند، اینک بر جهان مستولی شده‌اند: هفت شرکت غول‌آسا، تمامی صنایع نفتی را زیر نگین دارند، ۱۵ غول دیگر، پتروشیمی را در چنگ گرفته‌اند، الکترونیک حرفه‌ی در اختیار ده شرکت است، صنایع لاستیک‌سازی به دست هشت شرکت اداره می‌شود، ساخت شیشه‌ی مسطح به دست پنج شرکت، تولید کاغذ به دست نه شرکت، و دیگر و دیگر.

و اگر می‌پندارید که این غول‌ها، چاقو به دست، برای افزایش سهم خویش در بازار جهانی با هم می‌جنگند زود از اشتباه به‌درآیید. بی‌تردید در موارد و در مناسبت‌هایی، بازار رقابت هنوز گرم است، اما در میان شرکت‌های جا افتاده، گرایش، به سوی جنگ نیست، بلکه به سوی توافق «کارتل» است، به سوی تباری به

سبک «جنتلمن» هاست، و به سوی هم - یاری با هدف تحکیم شالوده‌های استیلا، و راه‌بندی بر نورسیدگان. مورد لاستیک‌سازی را در نظر بگیرید. شاید برای تان گفته باشند که «میشلین» در امریکای شمالی با در دسرهایی روبروست، زیرا می‌خواهد در این نیم‌قاره، کارخانه‌های بزرگ برپا کند. بی‌تردید از این گفته نتیجه می‌گیرید که جنگ میان غول‌های لاستیک - «دانلپ - پیرلی»، «گودریچ»، «فایرستون» و «گودیر» آتشین است، اما ناگهان کشف می‌کنید که «دانلپ» در بسیاری از کشورها به حساب «گودیر» لاستیک تولید می‌کند، «میشلین» و «دانلپ» در قلب مجتمع‌های معاملاتی دست به یکی هستند و منتهای شرارت، اینکه یک کارخانه‌ی ایرلندی که به حساب یک شرکت آمریکایی لاستیک می‌سازد، متعلق به شرکت اتریشی «سمپریت» است که زیر نظر شرکت فرانسوی - بلژیکی «کلبر- کولومب» قرار دارد و شرکت اخیر، زیر نظر شرکت فرانسوی «میشلین» کار می‌کند که کرسی آن در «بال» سوئیس است .

باری، وقتی با شما از «نبرد غول‌ها» سخن می‌گویند، لبخند بزنید: «غول‌های واقعی با یکدیگر نمی‌جنگند. در این کار، خطر هاست. مناقشه‌های آن‌ها به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز، دور یک قالی سبز حل و فصل می‌شود. بدینسان است که «شل» در بیست و پنج و «استاندارد اویل آو نیوجرسی» (3) (اسو) در سی و پنج مجتمع معاملاتی با دیگر شرکت‌های نفتی شریکند ...»

تصویر غریبی که از این داده‌ها بر سر دست می‌آید تصویر یک «اولیگارش» (حکومت‌متنفذان) جهانی است که از چند صد شرکت بزرگ تشکیل می‌شود. مدیران این شرکت‌ها که بزودی مدیران روسی هم بر آن‌ها افزوده خواهند شد، از مدارس واحدی و از محیط اجتماعی واحدی برآمده‌اند، عقاید یکسانی را ابراز می‌دارند و هدف‌های واحدی را با وسایل واحدی تعقیب می‌کنند... (4)

حاکمیت پر قدرت شرکت‌های چند ملیتی از طریق یک نظام واحد اقتصادی بر سراسر کره‌ی زمین، اقتدار و حاکمیت سیاسی همه‌ی دولت‌ها و حکومت‌ها را در شرق و غرب سیاره نفی می‌کند. دولت‌ها و حکومت‌ها - چه شرقی و چه غربی - اگر نقشی هماهنگ و هم‌جهت با این نظام واحد اقتصاد بر عهده گرفته باشند بر جای می‌مانند و اگر نه، نابود می‌شوند. همه‌ی انقلاب‌های جهان بعد از پیروزی و به دست گرفتن حکومت

ناچار شده‌اند که حتی بر خلاف ایدئولوژی و شعارهای اساسی خویش سیاست‌هایی اتخاذ کنند که بقای آنان را تضمین کند، هر چند به قیمت از دست دادن و زیر پا گذاشتن اصولی که بعضا محتوای اصلی انقلاب را تشکیل می‌داده است. این یک قاعده‌ی کلی است و اگر ان شاء الله انقلاب اسلامی ایران به پیروزی برسد و اسلامیت و استقلال خویش را در برابر شرق و غرب حفظ کند تنها نمونه‌ای است که از این قاعده مستثنی شده است. این ضرب‌المثل معروف که «انقلاب فرزندان خویش را می‌خورد» از همین جا نتیجه شده است که همواره انقلاب‌ها بعد از پیروزی و تشکیل نظام به صورتی ناخواسته به جانبی کشیده شده‌اند که با اصول محتوایی نهضت مخالفت داشته است (5).

چرا همه‌ی انقلاب‌های جهان در قرون اخیر به این سرنوشت محتوم دچار شده‌اند؟ آیا این سرنوشت، جبر یا موجبیتی است که از آن نمی‌توان گریخت؟ ما با تکیه به نظام اعتقادی اسلام می‌دانیم که اینچنین نیست و انسان در مقام ولایت و خلیفه‌اللهی می‌تواند بر همه‌ی موجبیت‌ها غلبه کند، مشروط بر اینکه نسبت اعتقادی خویش را با ذات مقدس پروردگار متعال حفظ کند و از محدوده‌ی ایمان و توکل خارج نشود.

نظام اقتصاد جهانی سیستم واحدی است حافظ منافع سیاسی ابرقدرت‌ها و تا کسی از این سیستم واحد اقتصادی اعراض نکند هرگز نمی‌تواند به طور کامل از سلطه‌ی سیاسی ابرقدرت‌ها خارج شود. همه‌ی رهبران انقلابی جهان بعد از پیروزی و تشکیل نظام با این واقعیت مواجه شده‌اند که باید برای حفظ خویش از بحران‌های اقتصادی، به ناچار تکنوکرات‌ها را بر مصدر امور اجرایی بنشانند و فکر نمی‌کنم کسی در این معنا تردید داشته باشد که تکنوکراسی حافظ منافع ابرقدرت‌هاست. حاکمیت تکنوکرات‌ها - خواه ناخواه - نظام‌های انقلابی را به جانبی متضاد با شعارهای اساسی انقلاب - آزادی و استقلال - می‌کشاند و رفته رفته همان بلایی بر سر نهضت‌ها می‌آید که در الجزایر و سوریه و لیبی و کوبا و... شاهد آن بوده‌ایم.

چرا انقلاب‌ها بعد از پیروزی نتوانسته‌اند از حاکمیت تکنوکرات‌ها اعراض کنند؟ جواب این سؤال را باید در نظام واحد اقتصاد جهانی پیدا کرد. رهبران انقلابی همواره با شعارهای پیشرفته‌ای گام در میدان گذاشته‌اند، اما بعد از پیروزی، در عمل مواجه با این واقعیت شده‌اند که سیاست قلمرو ترکتازی اقتصاد است و بقای

سیاسی نظام‌ها در گرو تمهیدات اقتصادی است و سراسر جهان امروز متأسفانه از این نظام واحد اقتصادی تبعیت می‌کند. شوروی و چین نمونه‌های عبرت‌انگیزی هستند که می‌توانند تا حدی این معنا را روشن کنند. شوروی و چین، هر دو بعد از پیروزی انقلاب می‌پنداشتند که می‌توان با یک دیوار آهنین از بقیه‌ی جهان فاصله گرفت و به استقلال دست یافت. اما آنچه بعدها رخ داد و اکنون ما در شوروی و چین امروز شاهد آن هستیم نشان داد که هیچ نظامی نمی‌تواند خود را از سیطره‌ی نظام اقتصادی جهانی خارج کند. مگر به یک شرط. مائو می‌گفت: «اگر هدف ما سرخ است، راه ما نیز باید سرخ باشد.» و ریویزیونیست(6)های امروزی چین می‌گویند: «برای گربه چه تفاوتی می‌کند که موش سرخ بگیرد یا نه؟» آنچه دیوار آهنین چین کمونیست را ویران کرد دیکتاتوری است به نام اقتصاد که هیچ انقلاب شناخته‌شده‌ای تاکنون راه مبارزه با آن را نیافته است. (7)

روسیه چگونه؟

بر اساس اعلام جنگ اقتصادی فراموش ناشدنی روس‌ها در دهه‌ی ۱۹۵۰، می‌بایست در سال ۱۹۶۵ درآمد کلی شوروی به آمریکا برسد و درآمد سرانه‌ی آن نیز در سال ۱۹۷۰ با آمریکا برابر گردد، ولی بر مبنای داده‌های آماری خود سازمان مرکزی آمار شوروی، هم اینک، یعنی در سال ۱۹۷۹، درآمد کلی شوروی ۶۷ درصد آمریکا و درآمد سرانه‌ی مردم آن فقط ۵۶ درصد سرانه‌ی آمریکاست. البته مطابق آمار و تخمین‌های منابع آمریکایی، درآمد سرانه‌ی مردم شوروی از نصف درآمد سرانه‌ی آمریکایی‌ها به مراتب پایین‌تر است... و امروزه این نکته را حتی تکنیسین‌ها و روشنفکران روسی مخالف نهضت ناراضیان نیز بوضوح بیان می‌کنند: «در زمان تزارها، گندم صادر می‌کردیم تا تکنولوژی صنعتی بخریم، امروزه مواد اولیه مثل نفت، گاز، فلزات صادر می‌کنیم تا هم گندم بخریم و هم تکنولوژی صنعتی.» (8)

این یکی دیگر از مظاهر غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشری است و بعدها البته خواهیم گفت که اگر ذات اقتصاد، تکنولوژیک نبود - یعنی اگر اقتصاد امروز وابستگی ذاتی به صنایع مدرن نداشت - باز هم فاجعه بدین درجه از عمق و گسترش نمی‌رسید، هر چند اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشری غلبه می‌یافت.

غلبه اقتصاد کار را تا بدانجا کشانده است که قدرت، تنها در پول متمرکز است و پولدارها قوی‌ترین افراد این عصر هستند (9). قدرت شرکت‌های چند ملیتی به قدرت سرمایه و پول باز می‌گردد و آنچه از قدرت پول حراست می‌کند نیز نظام بانکداری جهانی است. قصد ما نفی بانک و بانکداری نیست بلکه بیان واقعیاتی است که تمدن غربی بر آن مبتنی است. شوماخر در توصیف جامعه‌ی غرب جمله‌ی بسیار گویایی دارد که می‌تواند ما را به عمق مطلب رهنمون شود. او جامعه‌ی غرب را جامعه‌ای توصیف می‌کند که «شعار اصلیش خود را ثروتمند ساز (enrichissez_ vous) باشد و میلیونرها را همچون قهرمانان فرهنگی خود بزرگ می‌دارد» (10) و این گفته عین واقعیت است. برای ادراک کامل این توصیف باید به عمق معنای پول و بانک رجوع کنیم، چرا که سرمایه و ثروت و سود همه در پول است که مفهوم پیدا می‌کند. پول چیست؟

پی نوشت ها:

1 CIA: Central Intelligence Agency .. بنگاه مرکزی جاسوسی (ایالات متحده‌ی آمریکا). (و. و.

2. هشدار به زندگان، صص ۵۱۸ تا ۵۲۶.

3. Standard Oil of New Jersey

4. حسین مهری، صدای پای دگرگونی، امیرکبیر، ۱۳۵۷، تهران، صص ۱۱۲ تا ۱۱۵ .

5. انزوای حزب الله در نظام ما نیز نشانه‌ی خوبی نیست. هر چند که الحمد لله و المن سایه‌ی مبارک

حضرت امام امت همچون ابر رحمتی بر سر ما گسترده است و ما را از بلیات و خطرات حفظ می‌کند، اما به هر تقدیر شکی نیست که اکنون در نظام ما حزب‌الله رفته رفته به انزوای سیاسی کشیده می‌شود و کارها به دل‌باختگان تکنوکراسی واگذار می‌گردد. این نشانه‌ای است از همان سرنوشت محتومی که همه‌ی انقلاب‌های جهان را وا داشته است تا فرزندان خویش را ببلعند... و خدا آن روز را نیاورد.

6. Revisionist، تجدید نظر طلب .

7. انقلاب اسلامی ایران ان شاء الله از این قاعده‌ی کلی مستثنی خواهد شد .

8. آلبرتو رونکی، غول‌های بیمار، پیروز ملکی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، صص ۱۱۸ و ۱۱۹.

9. البته باید متذکر شد که اگر چه شواهد و مصادیق بسیاری در تأیید این حرف وجود دارد، اما حقیقت امر جز این است. تجربه‌ی پیروزمند انقلاب اسلامی نشان داد که قوی‌ترین افراد، مؤمنی است که مؤید به نصرت خدایی است. غرض ما از پرداختن به قدرت پول بیان واقعیاتی است که در جهان غربی و غرب‌زده حاکم است. سخن از آنچه هست می‌گوییم نه از آنچه باید باشد.

10. کوچک زیباست، ص ۱۹۸.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

از دیکتاتوری پول تا اقتصاد صلواتی



پول چیست؟

هستند کسانی که در ضرورت طرح این پرسش ماهوی شک می‌کنند و می‌گویند: «این دیگر چه سؤالی است؟ پول، ما بازاری است که قیمت و ارزش همه‌ی کالاها با آن تعیین می‌شود و بدین ترتیب، برخلاف گذشته، امکان برخورداری از همه‌ی کالاها برای همگان فراهم می‌شود...» و بعد در تفسیر عبارت «برخلاف گذشته» سعی می‌کنند که فلسفه‌ی پول و مختصری از تاریخچه‌ی آن را برای شما بازگو کنند: در گذشته‌های دور، در میان اقوام بدوی، مبادله‌ی کالا به صورت داد و ستدی انجام می‌گرفت که در آن، انسان کالایی را بی‌واسطه با کالایی دیگر مبادله می‌کرد. اما در اینجا دیگر محصولی منحصر به فرد، به عنوان مازاد یک قبیله، نیست که با محصولی دیگر مبادله می‌شود، بلکه اینک تعدادی بی‌شمار از محصولات گوناگون با بسیاری از محصولات دیگر مبادله می‌شوند. برای آنکه بتوان این مبادله‌ها را بر اساس هم ارزی انجام داد، بایستی کالایی وجود داشته باشد که همه‌ی کالاهای دیگر بتوانند به کمک آن، ارزش مبادله‌ای خود را بیان دهند و این امکان را یک «کالای معادل همگانی» برآورده می‌سازد. (۱)

سیر تحول معادل همگانی را می‌توان این‌گونه بیان کرد: در آغاز تولید ساده‌ی کالا، متداولترین کالاهای مبادله‌ای به صورت نخستین معادله‌ای همگانی درمی‌آید.... اقوامی که به کشاورزی و دامپروری اشتغال دارند، عموماً چارپایان، گندم یا برنج را به عنوان معادل همگانی برمی‌گزینند. تا قرن ششم و پنجم پیش از میلاد مسیح، نزد یونانیان و رومیان، گاو معادل عمومی بود. نزد هندوها، نام پول رایج کشور، یعنی روپیه، از کلمه‌ی «روپا» (۲) مشتق می‌گردد که «گله» معنی می‌دهد. (۳)

در ژاپن قدیم، برنج قرن‌ها معادل همگانی بود. معادل همگانی در چین، نخست گندم و ارزن، و سپس برنج بود، در بین‌النهرین نیز گندم معادل همگانی بود. در مصر گندمی که به صورت ماده غذایی درآمد بود یعنی به صورت نانی که به شکلی معین پخته می‌شد، خیلی زود جای گاو نر را گرفت... در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح در هند، غله به عنوان معادل همگانی جانشین گاو نر شد و در دهات، تا قرن نوزدهم همین نقش را همچنان بازی می‌کرد. (۴)

از این گذشته، مهم‌ترین ابزار کار، مواد خامی که این ابزارها از آن ساخته می‌شوند، لوازم مصرفی بسیار ضروری، و بالأخره زیورآلات در میان اقوام مختلف به عنوان معادل همگانی برگزیده شدند. رفته‌رفته فلزات گرانبها و مخصوصاً طلا و نقره به عنوان معادل همگانی همه‌ی کالاها مورد قبول واقع شدند. (۵) در جواب به این پرسش که «چرا این فلزات به عنوان معادل همگانی پذیرفته شدند؟» علت‌های بسیاری ذکر کرده‌اند که بیان آنها در اینجا ضرورت ندارد؛ اما آنچه که مهم است این است که در آغاز، تا آنجا که معادل‌های همگانی از «ارزش‌های استعمالی» برخوردار هستند، هنوز هم اطلاق اسم پول بدانها به مفهوم رایج امروز ممکن نیست. «معادل همگانی بودن» برای کالاهای مهم مصرفی - چارپایان، گندم، برنج و غیره - فقط یک کاربرد متمم است، حال آنکه مسئله در مورد فلزات قیمتی که به صورت شمش درآمد یا به صورت سکه ضرب شده‌اند چیز دیگری است. ارزش استعمال عمومی و یگانه‌ی این کالای نواز همان ابتدا در این است که نقش معادل همه‌ی کالاهای دیگر را بازی می‌کند. چنین کالایی را پول می‌نامند. (۶)

و بعد برای اینکه از هرگونه اشتباهی جلوگیری شود نتیجه‌ی حرف‌های خود را در یک جمله تکرار می‌کنند:

«پول معادلی همگانی است که هیچ ارزش استعمالی دیگری - جز معادل همگانی بودن - ندارد.» (7)

باید گفت خطر واقعی درست از همین جاست که آغاز می‌شود و البته پیش از ذکر خطر، لازم است این نکته‌ی مهم نیز مورد اشاره قرار گیرد که میان پول امروز و پول گذشته تفاوتی عمده وجود دارد که کمتر کسی بدان توجه دارد. پول‌های گذشته - سکه‌های طلا و نقره - هر چند ارزش استعمالی دیگری جز پول بودن نداشته باشند اما باز هم فی نفسه دارای ارزش هستند، حال آنکه پول امروز، اعم از سکه یا اسکناس، فی نفسه دارای ارزش نیست. اگر یک روز این قرارداد عمومی که اسکناس‌ها را صاحب ارزش کرده لغو شود، ناگهان همه‌ی مردم جز سیاستمداران فقیر می‌شوند. یکی از نویسندگان غربی اظهار شگفتی کرده بود که به‌راستی چگونه دولت‌ها توانسته‌اند ثروت واقعی مردم را با چنین کالای موهومی - پول - که فی نفسه هیچ ارزشی ندارد، مبادله کنند!

اگر چه پول اکنون فی نفسه هیچ ارزشی ندارد، اما در عین حال میزان همه‌ی ارزش‌هاست و اینچنین، خود جانشین همه چیز است و جانشینی ندارد. بدین ترتیب پول می‌تواند مبدأ همه‌ی ارزش‌ها قرار بگیرد و به‌راستی هم اکنون این امکان، ضرورت یافته است.

آنچه که انسان را به سوی کالاها و اشیای مختلف می‌کشاند، نیازهایی است که گاه حقیقی، اما اکثراً کاذب هستند و از اعتبارات انسان نتیجه شده‌اند، و از آنجا که فقط پول است که می‌تواند همه‌ی نیازهای انسان - اعم از حقیقی و کاذب - را برآورده سازد، بنابراین، پول مبدأ همه‌ی ارزش‌ها می‌شود و به همه چیز معنا و مفهوم و ارزش می‌بخشد.

وقتی پول تنها وسیله‌ای است که انسان را به همه‌ی اهداف خویش می‌رساند، دیگر نمی‌توان آن را در حد یک وسیله نگه داشت و بالطبع پول جایگزین همه‌ی اهداف می‌شود و به هدف - و بلکه بزرگ‌ترین هدف -

بشر تبدیل می‌شود. این بیماری است که اکنون همه‌ی جوامع بشر را مبتلا ساخته است، چرا که دیگر بشر نمی‌تواند بدون واسطه‌ی پول، کالاها و اشیا را مستقیماً در برابر نیازهای خویش معنا کند .

نخست، این ماده‌گرایی بشر است که به اقتصاد در برابر سایر وجوه حیات بشر اصالت می‌بخشد و این بار اصالت اقتصاد در صورت اصالت پول ظاهر می‌شود. هنگامی که دو ساختار اجتماعی اسلامی و غیر اسلامی را



با یکدیگر مقایسه کنیم، مطلب قابلیت تفهیم بیشتری می‌یابد .

تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، محوری که به ساختار اجتماعی کشور ما قوام می‌بخشید اصالت پول بود و لا غیر (8) و البته آثار سوء آن هنوز هم با قوت تمام در میان ما باقی است. وقتی پول تنها انگیزه‌ای باشد که انسان را به «کار» وا می‌دارد، دیگر کار معنای حقیقی خویش را از دست می‌دهد و همان طور که در فصل سوم این کتاب گفتیم، به شر واجبی تبدیل می‌شود که باید هر چه بیشتر و سریع‌تر از آن خلاصی یافت .

بدون رودر بایستی باید گفت که ادارات موروثی ما همگی بر همین محور شکل گرفته‌اند و کارمندان موروثی ما - بجز عده‌ای قلیل - همه برای پول است که کار می‌کنند و اینچنین است که کار کردن دیگر معنای خود را از دست داده است. آنها منتظرند تا ساعات مشخص کار در اداره پایان پیدا کند و به خانه‌ها بروند، و زندگی واقعی آنها تازه از آن لحظه است که آغاز می‌شود .

آنها که همواره می‌خواهند ماهیات را انکار کنند ممکن است بگویند: «آقا! این به خوبی یا بدی افراد برمی‌گردد و به نظام (سیستم) بازگشت ندارد.» حال آنکه اگر درست نظر کنیم، این فاجعه بیشتر ناشی از سیستم است تا افراد، هر چند افراد نیز در آن مقصرند .

سیستم موروثی ادارات ما که از بینش غربی نتیجه شده است، به‌گونه‌ای است که در آن، با نفی تمایزات حقیقی و روحی افراد، سعی می‌کنند آنها را همچون پیچ و مهره‌هایی که یک سیستم کارخانه‌ای را می‌سازند، در یک سیستم اداری به کار وا دارند، حال آنکه هویت حقیقی انسان در تمایزات روحی و کیفی است. کارمندی‌های یک اداره کمیت محض نیستند که بتوان آنها را بدون در نظر گرفتن روحیات و تمایزات کیفیشان، در یک سیستم کارخانه‌ای به کار کشید - آنچنان سیستمی که مثل تپانچه، هر که ماشه‌ی آن را بچکاند، شلیک شود .

این نگرش سیستمی که از تجربیات سیرنتیکی غرب نتیجه شده است تنها با خصوصیات ماشین سازگاری دارد. انسان قبل از هر چیز صاحب روحی مجرد و متمایز از انسان‌های دیگر است. هویت بشر در همین تمایزات روحی است و با نفی این هویت، انسان است که نفی می‌شود .

نظام کارخانه‌ای کنونی کارگران را همچون اجزایی واحد از یک ماشین تصور می‌کند که هر - یک فونکسیون(9) یا عملکرد خاصی را در خدمت کلیت آن ماشین بر عهده دارند. انسان صاحب روح و جسمی است متحد با یکدیگر و اگر از مجموعه‌ی این خلقت خاصی که انسان نام دارد فقط جزئی از بدن او، دست، پا یا چشم او را به کار بگیرند، هویت حقیقی او را نفی کرده‌اند و نظام کارخانه‌ای امروز سراپا مبتلا بدین درد

است. سیستم‌های کارخانه‌ای امروز تنها به جزئی از بدن کارگر، دست، پا یا چشم او احتیاج دارند و اگر کارگر از همه‌ی مجموعه‌ی وجود انسان، تنها همان یک عضو را داشت تفاوتی نمی‌کرد.

این نوع تقسیم کار که امروز در ادارات و کارخانه‌ها مرسوم است برای اولین بار توسط آدام اسمیت (10) در کتاب «ثروت ملل» (11) به عنوان «بزرگ‌ترین پیشرفت در زمینه‌ی نیروی مولده‌ی کار» مطرح شده است. در کتاب «موج سوم» آمده است: اسمیت، در عباراتی مشهور، ساختن یک سنجاق را توصیف کرد. وی نوشت یک کارگر قدیمی که همه‌ی کارهای لازم را خودش بتنهایی انجام می‌داد می‌توانست فقط یک مشت سنجاق در روز بسازد که احتمالاً از بیست عدد تجاوز نمی‌کرد. سپس اسمیت به توصیف «کارگاهی» که شخصاً بازدید کرده بود می‌پردازد و می‌نویسد که بالعکس در این کارگاه برای ساختن یک سنجاق هیجده عمل مختلف بوسیله‌ی ده کارگر متخصص انجام می‌شود که هر کدام عهده‌دار تنها یک یا چند عمل هستند. این کارگران باتفاق می‌توانند بیش از ۴۸ هزار سنجاق در روز بسازند، یعنی بطور متوسط هر کارگر ۴۸۰۰ سنجاق.

در قرن نوزدهم با انتقال هر چه بیشتر کار به کارخانه، داستان سنجاق در مقیاسی وسیع‌تر، بارها و بارها تکرار شد و به‌همان نسبت هزینه‌های انسانی تخصصی کردن بالا رفت. انتقادهایی که از صنعت می‌شد بر این نکته اشاره داشت که کار تکراری خیلی تخصصی بیش از پیش کارگر را از خصایص انسانی تهی می‌کند. (12)



هر چند نظریه‌ی اسمیت در تقسیم کار به انقلابی در زمینه‌ی اقتصاد منجر شد، اما باید اذعان داشت که این انقلاب اقتصادی به قیمت نفی هویت انسانی کارگران به دست آمده است. اگر این روش مکانیکی تقسیم کار را با تقسیم کار در نظام‌های اسلامی قیاس کنیم، به خوبی به این حقیقت واقف خواهیم شد. اکنون با تجربیات انقلابی اسلامی، این وجه‌المقایسه هنوز هم در نهادهای انقلابی وجود دارد .

در نظام اسلامی کار هر کس مستقیماً بر اعتقادات و تمایزات کیفی و روحی افراد بنا می‌شود و آنچه انسان‌ها را به کار و می‌دارد نه پول، که عشق است . مؤمن تابع اعتقاد خویش است نه اقتصاد، و عمل او مستقیماً بر نیت اوست که بنا می‌شود. در سیستم کارخانه‌ای، کارگر و کارمند پیوند اعتقادی خویش با کارش را از دست می‌دهد و بالاجبار، فقط برای امرار معاش دست به کار می‌زند و از آنجا که همه‌ی احتیاجات او با پول برآورده می‌شود، این پول است که غایت آمال و مبدأ و میزان همه‌ی ارزش‌ها می‌شود .

به بخشی از شرح حال هنری فورد (13) در کتاب «موج سوم» رجوع می‌کنیم: از زمانی که هنری فورد در سال ۱۹۰۸ به ساختن مدل‌های T پرداخت نه هیجده عمل بلکه ۷۸۸۲ عمل مختلف لازم بود تا یک اتومبیل ساخته شود. فورد در شرح حالش اشاره می‌کند که خالی از هرگونه حقیقت انسانی منتهی می‌شود و این وضع درست همان چیزی است که ما می‌توانیم در روزگار خود مشاهده کنیم... (14)

در این بینش خشک و غیر انسانی، تنها انگیزه‌ای که آدم‌ها را به کار وا می‌دارد «کسب پول بیشتر» است و «پیوند اعتقادی» انسان‌ها با «کار» شان کاملاً منقطع شده است. اگر بخواهیم با همین بینش راهیان کربلا را، آنچنان که عادت غربی‌هاست، به مثابه یک «پدیده» مورد بررسی قرار دهیم، گرایش وسیع مردم برای شرکت در صفوف راهیان کربلا و جانبازی برای اسلام اصلاً قابل ادراک نیست، چرا که هیچ «توجیه اقتصادی» ندارد. در علم امروز که بنیان آن بر «پدیده‌شناسی» (15) است، همه‌ی امور همچون پدیده‌هایی صرفاً فیزیکی و مادی مورد بررسی قرار می‌گیرند، و به‌راستی با این بینش چگونه می‌توان «عشق به کربلا» را معنا کرد؟ در نظام‌های اجتماعی این روزگار که تحت سیطره‌ی «دیکتاتوری اقتصاد» شکل گرفته است، «پول» همواره طرف دوم معادله‌ای است که به همه چیز معنا و مفهوم و ارزش می‌بخشد. آنچه را که نتوان با پول سنجید اصلاً در دنیا وجود ندارد.

عصر ما به‌راستی عصر شگفتی‌هاست. از یک سو نظری به آنچه در درون آسمان خراش‌های «وال استریت» می‌گذرد بیندازید و از سوی دیگر به «صلواتی»‌های جبهه نگاه کنید؛ وقتی انسان بنیان کار و حیات خویش را بر «اعتقاد» خود بنا کند نخستین چیزی که نقش محوری خود را از دست می‌دهد «پول» است و درست به همین علت، انسان در محدوده‌ی «جبهه‌ی اسلام» به پول نیازی ندارد. در جبهه، دیگر به پول که همه چیز را به‌صورتی قلبی و غیر حقیقی به یکدیگر پیوند می‌دهد نیازی نیست و اینچنین، اقتصاد پولی به «اقتصاد صلواتی» تبدیل می‌شود.

اجازه بدهید که باز هم بر این نکته‌ی اساسی تأکید کنم، چرا که سر ادراک مطلب در همین نکته‌ی اصولی است. وقتی انسان ارزش «کار» خود را صرفاً با «پول» بسنجد، دیگر کار تبدیل به یک عمل مکانیکی می‌شود

که هیچ ارتباط و پیوندی با روح و اعتقادات انسان ندارد. و اجازه بدهید باز هم این سؤال را تکرار کنیم: آیا ساختار اداری یا نظام تشکیلاتی جامعه‌ی اسلامی نیز باید بر مبنای اصالت پول بنا شود؟ آیا هیچ‌کس نباید جز به خاطر اضافه حقوق به مأموریت برود؟ خیر. از همان آغاز با ایمان آوردن به «لا اله الا الله» نقش محوری پول نفی می‌شود و پول به همان جایگاه حقیقی خویش که معادل همگانی بودن است باز می‌گردد. پول سلطان بی‌منازع جهان امروز است و از طریق یک نظام بانکداری پیوسته بر همه‌ی کره‌ی زمین حکومت می‌راند، و باز هم باید تکرار کنیم که آنچه به پول قدرتی اینچنین بخشیده ماده‌گرایی بشر است .

انسان اراده‌ی خویش را صرفاً در مسیری اعمال می‌کند که به غایات و خواسته‌های او منجر می‌شود. همین غایات یا اهداف هستند که در وجود او برای کار کردن ایجاد انگیزه می‌کنند. اگر بخواهیم به زبان روز سخن بگوییم، باید گفت انسان اراده‌ی خویش را صرفاً در جهت برآورده ساختن نیازهایش اعمال می‌کند و این نیازها اگر تنها به محدوده‌ی مادی وجود آدم بازگردد، فقط و فقط با پول برآورده می‌شود. بدین ترتیب است که پول، هر چند خود فی نفسه مطلوب انسان نیست، اما از آنجا که مقدمه‌ی تأمین همه‌ی حوائج مادی است غایت آمال او می‌شود و به تنها عاملی که اراده‌ی او را برمی‌انگیزاند تبدیل می‌شود. این درد همه‌گیر بشر امروز است و دردی هم نیست که از طریق داروهای شیمیایی یا روانپزشکی درمان شود .

ما اکنون در جست و جوی درمان نیستیم، اما ذکر این نکته لازم است که درمان همه‌ی دردهای بشر امروز در بازگشتن به **وطن ایمانی** است. بشر امروز درد غربت دارد، **غربت از وطن قدسی ایمان**، و از همه تأسفاتر این نکته‌ی ظریف است که این غربت به فراموشی انجامیده است و او این خراب آباد را وطن پنداشته و دیگر دلش در هوای وطن حقیقی نمی‌تپد .

پیش از ادامه‌ی بحث باز هم ذکر این نکته ضروری است که ما هرگز قصد انکار نقش پول را نداریم. پول امروز که جانشین نقدین - طلا و نقره - شده است، هر چند برخلاف نقدین دیگر فی نفسه دارای ارزش نیست، اما با این همه نشان‌دهنده‌ی نسبت ارزشی فی‌مابین اشیاست. (16) البته این نسبت که در اختلاف قیمت‌ها ظاهر شده با تغییر نظام ارزشی دگرگون می‌شود، اما به هر تقدیر ضرورت وجود چیزی مثل پول که

نسبت ارزشی بین اشیا از طریق آن ظاهر می‌شود، قابل انکار نیست. آنچه مذموم است و به پول قدرتی اینچنین بخشیده حاکمیت سرمایه یا دیکتاتوری اقتصاد است که آن نیز خود نتیجه‌ی ماده‌گرایی بشر امروز است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. نگ.ک. به «علم اقتصاد»، صص ۶۹ تا ۹۷.

۲. Rupa.

۳. علم اقتصاد، ص ۷۲.

۴. علم اقتصاد، ص ۷۲.

۵. نگ.ک. به: «علم اقتصاد»، صص ۷۴ و ۷۵.

۶. نگ.ک. به: «علم اقتصاد»، صص ۷۵ تا ۷۸.

۷. نگ.ک. به: «علم اقتصاد»، ص ۷۸.

۸. البته اینجا در استفاده از کلمات باید بسیار دقیق بود. ساختار اجتماعی که بر محور اصالت پول بنا شود،

نه تنها قوام ندارد بلکه برعکس کاملاً از هم گسیخته و غیر قابل اعتماد است و اصلاً نمی‌توان آن را

«ساختار» به معنای حقیقی آن نامید.

9. function

(Adam Smit) 10. ۱۷۲۳_۱۷۹۰؛ اقتصاددان و نظریه‌پرداز اسکاتلندی، از سران جنبش منورالفکری و

دوست دیوید هیوم؛ پایه‌گذار اصول اولیه‌ی اقتصاد آزاد در کتابش «ثروت ملل». _ و .

11. The Wealth of Nations

12. موج سوم، ص ۶۸.

(Henry Ford) 13. ۱۸۶۳_۱۹۴۷؛ معروف به فورد اول، کارخانه‌دار و طراح اتومبیل، مبدع خط تولید

اتومبیل و بانی بنیاد فورد. _ و .

14. رنه گنون، سیطره‌ی کمیت و علائم آخرالزمان، علیمحمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، اول، ۱۳۶۱، ص ۶۷.

15. Phenomenology: پدیدار شناسی.

16. علامه سید محمد حسین طباطبایی، بررسی‌های اسلامی، دارالتبلیغ اسلامی، قم، ص ۷۴.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

و ما ادراک ما البانک؟



حال ببینیم که حاکمیت یا دیکتاتوری پول بر جهان از طریق چه نظامی استمرار می‌یابد. به مجرد طرح این سؤال، همه جواب را در می‌یابند: بانک؛ نظام پیوسته‌ی بانکداری جهانی. ده‌ها سال از زمان سیدجمال‌الدین اسدآبادی گذشته و در این دنیایی که دیگر زندگی بدون بانک ممکن نیست، هیچ تنابنده‌ای جرأت اینکه بگوید: «البانک. ما البانک؟ و ما ادریک ما البانک؟» ندارد.

تذکر این نکته ضروری است که هر یک از اعصار زندگی بشر بر کره‌ی ارض دارای مقتضیاتی است که شکل‌دهنده‌ی ساختار اجتماعی آن است و اینچنین نیست که فی‌المثل ساختار اجتماعی یک عصر را بتوان جدا از مقتضیات آن ارزیابی کرد. اما مسئله اینجاست که ما اگر همواره بخواهیم بشر را متناسب با مقتضیات زمان معنا کنیم، آنگاه «مقتضیات زمان» به‌جای «شریعت» می‌نشیند و دیگر هیچ انتقادی در هیچ مورد بر انسان‌ها روا نیست و دیگر افراد بشر را نمی‌توان در برابر اعمال خویش مسئول دانست. اگر ما معتقدیم که آفریدگار متعال انسان را مختار آفریده است و بر اعمال او پاداش و عقاب تعلق می‌گیرد، بدین معناست که انسان هرگز نباید تابع مقتضیات زمان باشد. تأکید ما بر نفی تابعیت است، چرا که تابعیت با اختیار انسان و اراده‌ی آزاد او منافات دارد.

پس بدین ترتیب، پر واضح است که بشر را باید متناسب با نیازهای ذاتی و حقیقی‌اش معنا کرد، یعنی از همان آغاز باید نیازهای انسان را به کاذب و حقیقی تقسیم کرد و تنها نیازهای ذاتی او را حقیقی دانست .

برگردیم به اصل مطلب: آیا نیاز بشر به بانک یک نیاز ذاتی است؟ می‌گویند: اگر نیست، پس چرا انسان‌های گذشته پول‌های خود را در معابد، زیر زمین و لای دیوارها و غیره پنهان می‌کرده‌اند؟ قبل از آنکه بدین سؤال جواب دهیم، فرض کنید که آدم‌های امروزی نیز چمدان‌هایی آهنی درست کنند و اسکناس‌های خود را در آن بگذارند و پنهان کنند. این دو عمل اصلاً با هم قابل مقایسه نیستند. سکه‌های قدیم بعد از هزارها سال هنوز هم «پول» است، حال آنکه اسکناس‌های زمان پهلوی بعد از هشت سال که از پیروزی انقلاب می‌گذرد دیگر «پول» نیست .

یکی از مهم‌ترین وظایف بانک این است که پول‌های شما را با معیار پشتوانه‌ی طلا و جواهرات معنا می‌کند؛ اگر نه، اسکناس فی نفسه جز مشتی کاغذ، هیچ نیست. اگر اینچنین هم نباشد، نگهداری از پول‌های مردم به مثابه صندوقی مطمئن، یکی از وظایف کاملاً فرعی بانک است؛ اصل ضرورت‌هایی را که به ایجاد بانک و بانکداری منجر شده است باید در جای دیگر جست و جو کرد .

...و اما بانکداری یک سیستم متمرکز و واحد جهانی در خدمت حفظ منافع غرب و استمرار و بقای امپریالیسم است. ممکن است اعتراض کنند: «نه آقا! بانک و بانکداری دارای منافع عدیده‌ای است،» و فی‌المثل در ذکر محاسن بانک بگویند: «بانک سرمایه‌های گریزان و پراکنده‌ی مردم را در خدمت یک نظام تولیدی واحد به کار می‌اندازد.»

بله، کسی منکر محاسن عدیده‌ی بانک نیست؛ تحقیق ما در باب ماهیت بانک است. همه چیز در عالم، حتی شریک‌ترین شرها، دارای وجه خیری است که اگر از آن وجه بنگریم، ممکن است اصلاً ماهیت آن را انکار کنیم .

با رجوع به منشأ تاریخی بانکداری به روشنی می‌توان دریافت که چه عواملی به ایجاد یک سیستم متمرکز بانکداری در سراسر کره‌ی زمین انجامیده است. ریشه‌ی بانک‌ها و بانکداری را نخست باید در آنجا جست و جو کرد که در «اقتصاد پولی»، پول فقط وسیله‌ی مبادله نیست و همان طور که عرض شد به صورت موضوع مبادله نیز درمی‌آید و عده‌ای سعی می‌کنند با خود پول به عنوان موضوع مبادله تجارت کنند. ریشه‌ی رباخواری را نیز باید در همین جا جست و جو کرد؛ رباخوار تاجری است که موضوع تجارت او پول است. نگاهی به سیر شکل بانکداری بیندازیم. مسلماً در گذشته‌های دور، وقتی که مسکوکات فی نفسه دارای ارزش استعمالی بودند، حفظ مسکوکات در محلی قابل اعتماد نخستین ضرورتی بوده است که می‌توان آن را مبنای ایجاد بانک دانست، اگر چه این وظیفه در سیستم بانکداری کنونی وظیفه‌ای کاملاً فرعی است. بدین ترتیب، معابد که محترم‌ترین و قابل اعتمادترین نهادهای اجتماعی هستند این وظیفه را بر عهده می‌گیرند. باید توجه داشت که در آن زمان هنوز پول به سمبل مطلق دنیاگرایی تبدیل نشده است. جواهرات، طلا و نقره برای انسان پیش از آنکه ارزشی صرفاً دنیایی پیدا کنند تقدسی معنوی (۱) دارند که بشر امروز از دریافت آن عاجز است.

در ایران باستان معابد نخستین مؤسساتی بودند که پول وام می‌دادند، و در دوران ساسانیان نیز چنین بود... در یونان باستان معابد المپیا (۲)، دلفی (۳)، دلوس (۴)، میلِت (۵)، افزوس (۶)، کوس (۷) و تمامی معابد سیسیل (۸) کار انبار پول یا بانک را می‌کردند؛ و در دوران هلنی این موقعیت تغییری نکرد. (۹)

...و اما مبنای اصلی بانک به معنای کنونی را باید در توسعه‌ی «بازرگانی دور» جست و جو کرد. صرافی یکی از مهم‌ترین وظایف بانک‌های امروزی است و صرافی نیز هنگامی ضرورت می‌یابد که بازرگانی بین‌المللی رواج پیدا کند. صراف نیز همچون رباخوار تاجری است که موضوع تجارتش خود پول است و البته از این جمله نباید معنایی فقهی دریافت کرد. مباحثی که در این کتاب طرح می‌شود، مباحثی فقهی نیست و اگر در جست و جوی عنوان باشیم، «فلسفه‌ی اقتصاد» عنوانی تقریباً متناسب است. با رواج بازرگانی دور به مثابه یکی از مهم‌ترین مراحل تکوین سرمایه‌داری، بنیان گسترده‌ی بانکداری - به

معنای امروزی - استحکام می‌یابد. بانک‌ها، مؤسسات تجارتي غول‌آسايي هستند که موضوع تجارت آنها پول است و بدین ترتیب، ماهیت آنها با پول و سرمایه و همه‌ی انواع مبادلاتی که خود پول موضوع آن است متحد است.

کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری وجه اقتصادی امپریالیسم است و تشکل بانک‌ها و بانکداری به شیوه‌ی کنونی، به طور کامل برآمده از نظام سرمایه‌داری است. نظام بانکداری مرحله به مرحله به موازات تکوین سرمایه‌داری شکل می‌گیرد و وارد آخرین مراحل حیات خویش می‌شود. رواج بازرگانی دور که سیطره‌ی اقتصادی امپریالیسم را بر سراسر جهان کامل می‌کرد، به ایجاد یک بازار جهانی منجر شد. ضرورت ایجاد و گسترش نظام بانکداری جهانی را به عنوان یک صراف بزرگ باید در همین بازار جهانی جست و جو کرد .

... کلمه‌ی بانک از لفظ ایتالیائی «بانکو» مشتق می‌گردد، یعنی میزی که صرافان بر آن معاملات خود را انجام می‌دادند. در یونان باستان نیز نام بانکدار، «تاپزیتس» از «تاپزا»، یعنی میز معاوضه می‌آید . در جهان باستانی، صرافان به صورت نخستین بانکداران حرفه‌ای درآمدند. (10)

برای دریافت چگونگی تشکل بانک‌ها و نظام بانکداری به شیوه‌ی امروز لاجرم باید به تحلیل تاریخی امپریالیسم پرداخت و چگونگی پیدایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را در مراحل تکوین تاریخی آن جست و جو کرد. این یکی از مهم‌ترین وظایفی است که در این مجموعه مباحث بر عهده‌ی ماست. پیش از انجام این وظیفه، برای تفسیر و تشریح هر چه بیشتر رابطه‌ای که فی‌مابین نظام سرمایه‌داری و بانک وجود دارد به گفتاری از آیت‌الله شهید سید محمدباقر صدر مراجعه می‌کنیم که در مقاله‌ای تحت عنوان «**بانک در**

جامعه‌ی اسلامی» چاپ شده است :

اهداف تأسیس بانک در نظام سرمایه‌داری را در امور زیر می‌توان خلاصه کرد :

هدف اول: در به وجود آوردن سرمایه‌ای که با قدرت سرمایه‌داری، مالکیت سرمایه‌دار را فارغ از هرگونه

عمل و کوششی گسترش دهد. مالکیت سرمایه‌داری که بدون عمل (کار) گسترش می‌یابد از کجا فراهم آمده؟ این مالکیت از راه جمع‌آوری مبلغ‌های کوچک فراهم آمده و از آنها سرمایه تشکیل شده است. سرمایه می‌تواند مولد باشد و برای صاحبان پول‌های کوچک سود ثابتی به نام بهره داشته باشد .

هدف دوم: در به وجود آوردن مالکیت‌های خصوصی بزرگ تا جایی که صاحبانش بتوانند زندگی اقتصادی را رهبری کرده، برای همه خط مشی معین کنند و به راهی که می‌خواهند بکشانند. زیرا فراهم آوردن مبالغ هنگفت از پول‌های پراکنده، همان‌گونه که از نظر تولیدی نیروی جدیدی برای سرمایه پدید می‌آورد، همان طور برای کسانی که به کار جمع‌آوری پول‌ها دست زده‌اند، یعنی صاحبان بانک‌ها که همه‌ی این مبالغ در صندوق آنها ریخته می‌شود، قدرت بزرگی به‌دست می‌دهد. این قدرت باعث می‌شود سرمایه‌داری در دست آنها جهش بزرگی به خود داده، مالکیت‌های خصوصی بزرگی تشکیل شود .

هدف سوم: در مسلط کردن نظام سرمایه‌داری حریص به وسایلی که بتواند با هرگونه خطری که از ناحیه‌ی سودهای درخواستی‌اش به عنوان بهره‌ی وام‌ها مواجه است، خود را حفظ کند. زیرا بانک وقتی سپرده‌ها را از صاحبانش دریافت کرد و بهره‌ای برای آنها در حدی که صاحبان اموال را به سپردن مالشان قانع کرده باشد قرار داد، بلافاصله خود بانک مبالغ جمع شده را با بهره‌ای بیشتر وام می‌دهد و بدین ترتیب برای سرمایه‌داری سودی ثابت، دور از کار و فارغ از هرگونه خطری تأمین می‌شود .

هدف چهارم: در رساندن نیروی لازم کمکی به تأسیسات تولیدی سرمایه‌داری؛ یعنی رساندن مال ضروری برای گسترش نیروی استثمار و کشاندن قدرت سرمایه‌داری به اوج خود است. زیرا صاحبان تأسیسات سرمایه‌داری با دائر کردن بانک پشت‌گرمی محکمی به‌دست می‌آورند، سرچشمه‌ی جوشانی که تمام نمی‌شود، و از راه وام‌هایی که به آنها امداد می‌رساند، دائماً می‌توانند سود سرمایه‌داری خود را گسترش داده و روابط سرمایه‌داری را ریشه‌دارتر کنند و در زندگی اقتصادی مردم بیشتر فرو روند .

در نظام سرمایه‌داری، بانک‌ها مؤسسات رباخواری غول‌آسایی هستند که نظام صنعتی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تماماً بر آنها مبتنی است و ماهیتاً نیز نمی‌توان این دو - سیستم بانکداری و توسعه‌ی صنعتی - را از یکدیگر جدا کرد. در جهان غرب بانک‌ها در حقیقت مراکزی هستند که سرمایه‌ی همه‌ی مردم را در خدمت ایجاد مالکیت‌های خصوصی غول‌آسا و توسعه‌ی سرمایه‌داری و بسط سیطره‌ی امپریالیسم به کار می‌گیرند. (11) از سرمایه‌های کوچک همه‌ی مردم که در یک‌جا جمع می‌شود، سرمایه‌ای آنچنان عظیم فراهم می‌شود که برای ما هرگز امکان دریافت وسعت آن ممکن نیست .

این سرمایه‌ی عظیم در کجا به کار می‌افتد و در خدمت منافع چه کسانی قرار می‌گیرد؟ جواب روشن است: مؤسسين بانک‌ها، سرمایه‌دارهایی که از یک‌سو نظام کاپیتالیستی اقتصاد امروز را شکل داده‌اند و از سوی دیگر، با استفاده از قدرت عظیمی که در قلمرو دیکتاتوری اقتصاد فراهم آمده است، سیطره‌ی سیاسی امپریالیسم را بر سراسر جهان حفظ می‌کنند .

برای تکمیل این بحث بهتر است به گفتاری از لنین درباره‌ی بانک‌ها نیز مراجعه کنیم، و البته، همان طور که بارها عرض کرده‌ایم، این مراجعات نه به عنوان احتجاج بلکه صرفاً به قصد «استماع قول» انجام می‌شود.

لنین در فصل سوم کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» درباره‌ی بانک‌ها می‌گوید: همان‌گونه که نظام بانکی گسترش می‌یابد و در تعداد اندکی از مؤسسه‌ها متمرکز می‌شود، بانک‌ها دگرگون می‌شوند و به جای اینکه یک واسطه‌ی کوچک باشند به انحصارهای بزرگی تبدیل می‌شوند که تقریباً همه‌ی سرمایه‌ی پولی همه‌ی سرمایه‌داران و سوداگران کوچک، و همچنین بخش بزرگی از وسایل تولید و منابع مواد خام کشور مربوط و تعدادی از کشورهای دیگر را در اختیار دارند... پیوندهای نزدیکی که بین بانک‌ها و صنایع وجود دارد در واقع همان چیزی است که به طور برجسته‌ای نقش تازه‌ی بانک‌ها را آشکار می‌سازد. عملیات بانکی به وضعی منجر می‌شود که در آن سرمایه‌دار صنعتی کاملاً به بانک‌ها وابسته می‌شود. به موازات این فرایند یک اتحاد شخصی نزدیک بین بانک‌ها و بزرگ‌ترین مؤسسه‌های صنعتی و بازرگانی به وجود می‌آید، یعنی از راه به‌دست آوردن سهام یکی می‌شوند... نتیجه دوگانه است: از یک سو

یکی شدن یا بدانگونه که بوخارین به درستی می نامد «آمیختن سرمایه بانکی و صنعتی» و از سوی دیگر تبدیل بانکها به نهادهایی که واقعاً دارای یک خصلت جهانی اند ...

آغاز قرن بیستم بیانگر نقطه‌ی تحولی است که در آن سرمایه‌داری کهن جای خود را به سرمایه‌داری نوین می‌دهد و سیادت سرمایه‌داری به طور کلی به سیادت سرمایه‌ی مالی تبدیل می‌شود. (12)

در اینجا جای یک پرسش بسیار لازم وجود دارد: نقطه‌ی وابستگی مردم و نظام‌های سیاسی دنیا به این سیستم جهانی بانکداری که در خدمت سیطره‌ی سیاسی امپریالیسم عمل می‌کند، در کجاست؟

پی‌نوشت‌ها:

۱. اگر جواهرات و طلا و نقره برای انسان گذشته‌های دور مقدس است بدین دلیل است که او دنیای خاک را نازله‌ی حقایق ملکوتی و مجرد می‌داند. همه‌ی آنچه در جهان وجود دارد صورت زیرین حقایقی است که در عوالم ملکوتی و اخروی موجود است. اگر در روایاتی که از ائمه‌ی معصومین (ع) به ما رسیده است نیز دقت کنیم به تعبیر بسیاری ناظر به همین معنا بر می‌خوریم؛ شهرهای بهشتی از لؤلؤ و مرجان، قصرهایی از یاقوت، خانه‌هایی از زبرجد، غرفه‌ها و دکاکین از طلا و نقره... اگر انسان تنها با ظاهر این احادیث روبرو شود سخت به تعجب می‌افتد که طلا و نقره و یاقوت و زبرجد در بهشت به چه درد می‌خورد، حال آنکه اصلاً مقصود احادیث به «حقایق ملکوتی جواهرات» باز می‌گردد نه به «صورت‌های دنیایی» آنها. عالم، تجلی اسما و صفات آفریدگار متعال است و بدین ترتیب، منشأ و مبدأ هر آنچه که در آن وجود دارد به حقیقتی متعالی باز می‌گردد.

2. Olympia

3. Delphi، معبدی در دامنه‌ی کوه پارناس در یونان که در دوران باستان کاهنی که سروش آپولو بود مقیم آن بود. و .

4. elos، جزیره‌ای در جنوب شرقی یونان. و .

5. Miletus، شهری باستانی در ساحل غربی آسیای صغیر. _ و .

6. Ephesus، معبدی در آسیای صغیر. _ و .

7. Kos، جزیره‌ای در جنوب شرقی یونان. _ و .

8. Sicily، جزیره‌ای در دریای مدیترانه، در جنوب ایتالیا. _ و .

9. علم اقتصاد، ص ۲۳۱.

10. علم اقتصاد، ص ۲۳۳.

11. بگذریم از اینکه ما توانسته‌ایم با حذف ربا از بانکداری، موقتاً آن را در خدمت اهداف الهی جمهوری

اسلامی به کار بگیریم.

12. لنین، امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، فصل ۲. [متأسفانه متن اصلی جهت مقابله

یافت نشد. _ و].

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

سودپرستی، بنیاد اقتصاد آزاد



حب نفس یا خودپرستی ریشه‌ی همه‌ی وابستگی‌هاست و نفی آن، منشأ همه‌ی قدرت‌هاست. این مطلب را

در همه‌ی کتاب‌های اخلاق گفته‌اند و چه بسا معنای حقیقی آن را تا به امروز جز معدودی از انسان‌های

وارسته کسی دریافته باشد. امروز ما امت بزرگ اسلام معنای این حقیقت را به علم‌الیقین دریافته‌ایم و

می‌دانیم که همه‌ی قدرت ما در همین یک نکته نهفته است: نفی خودپرستی. اسلام به ما آموخته است که

برای مستقل ماندن، نخست باید وابستگی‌های درونی را برید، و برای قطع وابستگی‌های درونی باید ریشه‌ی

خودپرستی را در درون خشکاند و از «خود» گذشت؛ و گذشتن از خود فی نفسه پیوستن به خداست.

اینچنین است که انسان به مقام ولایت می‌رسد و در این مقام، این خود اوست که قلب عالم امکان می‌شود،

از تبعیت زمان و مکان، جامعه و طبیعت و تاریخ خارج می‌شود و آسمان‌ها و زمین مسخر او می‌گردند. معنای «تسخیر» این است و برخلاف آنچه در تفسیرهای پیش پا افتاده دیده‌ایم با نشستن آپولو در کره‌ی ماه و فرستادن سفینه به مریخ یا مدار زحل و شکستن اتم و ساختن بمب هیدروژنی ارتباطی ندارد. معنای تسخیر همان است که اکنون با تولد جمهوری اسلامی عیناً تفسیر شده است .

اکنون اگر ایران را قدرتی همسنگ بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان می‌شناسند نه از آن است که ما صاحب تکنولوژی پیشرفته‌تری هستیم یا گام‌های بلندی در زمینه‌ی توسعه‌ی اقتصادی برداشته‌ایم... این قدرت الهی است که همه‌ی دنیا را دیر یا زود مسخر اعتقادات ما خواهد کرد و پرچم اسلام را بر فراز همه‌ی بلندی‌های عالم به اهتزاز در خواهد آورد. تسخیر قلوب مردم حق طلب جهان و صدور انقلاب با پیشرفت‌های تکنولوژی میسر نیست، با تبعیت از این فرمان قرآنی میسر است که فاستقم کما امرت و من تاب معک(۱)، و کسی اهل استقامت است که از خود گذشته باشد .

خودپرستی ریشه‌ی همه‌ی ترس‌هاست. انسانی که از گرسنگی وحشت دارد، با اولین محاصره‌ی اقتصادی تسلیم می‌شود. آدمی که از جان خویش می‌ترسد، با اولین تهدید به زانو می‌افتد و از حقوق خویش در می‌گذرد. همه‌ی قدرت‌های جهنمی دنیا اکنون شب و روز در این اندیشه‌اند که نقطه‌ی ضعف و انفصام کار ما را پیدا کنند و از همان نقطه بر ما فشار بیاورند. هیچ یک از تجربیاتی که درباره‌ی انقلاب‌های دیگر داشته‌اند، در مورد ما کارگر نبوده و حيله‌ها یکی پس از دیگری شکست خورده است. این عروۀ الوثقیایی که ما بدان تمسک جسته‌ایم چیست و در کجاست؟ سپاه پیروزمند اسلام که اکنون بزرگ‌ترین قدرت جهان است، این قدرت عظیم را از کجا کسب کرده است؟... جواب روشن است: «حب نفس یا خودپرستی ریشه‌ی همه وابستگی‌هاست و نفی آن منشأ همه‌ی قدرت‌هاست» .

بالعکس در جهان امروز «خودپرستی» را منشأ همه‌ی خیرات می‌دانند. تفکر اومانستی که تفکر غالب انسان امروز است، برخلاف آنچه اکثراً پنداشته‌اند، نه تنها انسان را در جایگاه حقیقی خویش نمی‌نشانند بلکه او را به سوی خودپرستی می‌راند. سودپرستی انسان امروز ناشی از خودپرستی اوست و همان طور که می‌دانیم،

منفعت‌گرایی و سودپرستی بنیان اقتصاد سرمایه‌داری است، و بدون هیچ اغراقی می‌توان گفت که تمدن امروز استروکتور(2) (نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خویش را تماماً بر همین بنیان پی‌افکنده است). (3)

در کتاب‌های رایج اقتصادی معمولاً اقتصاد این‌گونه تعریف شده است: «اقتصاد مطالعه‌ی روش‌هایی است که انسان برای برآورده ساختن نیازهای نامحدودش با استفاده از منابع محدود به کار می‌گیرد.» در این تعریف پر روشن است که انسان صرفاً از جنبه‌ی نیازهای مادی‌اش مورد نظر قرار گرفته و بنابراین، روش‌های تأمین نیاز نیز لزوماً محدود به «مقیدات اخلاقی» نیست. با این نگرش بسیار طبیعی است اگر نفع شخصی به مثابه بزرگ‌ترین انگیزه‌ای که بشر را به کار و تلاش وا می‌دارد انگاشته شود. تعریفی که در اومانیسیم از انسان به‌دست داده می‌شود، خواه ناخواه سیر تفکر بشر را بدین نقطه خواهد کشاند و تأسیسات مدنی و نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نیز بر مبنای همین تفکر است که شکل می‌گیرند.

آیا نفع شخصی به‌راستی بزرگ‌ترین انگیزه‌ای است که بشر را به کار و تلاش وا می‌دارد؟ آیا صرفاً تلاش‌های بشر در جهت برآورده ساختن نیازهای مادی شخص اوست که تاریخ را در این جهتی که پیموده، شکل داده است؟

در اروپای قرن نوزدهم و مخصوصاً انگلستان زمینه‌ی پذیرش این اعتقاد بسیار فراهم بود. جهشی را که به انقلاب صنعتی و رشد سرمایه‌داری منجر شد باید به مجموعه‌ای از علل بازگرداند که در آن نقطه‌ی مشخص از زمان و مکان یک‌جا فراهم آمده بود تا این مرحله‌ی جدید از تاریخ کره‌ی زمین تحقق پیدا کند و در این میان آدام اسمیت و نظریه‌ی اقتصاد آزاد در تکوین تمدن حاضر نقش ویژه‌ای دارد که باید پیش از ورود به مباحث آینده با تفصیل بیشتری بدان پردازیم.

اکنون در این وضعیت خاصی که ما بعد از انقلاب اسلامی با آن روبرو هستیم یکی از بزرگ‌ترین سؤالات ما در زمینه‌ی اقتصاد این است که «آیا با آزاد کردن تجارت اجازه دهیم که منفعت‌گرایی شخصی راه رشد اقتصادی ما را در آینده مشخص کند یا خیر... تجارت را تحت نظارت مستقیم دولت به راهی که منافع نظام

ایجاب می‌کند، هدایت کنیم؟ آیا ممکن است که راه سومی نیز وجود داشته باشد که در آن، منفعت‌های شخصی با منافع نظام بر یکدیگر انطباق پیدا کند؟»

قصد ما جواب گفتن به این سؤالات نیست؛ مراد از طرح این مسئله این بود که بتوانیم با شناخت بیشتر، از وضعیتی که اروپای قرن نوزدهم و مخصوصاً انگلستان با آن مواجه بود تصور بهتری داشته باشیم.

تجارت آزاد یکی از مهم‌ترین عللی است که جهش صنعتی غرب و تمدن حاضر معلول آنهاست. انگلستان قرن نوزدهم و به تبع آن تمدن کنونی غرب وجود فعلی خود را مدیون منفعت‌گرایی و سودپرستی طبقه بورژواست. منافع شخصی تجار اروپایی است که تمدن کنونی جهان را به راهی که تا بدینجا پیموده هدایت کرده است و در این میان نقش آدام اسمیت و کتاب «ثروت ملل» بر کسی پوشیده نیست. این اعتقاد که در کتاب «ثروت ملل» ابراز شده یکی از ارکان اقتصاد سرمایه‌داری است که به دنیای کنونی شکل بخشیده است: هیچ فردی در بند منافع عامه نیست. هیچ کس نمی‌داند که تا چه پایه در تحصیل این منافع مفید واقع می‌شود... او وقتی کسب و کار خود را به نحوی اداره می‌کند که حداکثر عایدی ممکن را تحصیل کند، در واقع فقط به منافع شخصی خود نظر دارد. در این موارد و همچنین در موارد عدیده... به یاری دستی ناپیدا است که یک فرد به طور ناخودآگاه و ناخواسته به هدف اجتماعی تحقق می‌بخشد. در واقع انسان هنگامی حداکثر منفعت را به جامعه می‌رساند که حداکثر تلاش خود را به خاطر نفع شخصی به کار می‌بندد. من تاکنون ندیده‌ام که کسی به قصد منتفع ساختن جامعه دست به کاری بزند که مثر ثمر باشد. چنین کاری در واقع از احساسات دلسوزانه‌ای ناشی می‌شود که در میان اهل بازار چندان رایج نیست و با چند کلمه می‌توان ایشان را قانع کرد که این احساسات ثمری ندارد.

ممکن است تصور شود که حقیر خواسته‌ام غیر مستقیم بر تجارت آزاد و قواعد اقتصاد سرمایه‌داری صحه بگذارم و به نظام جمهوری اسلامی توصیه کنم که: اگر رشد اقتصادی می‌خواهی باید به همان راهی بروی که غرب رفته است... خیر، حقیر اینچنین نظری ندارم. قصد من از طرح این مسائل این است که در حقیقت امر

تحقیق کنیم که آیا در مکتب اسلام اصالت دادن به انگیزه‌های شخصی منفعت‌گرایی در جهت رشد اقتصادی مجاز است یا خیر .

پر واضح است که آزاد ساختن تجارت و اصالت دادن به سودمداری، رشد سریع اقتصادی را به همان مفهومی که در اقتصاد غرب مطرح است به‌همراه خواهد داشت، اما باز هم همان طور که در غرب اتفاق افتاده، این رشد سریع اقتصادی هرگز در جهت توزیع عادلانه‌ی ثروت و از بین بردن فاصله‌های طبقاتی نخواهد بود. دیگرام‌های رشد درآمد ملی به نحوه‌ی توزیع ثروت کاری ندارد و معلوم نیست که این رشد اقتصادی حتماً در جهت محرومین اتفاق بیفتد، و بالعکس، اگر از الگوهای غربی تقلید شود نتیجه همان است که در دنیای امروز می‌بینیم: رشد خارق‌العاده‌ی ثروت در یک قطب خاص و در مقابل آن، فقری به‌همان نسبت عمیق و وحشتناک در جانب دیگر .

«جون رابینسون» (4) در کتاب «آزادی و ضرورت» (5) می‌گوید: آمارهای کلی درآمد ملی به توزیع مصرف میان خانوارها و یا توزیع جریان کالاها و خدماتی که اندازه‌گیری می‌کند، اعتنایی ندارد. بطور عمده سودآور بودن محصول است که ترکیب فعالیت رشته‌های مختلف را تعیین می‌کند ...

سود در گروهی تأمین تقاضا است، و تقاضا، انتخاب آزاد مصرف‌کننده و چگونگی مصرف قدرت خرید وی را بیان می‌دارد. (6)

انتقاد جون رابینسون نیز بر این نظریه صرفاً اقتصادی است. انتقاد او دارای جنبه‌ای سوسیالیستی است و می‌خواهد عنوان کند که آمارهای مربوط به رشد درآمد ملی به نحوه‌ی توزیع ثروت ارتباطی ندارد و اگر ثروت صرفاً در یک قطب خاصی نیز افزایش پیدا کرده باشد، باز هم آمارهای کلی درآمد ملی نشان‌دهنده‌ی رشد هستند. این چیزی است که در همه‌ی جوامع به اصطلاح پیشرفته‌ی امروز مصداق دارد. این جوامع را در حالتی پیشرفته و توسعه‌یافته می‌خوانند که بیشترین فاصله‌های طبقاتی در آنها وجود دارد. (7)

حقیر سخن جون رابینسون را به عنوان حجت ذکر نکرده‌ام. در نظریات جون رابینسون در کتاب «آزادی و ضرورت» زمینه‌ی بسیار مساعدی وجود دارد که بتوان از دریچه‌ی آن مبانی توسعه و تمدن غرب را مورد

بررسی قرار داد، بویژه آنکه او استاد اقتصاد در دانشگاه کمبریج است و در زمینه‌ی جامعه‌شناسی صاحب‌منزلت قلمداد می‌شود. مراد حقیر این است که با توجه به تجربیات تاریخی غرب سؤال کنم: آیا می‌توان راهی پیدا کرد که منافع شخصی تجار و سرمایه‌داران رشد اقتصادی را در جهت اهداف الهی اسلام هدایت کند و اصولاً آیا این امکان وجود دارد که منفعت‌گرایی شخصی با مقاصد اسلامی نظام انطباق پیدا کند؟

برای علمای اقتصاد این سؤال اصلاً مورد ندارد، چرا که این پرسش اخلاقی و مذهبی است و به اقتصاد ارتباطی ندارد. اگر ما این سخن را نپذیریم لاجرم باید رابطه‌ی بین اخلاق و اقتصاد را مشخص کنیم. مشخص کردن این رابطه از وظایفی اساسی است که ما در این کتاب بر گرده‌ی خود حس می‌کنیم، اما پیش از آن، مسئله این است که اصلاً این مرزبندی که غربی‌ها بین علوم مختلف قائل هستند درست است یا خیر. اعتقاد حقیر این است که این مرزبندی درست نیست و در بحث از ماهیت علوم غربی ان شاء الله این موضوع را به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

مثلاً گرانی بیش از حد اجناس در موقعیت فعلی یکی از فشارهای عمده‌ای است که بر گرده‌ی ما فرود می‌آید. البته ما این فشارها را از سر رضا و تسلیم تحمل می‌کنیم و نه تنها مال، که جان خود و فرزندانمان را نیز فدا خواهیم کرد تا اسلام پایدار بماند و پرچم بلند شریعت محمدی(ص) در همه‌ی جهان به اهتزاز درآید. قصد حقیر طرح مشکلات نیست بلکه می‌خواهیم از دیدگاه علم اقتصاد در این مطلب تحقیق کنیم که چرا اجناس گران شده است. روشن است که قیمت اجناس تابع نسبتی است که فی‌مابین عرضه و تقاضا وجود دارد و هنگامی که عرضه متناسب با تقاضا نباشد قیمت‌ها افزایش پیدا می‌کند. خوب، حالا به همین سؤال از نظرگاه اخلاق اسلامی جواب بدهیم. آیا صرف نظر از رابطه‌ی عادلانه‌ای که بین نیازهای حقیقی و عرضه‌ی کالاها وجود دارد، علت اصلی گرانی اجناس سودپرستی محتکران از خدا بی‌خبر و واسطه‌های نامسلمان و ولع مسرفانه‌ی عده‌ای از مردم زیاده‌طلب نیست؟

در قوانین علم اقتصاد وقتی سخن از تقاضا می‌گویند هرگز بین نیازهای حقیقی انسان و نیازهای کاذب مسرفانه‌ی او تفاوتی قائل نمی‌شوند، حال آنکه کمیت و کیفیت تقاضا دقیقاً با اسراف و قناعت و زهد و حرص و آز تناسب مستقیم دارد. بحث از تقاضا یک بحث کاملاً اخلاقی است، اما در علم اقتصاد «مطلق تقاضا» مطرح می‌شود و اصلاً سخنی از این موضوع به میان نمی‌آید که آیا این تقاضا حقیقی است یا کاذب، آیا این تقاضا از نیازهای طبیعی و انسانی سرچشمه گرفته است یا ریشه در خواسته‌های حیوانی و حرص و ولع و اسراف و زیاده‌طلبی دارد... و قس علی هذا .

قواعد علوم انسانی غرب همه در این خصوصیت مشترک هستند. ممکن است بپرسند که: «خوب! فرض کنم سخن شما درست باشد. چه تفاوتی می‌کند؟» تفاوت کار در اینجاست که در تعیین خط مشی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی صرفاً باید برای آن نیازها و تقاضاهایی قائل به اصالت شد که حقیقی است و اگر اینچنین شود، دیگر قواعدی که علم اقتصاد و دیگر علوم انسانی بر آن بنا شده است فقط در شرایط خاصی درست است و نه در همه‌ی شرایط... و قاعده‌ای که اینچنین باشد دیگر قانون نیست و ارزش علمی ندارد. قانون علمی قاعده‌ای است که در همه‌ی شرایط درست باشد. (8)

برای روشن‌تر شدن مطلب ناگزیر از آوردن مثال هستیم. در قرآن مجید در آیاتی که به علل سقوط و زوال اقوام و تمدن‌ها پرداخته است می‌بینیم که فساد اقتصادی از جمله مفاسدی است که به نزول بلا و نابودی اقوام و تمدن‌ها منجر می‌شود. حضرت شعیب(ع) (پیامبری است که بر قوم مدین مبعوث شده است و آنچنان که در آیات مبارکه آمده، فسادی که در میان آن قوم رایج است جنبه‌ی اقتصادی دارد. حضرت شعیب(ع) به آنان می‌فرماید: اوفوا الکیل و لا تکنوا من المخرین و زنوا بالقسط المستقیم و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین و اتقوا الذی خلقکم و الجبل الاولین. (9)

این احکام در عین حال که اقتصادی است، اخلاقی است. در اینجا مرزی بین قواعد اقتصادی و اخلاقی وجود ندارد و اقتصاد امری کاملاً اخلاقی است. چه چیزی قوم مدین را به کم‌فروشی و کسب حرام کشانده است؟ اگر ما اکنون در میان قوم مدین زندگی می‌کردیم و اقتصاد رایج در میان آنان را به صورت قواعدی علمی (!)

تنظیم می‌کردیم، آن قواعد چه ارزشی می‌توانست داشته باشد؟ مسلماً رعایت آن قواعد اقتصادی می‌توانست ما را در کسب سود هر چه بیشتر و جمع مال و پولدار شدن موفق بدارد. در چنین شرایطی اگر حضرت شعیب(ع) ما را از رعایت این قواعد باز می‌داشت، آیا ایشان را متهم نمی‌کردیم که: «شما مسائل اخلاقی را با قواعد اقتصادی قاطی کرده‌اید... آخر اخلاق چه ارتباطی به اقتصاد دارد؟»

می‌گویند: «ما اکنون در میان قوم مدین نیستیم.» می‌گوییم: «مگر نه این است که اکنون بنیان نظام بانکداری جهانی بر رباخواری و کسب سود هر چه بیشتر از هر راه ممکن قرار گرفته است؟ مگر بنیان اقتصاد سرمایه‌داری که بر همه‌ی جهان حکم می‌راند بر سودپرستی نیست؟ آیا این سودپرستی محدود به مقیدات اخلاقی است؟ در اقتصاد امروز وقتی از تناسب فی‌مابین سود و سرمایه سخن می‌رود، آیا حکم در تحت شرایط اخلاقی و مذهبی صادر می‌شود یا مطلق است؟...» قواعد اقتصاد تنها در شرایطی نسبتاً درست درمی‌آید که جلوی سودپرستی انسان‌ها از هر طریق شرعی و غیر شرعی باز باشد.

هستند آقایانی که وقتی صحبت از اقتصاد اسلامی به میان می‌آید می‌گویند: «اقتصاد که اسلامی و غیر اسلامی ندارد. قواعد اقتصادی در همه جای دنیا و در همه‌ی اجتماعات یکسان است و همین قواعدی است که در کتاب‌های علمی اقتصاد گفته‌اند. منتها اسلام می‌کوشد که این قواعد را به محدوده‌ی مقیدات اخلاقی بکشاند...» و البته ظاهر این حرف بسیار به حقیقت شبیه است، غافل از آنکه همه‌ی مبانی و تعاریف اقتصادی وقتی در نظام اعتقادی اسلام بررسی می‌شوند کاملاً دیگرگونه می‌گردند. فی‌المثل اگر اقتصاد را همان طور که غربی‌ها تعریف کرده‌اند «مطالعه‌ی روش‌هایی که انسان برای برآورده ساختن نیازهای خویش با استفاده از منابع محدود به کار می‌گیرد» بدانیم، از همان آغاز با تقسیم نیازها به مادی و معنوی، حقیقی و کاذب، سیر اندیشه‌ی اقتصاد اسلامی طریقی مخالف علم رسمی اقتصاد می‌پیماید و در همین ادامه پر روشن است که همه‌ی مفاهیم اقتصادی و تناسبات فی‌مابین آنها مؤدی به نظام اقتصادی دیگری می‌شوند که می‌توان آن را «اقتصاد اسلامی» خواند. (10)

برگردیم به سؤالمان: «مکتب اسلام با انگیزه‌های شخصی سودگرایی چگونه روبرو می‌شود؟» در اینجا قبل از مبادرت به جواب باید کمی روی الفاظ دقت بیشتری مبذول داریم. اگر لفظ «سودگرایی» را به معنای سودمداری بگیریم - که غالباً به همین معنا آمده است - مسئله صورت کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند. آنگاه دیگر سودمداری نه تنها از خصوصیات تکاملی انسان نیست بلکه آنچنان که در مغرب زمین تجربه شده است مؤدی به پذیرش ولایت شیطان، سرپیچی از احکام شریعت و رد و نفی مقیدات اخلاق مذهبی خواهد شد. حال آنکه اگر لفظ «سودگرایی» را به معنای «حب خیر» بگیریم، آنچنان که در قرآن مجید آمده است، دیگر نمی‌توان آن را به طور کامل از صفات مذموم دانست و باید درباره‌ی آن همان‌گونه اندیشید که به دیگر غرایز و صفات ذاتی انسان می‌اندیشیم.

در سوره‌ی مبارکه‌ی «عادیات» بعد از ذکر ناسپاسی انسان می‌فرماید: «او در حب خیر بسیار شدید است. آیا نمی‌داند که روزی از قبرها برانگیخته خواهد شد و آنچه در سینه‌ها پنهان است، همه پدیدار خواهد گشت؟» (11) مفسرین عموماً لفظ «خیر» را به «مال دنیا» تفسیر کرده‌اند و علامه طباطبایی احتمال داده‌اند که مطلق خیر مورد نظر باشد. ایشان فرموده‌اند: «و بعید نیست مراد از «خیر»، تنها مال نباشد، بلکه مطلق خیر باشد، و آیه‌ی شریفه بخواهد بفرماید: حب خیر فطری هر انسانی است، و به‌همین جهت وقتی زینت و مال دنیا را خیر خود می‌پندارد قهراً دلش مجذوب آن می‌شود، و این شیفتگی یاد خدا را از دلش می‌برد و در مقام شکرگزاری او بر نمی‌آید. (12)

اجازه بدهید از آنجا که بنیان اقتصاد آزاد یا اقتصاد سرمایه‌داری بر سودمداری قرار دارد، تحقیق قرآنی ما درباره‌ی حب خیر به عنوان یکی از فطریات یا صفات ذاتی انسان تفصیل بیشتری پیدا کند، چرا که اگر ما بتوانیم از قرآن مجید مجوزی برای سودمداری یا به‌قول غربی‌ها اوتیلیتاریسم (13) پیدا کنیم، دیگر نه تنها نباید اقتصاد آزاد یا سرمایه‌داری را به باد انتقاد گرفت بلکه باید مجسمه‌ی جیمز میل (14) و جان استوارت میل (15) و از همه مهم‌تر مجسمه‌ی آدام اسمیت را از طلا ساخت و در میادین و مدخل بازارها نصب کرد و زیر آن نوشت: «آقای آدام اسمیت، بنیانگذار اقتصاد اسلامی.»!

اما از قبل پرروشن است که در قرآن مجید اینچنین جوازی وجود ندارد، چرا که اصولاً در نظام عالم هر چیزی تا هنگامی خیر است که مطلق نشود و دقیقاً در جایگاه خویش قرار داشته باشد و اگر نه، نه تنها دیگر خیر نیست که «بت» خواهد شد و شکستن آن واجب است. جست و جوی لذات حلال برای انسان جایز و در بعضی شرایط واجب است، اما مشروط بر اینکه این لذت جویی مطلق نشود و مدار حیات انسان بر محور آن نچرخد. اگر کلمه «خیر» در چند آیه شریفه از قرآن به معنای «مال» آمده است علت آن را باید در این معنا جست و جو کرد که اصلاً نیازهای غریزی و فطری انسان اقتضائاتی دارد که در جهت رشد و تعالی اوست. برآوردن این حواجی، فی نفسه نه فقط مذموم نیست که خیر است؛ آنچه مذموم است مطلق کردن این حواجی و دل بستن و دل سپردن به مقتضیات این گرایش‌های ذاتی است.

کلمه «خیر» در آیه شریفه ۱۸۰ از سوره «بقره» به معنای مال، در آیه شریفه ۳۲ از سوره «ص» به معنای اسب و در آیه شریفه ۲۴ از سوره «قصص» به معنای طعام آمده است، و در تنها موردی که این حب خیر وجهه‌ای مذموم یافته در سوره مبارکه «عادیات» است: انه لحب الخیر لشدید. (16) البته در این سوره مبارکه نیز آنچه که مذموم واقع شده حب خیر یا گرایش فطری انسان به سوی خیرات نیست، کفران و ناسپاسی انسان است که به انتخاب نادرست منجر می‌شود. حب خیر صفتی ذاتی است که انسان را به جانب کمال می‌کشاند. اما چه بسا که او از سر کفران و ناسپاسی، خیر و برکت خویش را در جایی و چیزی جست و جو می‌کند که حقیقتاً در آنجا و آن چیز نیست. و باز هم تأکید شده است که هر چند آفریدگار متعال احساس لذت یا کراهت را برای تشخیص خیر از شر در اختیار انسان نهاده، اما در چند آیه شریفه دیگر آمده است که معیار خیر و شر لذت یا کراهت نیست: و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم. (17) یعنی به عبارت روشن‌تر، هر چه خیر انسان در آن است برای او لذت‌بخش نیز هست، و بالعکس، معمولاً طبع انسان از آنچه برای او زیان‌بخش است کراهت دارد، اما این حکم کلی نیست که بتوان بر اساس آن فتوا داد: «اگر عنان لذت جویی و سودگرایی را باز بگذاریم خود به خود انسان را به جانب خیر هدایت خواهند کرد.» این سخنی است که سودمداران می‌گویند و به دنبال آن می‌افزایند: «خیر

اجتماع و خیر افراد نیز بر یکدیگر منطبق است.» بنیان اقتصاد آزاد یا اقتصاد سرمایه‌داری بر همین اصل قرار دارد .

اشتباهی که در اینجا رخ داده است همان است که در این ضرب‌المثل معروف بدان اشاره شده: «هر گردویی گرد است، اما هر گردی گردو نیست.» هر چه خیر است لذت‌بخش نیز هست، اما نه آنکه هر چه لذت‌بخش است خیر باشد. و بالعکس، طبع انسان از آنچه برای او مضر است کراهت دارد، اما نه آنکه هر چه طبع انسان از آن کراهت دارد، شر باشد. باز هم باید به فرمایش جاودانی قرآن رجوع کرد که می‌فرماید: کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون (18).

آری، خداوند می‌داند و ما نمی‌دانیم. از یک‌سو جنگ چیزی بسیار کراهت‌انگیز است، اما از سوی دیگر، برای از بین بردن باطل و حاکمیت شیطان چاره‌ای جز روی آوردن به جنگ نیست. اینجا از مواردی است که خیر ما در آن چیزی نهاده شده که طبع ما از آن کراهت دارد، اما معیار خیر و شر، لذت یا کراهت طبع ما نیست، هر چند این نیز از وسایلی است که برای تشخیص خیر از شر در اختیار ما نهاده شده است. سموم معمولاً تلخ هستند اما داروها نیز همین‌طورند. حال اگر تلخی را معیار مضر بودن بگیریم، لاجرم داروها را نیز باید در زمره‌ی چیزهای زیان‌بخش دسته‌بندی کنیم .

جون رابینسون در کتاب «آزادی و ضرورت» می‌گوید: اگر جستجوی سود ملاک رفتار درست باشد راهی برای فرق گذاشتن میان فعالیت تولیدی و راهزنی وجود ندارد. (19)

و این عین حقیقت است. اگر چه جون رابینسون در جای جای کتاب «آزادی و ضرورت» نشان داده است که به اخلاق آنچنان که ما معتقدیم اعتقاد ندارد. «کلود کاکبرن» به مصاحبه‌ای که با آل کاپون این «آدمکش میلیونر» داشته، اشاره می‌کند. وقتی «کاکبرن» اشاره‌ای حاکی از همدردی در مورد شرایط سخت دوران کودکی در محله‌های کثیف بروکلین می‌نماید، کاپون عصبانی می‌شود:

او می‌گوید «گوش کن، خیال نکنی که من یکی از رادیکال‌های لعنتی هستم. خیال نکنی که من دارم به نظام آمریکا ضربه می‌زنم. نظام آمریکا...» گویی یک رئیس نامرئی از او توضیحاتی خواسته بود، روی این موضوع شروع به نطق کرد. او به ستایش آزادی، ابتکار و پیشگامان پرداخت... با لحن اهانت‌باری به سوسیالیسم و آنارشیزم اشاره کرد. و چندین بار تکرار کرد: «کارهای من به دقت با شیوه‌ای دقیقاً آمریکایی اداره می‌شوند و بهمین ترتیب باقی خواهند ماند.» و او فریاد زد: «این نظام آمریکایی خودمان، اسمش را آمریکاکرای می‌گذارید، سرمایه‌داری می‌گذارید، یا هر چه دلتان می‌خواهد، به فرد فرد ما فرصت بزرگی می‌دهد بشرطی که دودستی آن را بچسبیم و از آن بخوبی استفاده کنیم.»

...نظام تجارت آزاد که برای انباشتن سرمایه به هر قیمت، مناسب بود، هیچ رهنمودی برای برخورداری از ثمرات آن بدست نمی‌دهد. در واقع کیش نفع شخصی و رقابت، جماعتی بیگانه پدید آورده که در جستجوی منزلت‌اند و جامعه‌شناسان این وضع را رضایت‌بخش نمی‌یابند. (20)

خانم جون رایبنسون هنگام اظهار نظر درباره‌ی آنچه مردم جهان را تا خرخره در منجلا ب فساد فرو برده است به همین اکتفا می‌کند که بگوید: «جامعه‌شناسان این وضع را رضایت‌بخش نمی‌یابند...»؛ «جماعتی بیگانه که در جست و جوی منزلت‌اند...» نه! با این گفتارها نمی‌توان حقیقت را نمایان ساخت و فاجعه‌ی تمدن غربی را آنچنان که هست نشان داد.

اقتصاد آزاد از این اصل که: «اگر از انگیزه‌ی سود (یا سودمداری) ممانعت نشود، اقتصاد رشد خواهد کرد و منافع شخصی بر منفعت اجتماع منطبق خواهد شد» حمایت می‌کند و تجربه‌ی تمدن غربی نیز صحت این اصل را تأیید می‌نماید... اما به چه قیمتی؟

برای آدام اسمیت آزادی تجارت یک برنامه بود. وی در نظامی بسر می‌برد که سعی مقامات در آن صرف کنترل زندگی اقتصادی مطابق مصالح ملی و نظم صحیح اجتماعی بود، نظمی که او آن را با رشد «نیروهای تولیدی» زمان خود هماهنگ نمی‌دید، لذا از حذف محدودیت‌های مربوط به آزادی عمل بازار حمایت می‌کرد و پیش‌بینی می‌نمود که تکیه بر انگیزه‌ی سود منجر به افزایش شدید بازار اقتصادی می‌گردد. از نظر او ثروت

ملل، سطح زندگی کارگران نیست. مزدها هم مثل علوفه‌ی دام، بخشی از هزینه‌های تولید را تشکیل می‌داد. (21)

خانم رابینسون دریافته است که با «معیار سود» درست است که رشد سریع اقتصادی حاصل خواهد شد، اما از یک طرف باید از قسط - به معنای واقعی کلمه - چشم پوشید و دیگر به عدالت اجتماعی و رفع محرومیت نیندیشید و از طرف دیگر، مسئله‌ی اخلاق را زیر پا گذاشت - آنچنان که کینز پیشنهاد می‌کرد: چهل و چند سال قبل لرد کینز (22) راه آینده‌ی تمدن غربی را اینچنین مشخص کرده است: «آن روز چندان دور نیست که همگان ثروتمند شوند... آنگاه ما بار دیگر هدف‌ها را برتر از وسایل می‌شماریم و خوب‌ها را بر مفیدها ترجیح می‌دهیم... ولی آگاه باشید! زمان این آرمان‌ها هنوز فرا نرسیده است. زیرا دست کم برای یکصدسال دیگر باید برای خود و هر کس دیگر تظاهر کنیم که بدی نیکی است و نیکی بدی؛ زیرا بدی مفید است و نیکی نیست. آزمندی، رباخواری و سوءظن باید همچنان برای یک مدت کوتاه دیگر خدایان ما باشند. زیرا فقط آنها می‌توانند ما را از گذرگاه تاریک نیاز اقتصادی به روشنایی روز رهنما شوند.» (23)

خانم جون رابینسون می‌نویسد: البته سیاست اجتماعی دولت رفاه تا حد زیادی آیین «هر چه سودآورتر، بهتر» را تعدیل کرده است. امروزه پذیرفته شده است که سرمایه‌گذاری در بیمارستان و مدرسه نیازهای مهمتری را برآورده می‌کند تا سرمایه‌گذاری در کارخانجات اتومبیل‌سازی... اما تعالیم اساسی اقتصاد دانشگاهی تغییر چندانی نکرده است. اساس نظریه هنوز نمایش عمل یک بازار رقابت کامل است که ضامن تخصیص منابع موجود به نحو مطلوب میان مصارف مختلف است... (24)

مارشال نیز نتوانست اصول غیر اخلاقی و ظالمانه‌ی تجارت آزاد خالص را بپذیرد اما وجدان خود را با لزوم استفاده از «قویترین و نه صرفاً متعالیترین نیروهای سرشت انسان» (25) برای خیر اجتماع آسوده ساخت. یعنی وقتی به اصل موضوع رسید بر این نظریه که نفع شخصی و وظیفه‌ی عمومی بر هم منطبق می‌شوند، صحنه گذاشت.

سفسطه‌ی واضحی در این آیین وجود دارد؛ اگر جستجوی سود ملاک رفتار درست باشد راهی برای فرق گذاشتن میان فعالیت تولیدی و راهزنی وجود ندارد. (26)

راستی هم اینچنین است. اکنون بسیار مناسب است که به سراغ بررسی تاریخی تمدن غرب می‌رفتیم و نشان می‌دادیم که چرا تاریخ تمدن غرب با راهزنی دریایی، تجارت برده، مرکانتیلیسم (27) و امپراتوری‌های وسیع امپریالیستی و بالأخره توسعه‌طلبی‌های استعماری آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد، و اگر اینچنین نبود، هرگز آن سرمایه‌ی کلانی که لازمه‌ی تولد سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی است انباشته نمی‌شد و مدنیت کنونی جهان تحقق نمی‌یافت. اما بحث ما هنوز از قلمرو دیکتاتوری اقتصاد خارج نشده است و تا این بحث کامل نشود، بررسی تاریخی تمدن غرب را آغاز نخواهیم کرد. (28)

البته توضیح نکته‌ای دیگر نیز ضروری است و آن اینکه اگر همه‌ی تجار و سرمایه‌داران، مسلمان و اهل تقوا باشند، تجارت آزاد نیز با مقاصد اسلام هماهنگ و منطبق خواهد شد، چرا که برای مؤمن هرگز نفع شخصی مطلق نخواهد شد و شدت حب خیر باعث نخواهد گشت تا از محدوده‌ی موازین اخلاقی و احکام شرع خارج شود... اما این یک وضعیت کاملاً آرمانی است .

اکنون ما بهترین اممی هستیم که در روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، اما با این همه، درست در هنگامه‌ای که مجاهدان سبیل الله در جبهه‌های جانبازی و استقامت خون خویش را فدای آرمان‌های اسلام می‌کنند، مع‌الاسف در میان ما هستند کسانی که دقیقاً بر طبق اصول و قواعد رسمی علم اقتصاد، با سوء استفاده از معادلات فی‌مابین عرضه و تقاضا و با فرصت‌طلبی و بهره‌جویی از زیاده‌طلبی و اسراف‌گرایی عده‌ای از مردم، بازار را به آن وضعیت اسفباری می‌کشانند که امروز می‌بینیم. و البته باز هم عرض کنم که قصد حقیر طرح مشکلات یا عیب‌جویی از کسی نیست. این مباحثات لازمه‌ی عبور ما از این مرحله‌ی غرب‌زدگی به سوی افق باز استقلال و آزادی و تمدن اسلامی است .

در فصل بعد ان شاء الله در ادامه‌ی این فصل که به نسبت بین اقتصاد و اخلاق توجه داشت به رابطه‌ی فی مابین اقتصاد و نظام آموزشی رایج خواهیم پرداخت و خواهیم دید که مع‌الاسف نظام آموزشی و تعلیم و تربیت نیز بیرون از قلمرو دیکتاتوری اقتصاد قرار ندارد.

پی نوشت ها:

۱. هود/ ۱۱۲

۱ structure، ساختار. _ و .

۲. ما در این کتاب بعد از آنکه سفر خود را در قلمرو دیکتاتوری اقتصاد به پایان بردیم، یکایک نهادهای سیاسی و اجتماعی این تمدن را بر مبنای اومانیسیم تجزیه و تحلیل خواهیم کرد.

4. Joan Robinson

5. Freedom and Necessity

6. چون رابینسون، آزادی و ضرورت، کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۸، صص ۱۳۲ و ۱۳۳ .

7. استاد داوری نیز در مصاحبه با مجله‌ی جهاد همین مطلب را ذکر فرموده‌اند: «در یک جامعه ممکن است

فاصله‌ی طبقاتی بسیار شدید باشد و در عین حال بگویند این جامعه، جامعه‌ای پیشرفته است. مثلاً شهر نیویورک...»

8. البته ابطال‌گرایان و پوپریست‌ها در اینجا سفسطه‌هایی روا می‌دارند که در ظاهر درست می‌نماید. ما بحث

از این مسائل را ان شاء الله به فصل‌های مربوط به ماهیت علم واگذار می‌کنیم .

9. ای مردم! سنگ تمام بدهید و از کم‌فروشان نباشید. با ترازوی مستقیم وزن کنید و اجناس را از مردم کم

مگذارید و در کره‌ی زمین به فسادکاری برنخیزید و بترسید از آنکه شما و طبایع پیشین را خلق فرموده

است. شعرا / ۱۸۱ تا ۱۸۴.

10. برای تحقیق بیشتر در این معنا نگ. ک. به «کوچک زیباست»، بخش اول، ص ۳۱. البته باید توجه

داشت که در کتاب شوماخر سخنی از اسلام به میان نیامده، اما علم رسمی اقتصاد و روش آن تا حدودی با

یک دید حقیقت‌گرایانه مورد بررسی قرار گرفته است. در اسلام از آنجا که مرزبندی بین مقولات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و غیره به صورتی که در علوم غربی مطرح است وجود ندارد، نباید در

جست‌وجوی منابعی بود که به زمینه‌ی اقتصاد منفک از دیگر مقولات پرداخته باشد .

11. و انه الخیر لشدید افلا یعلم اذا مافی القبور وحصل ما فی الصدور عادیات / ۸ تا ۱۰ .

12. تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص ۵۹۲ .

13. tilitarianism، سود انگاری؛ نظریه‌ای فلسفی که بر مبنای آن، ملاک و میزان عمل سودمندی است. همچنین نظریه‌ای اخلاقی که توسط میل و بنتام عنوان شد و بر اساس آن، غایت هر عمل اخلاقی، اجتماعی یا سیاسی باید به دست آوردن بیشترین خیر برای اکثر مردم باشد. _ و .

(James Mill) 14. ۱۷۷۳_۱۸۳۶؛ مورخ و اقتصاددان اسکاتلندی، پدر جان استوارت میل .مدافع اقتصاد آزاد بود. _ و

(John Stuart Mill) 15. ۱۸۰۶_۱۸۷۳؛ اقتصاددان و نظریه‌پرداز انگلیسی. مدافع اقتصاد آزاد و آزادی‌های فردی بود. _ و .

16. عادیات / ۸

17. بقره / ۲۱۶

18. حکم جهاد (جنگ) بر شما مقرر گردید و شما از آن کراهت دارید. اما چه بسا که شما چیزی را مکروه

می‌دارید و حال آنکه خیر شما در آن است. و چه بسا شر شما در آن چیزی باشد که محبوب می‌دارید.

خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید. بقره / ۲۱۶ .

19. آزادی و ضرورت، ص ۱۳۵ .

20. آزادی و ضرورت، صص ۱۳۵ و ۱۳۶ .

21. آزادی و ضرورت، ص ۱۳۴ .

22. Lord Keynes

23. کوچک زیباست، ص ۱۸ .

24. آزادی و ضرورت، صص ۱۳۳ و ۱۳۴ .

25. منظور سودپرستی و منفعت گرایی انسان است که ناشی از خودپرستی اوست.

26. آزادی و ضرورت، ص ۱۳۵ .

27. Mercantilism، نظریه و نظام اقتصاد سیاسی حاکم بر اروپا بعد از زوال فئودالیسم، مبتنی بر خط

مشی ملی انباشتن طلا و نقره، ایجاد مستعمرات و تجارت دریایی، و گسترش صنایع و استخراج معادن به

منظور دست یافتن به موازنه‌ی تجاری مطلوب. _ و .

28. این اگر و مگرها و چون و چراها برای شناخت بهتر ماهیت تمدن غرب و حدود غرب‌زدگی خودمان

انجام می‌شود، اگر نه پر روشن است که تمدن غرب مرحله‌ای لازم از تاریخ جهان است که خواه ناخواه تحقق

یافته و ما نیز همان‌طور که اتفاق افتاد، نمی‌توانستیم از روی آوردن بدان و پذیرش دست‌آوردهایش پرهیز

کنیم. غرب‌زدگی لازمه‌ی تاریخی عبور ما از این مرحله‌ی زمانی است و هنوز هم این مرحله سپری نشده

است.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

نظام آموزشی و آرمان توسعه یافتگی



دنیاگرایی بشر امروز کار جهان رابه سمتی سوق داده که اقتصاد بر سایر وجوه حیات انسانی غلبه یافته است.

در تفکر امروزی غرب که متأسفانه مقبولیتی عام یافته و در پهنه‌ی زمین اشاعه پیدا کرده است بشر را صرفاً

از دریچه‌ی نیازهای مادی و دنیایی‌اش مورد مذاقه و بررسی قرار می‌دهند. مهم‌ترین فاجعه‌ای که در این

نحوه‌ی بررسی اتفاق می‌افتد این است که ماهیت حقیقی و فطرت الهی بشر مورد غفلت قرار می‌گیرد و

انسان در مجموعه‌ای از غرایز حیوانی خلاصه می‌شود و وقتی اینچنین شد، لاجرم دیگر تکامل و تعالی انسان

در بازگشتن به فطرت الهی‌اش نیست، در تأمین هر چه بهتر و بیشتر نیازهای مادی و غریزی اوست .

با این مقدمه‌ی مختصر کاملاً روشن می‌شود که چرا برای بشر امروز توسعه‌ی اقتصادی جایگزین تکامل روحی شده است. لفظ «توسعه» در فرهنگ جدید بشر به معنای تکامل استعمال می‌شود و اصلاً این سؤال به ذهن کسی خطور نمی‌کند که: «از کجا معلوم است که تکامل و تعالی انسان حتماً در توسعه‌ی اقتصادی باشد؟»

آیا شما تا به حال در مقالاتی که راجع به توسعه خوانده‌اید به این پرسش یا پرسشی شبیه به این برخوردیده‌اید؟ لزوم توسعه‌ی اقتصادی، آن‌هم به شیوه‌هایی که امروز مرسوم است، آنچنان مطلق انگاشته می‌شود که تو گویی هیچ جای تردیدی در آن وجود ندارد. علت این امر این است که در ذهن بشر امروز توسعه و تکامل مفهومی مشترک یافته‌اند و در لزوم تکامل و تعالی هم که کوچک‌ترین تردیدی روا نیست. در معتقدات اسلامی ما از آنجا که برای روح مجرد و فطرت الهی قائل به اصالت شده‌اند، توسعه و تکامل به یک معنا نیستند. برای ما تکامل و تعالی در رجعت به فطرت الهی یا بازگشت به بهشتی است که از آن هبوط کرده‌ایم - بهشت اعتدال - و با این ترتیب معلوم نیست که توسعه‌ی اقتصادی، آن‌هم با روش‌هایی که امروزه مرسوم است، در جهت تکامل روحی و بازگشت بشر به فطرت الهی‌اش باشد. بنابراین، برای ما جای این پرسش که در صدر کلام آمد وجود دارد که: «از کجا معلوم است که تکامل و تعالی انسان حتماً در توسعه‌ی اقتصادی باشد؟»

از آنجا که لزوم توسعه‌ی اقتصادی با روش‌های معمول امر مطلقاً انگاشته می‌شود، همه‌ی نظامات اجتماعی و نهادهای حکومتی بر همین محور تشکل یافته‌اند و این یکی از بارزترین جلوه‌های غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشری است. «دیکتاتوری اقتصاد» عبارتی است که شوماخر، نویسنده‌ی کتاب «کوچک زیباست» برای این غلبه یافته بود و ما هم این عبارت را در بعضی از قسمت‌های این کتاب به کار بردیم؛ اقتصاد دیکتاتور بلامنازع دنیای امروز است هم اوست که به نظامات و معاملات و مناسبات اجتماعی شکل داده و آنها را بر محور نیازهای خود معنا کرده است و دقت در این امر لازمه‌ی ادامه‌ی بحث ماست.

در یکی از کتاب‌های بسیار خوبی که در زمینه‌ی شناخت امپریالیسم نگاشته شده (۱) می‌خوانیم :

بافت اقتصادی نوین و مقتضیات جدید دولتهائی را مطلوب بورژوازی و یا به تعبیر دیگر، سرمایه‌داری، نمود که بتواند با قدرت بیشتر و هماهنگ با منافع و سودهای حاصله از سوی ثروتمندان انجام وظیفه نماید... اما مهم‌ترین تغییر در ساخت دولت، ادغام کامل سرمایه‌داری با قوای مجریه و یا بهتر بگوئیم، تشکیل هیئت‌های دولت از سوی سرمایه‌داران ذینفوذ است. نمونه بارز این امر در امریکا، آخرین کانون عمده امپریالیسم تاریخی بخوبی به چشم می‌خورد. «جان جی» (۲) یکی از نویسندگان قانون اساسی نیویورک و اولین رئیس دیوان عالی ایالات متحده در اولین روزهای تشکیل جمهوری در امریکا به صراحت اعلام داشت که «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست». ... در زمان «آیزنهاور» (۳)، هیئت دولت از سوی مطبوعات «جلسه مشاوره‌ی هیئت مدیره صاحبان سهام» لقب یافته بود. (۴)

این حقیقت را نباید به عنوان یکی از استثنائات موجود تلقی کرد و آن را فقط به نظام حکومتی آمریکا باز گرداند. در پهنه‌ی کره‌ی زمین (به استثنای ایران اسلامی) همه جا این سرمایه‌داری، یا بهتر بگوئیم حاکمیت سرمایه است که حیات اجتماعی بشر را شکل داده است. نظام حکومتی روسیه‌ی شوروی نیز از جلوه‌های امپریالیسم است؛ منتهای امر در روسیه سرمایه‌ها در اختیار دولتی است که خود را وابسته به پرولتاریا می‌داند. تمدن امروز تمدنی زاییده از سرمایه‌داری است و نباید توقع داشت که در هیچ گوشه‌ای از دنیا وضع بر خلاف آنچه می‌بینیم باشد. نظام‌های اجتماعی امروز همگی برآمده از غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشری است .

برای تحقیق در صحت این مدعا کافی است که همه‌ی نظامات اجتماعی را در ذهن مرور کنید؛ سیستم‌های حکومتی، نهادهای وابسته به دولت، تأسیسات خصوصی، بازارها، کارخانه‌ها و بانک‌ها و... تنها نقاطی که جای تردید باقی می‌گذارند نظام‌های آموزشی و درمانی است؛ مدارس و دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها. بحث درباره‌ی نظام درمانی را به بخش‌های بعد وا می‌گذاریم، اما درباره‌ی نظام آموزشی می‌خواهم عرض کنم که متأسفانه نظام آموزشی این تمدن نیز جلوه‌ای از دیکتاتوری اقتصاد یا حاکمیت سرمایه است و این وجیزه را به بحث

درباره‌ی همین مطلب اختصاص داده‌ایم. پرسشی هم که در صدر کلام مطرح شد مستقیماً به همین مبحث باز می‌گردد: «معنای آموزش و مقصود از آن چیست؟»

ما همواره بر مبنای معتقدات اسلامی خویش آموزش را مترادف با تعلیم، و پرورش را مترادف با تربیت می‌گیریم و اینچنین، از «آموزش و پرورش» همان مفهومی را اخذ می‌کنیم که در «تعلیم و تربیت» نهفته است. تعلیم و تربیت از کلماتی هستند که در متون قدیمی ما با مبنای قرآنی و روایی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و آموزش و پرورش ترجمه‌ای فارسی از همین دو کلمه است. تعلیم و تربیت در متون قدیمی ما که دارای مبنایی قرآنی و روایی است غایتی تکاملی و کاملاً اخلاقی دارد و مقصود از آن تتمیم مکارم اخلاق (5) یعنی تخلق به اخلاق الله و اتصاف به صفات الله است. آیا غایت نظام آموزشی غربی نیز همین است؟ اگر اینچنین است، به کار بردن الفاظ تعلیم و تربیت درباره‌ی آن اشکالی ندارد، و اگر نه، این الفاظ مسمایی ندارند.

مسلماً هدف اصلی نظام آموزشی امروز این نیست، و البته هیچ کسی ما را از اینکه الفاظ را با معانی جدیدی به کار ببریم منع نکرده و این کار به کرات در زبان مصطلح ما رخ داده است. ما اکنون در زبان رایج خویش هیچ یک از الفاظ علم، عقل، اراده، تحقیق، بحث، سیاست، ملت، دولت و... را به معنای حقیقی آن به کار نمی‌بریم. بشر همواره الفاظ را با معنای مصطلح روز استعمال می‌کند و فی‌المثل کسی بر مبنای دیکسیونرهای چهارصد سال پیش حرف نمی‌زند. اشکال کار نیز در همین جاست و اجازه بدهید حقیر عرض کنم که اگر ما مدعی رجعت به مبنای قرآنی و روایی هستیم - و به همین دلیل نیز در دنیا ما را بنیادگرا می‌خوانند - باید رفته رفته الفاظ را با معانی قرآنی آن استعمال کنیم، نه با معانی مخدوش و مصطلح. زبان رایج جامعه‌ی اسلامی لاجرم باید بر زبان قرآن و روایت انطباق پیدا کند و این کار بلاشک در آینده‌ی اجتماع ما رخ خواهد داد.

هدف اصلی نظام آموزشی در غرب چیست؟

اکنون در همه جای دنیا نظام تعلیم و تربیت تقلیدی از مغرب زمین است و هیچ کس حتی کوچک‌ترین

تردیدی به خود راه نمی‌دهد که مبدا این سیستم آموزشی بر محور تکامل و تعالی روحی و اخلاقی انسان پایه‌گذاری نشده باشد. اصلاً فرصت یک چنین سؤالی پیش نمی‌آید، چرا که هیچ‌کس در لزوم توسعه با شیوه‌های معمول تردید ندارد و نظام آموزشی غربی نیز بر همین مبنا برنامه‌ریزی شده است: توسعه‌ی اقتصادی با شیوه‌های نوینی که بعد از انقلاب صنعتی معمول گشته است .

آیا شما در این جمله‌ای که به عنوان نتیجه ارائه شد جایی برای تردید می‌بینید؟ ادراک این مطلب که این نظام آموزشی در جهت توسعه‌ی اقتصادی پایه‌گذاری شده هر چند بسیار ساده است، اما معمولاً به ذهن کسی خطور نمی‌کند و آموزش و پرورش مدرسه‌ای و دانشگاهی را به معنای مطلق تعلیم و تربیت فرض می‌کنند. برای تحقیق بیشتر در این مطلب می‌توانیم غایت و هدف دیگری برای آموزش و پرورش فرض کنیم و آنگاه ببینیم نظام آموزشی با آنچه که امروز معمول است تفاوتی پیدا خواهد کرد یا نه. فی‌المثل می‌توانیم غایت و هدف نظام تعلیم و تربیت را بر اساس معتقدات اسلامی خود بر این فرمایش علوی بنا کنیم که ولیکن... همک فی ما بعد الموت. (6) اگر بخواهیم نظامی آموزشی بر مبنای اعتقاد به معاد بنا کنیم چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا باز هم مواد اصلی دروس ما همین‌هاست که اکنون در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شود؟ یا نه، به نظامی شبیه به حوزه‌های علمیه دست خواهیم یافت؟

جواب روشن است. اگر بخواهیم نظامی آموزشی بر مبنای اعتقاد به معاد و برای متمم مکارم اخلاق بنا کنیم نتیجه‌ی کار ما با کمی تفاوت همان چیزی خواهد شد که اکنون در حوزه‌های علمیه عمل می‌شود و بالعکس، اگر بخواهیم نظامی آموزشی برای دستیابی به توسعه‌ی اقتصادی با روش‌های معمول بعد از انقلاب صنعتی بنا کنیم به سیستمی منطبق بر مدارس و دانشگاه‌ها خواهیم رسید .

نکته‌ی ظریفی که در اینجا باید مورد تذکر قرار گیرد این است که اگر در زمینه‌ی تحصیلات عالی این امکان وجود دارد که ما به حوزه‌های علمیه برویم و هم خود را به تعلیم و تربیت اصولی اختصاص دهیم، اما در مورد تحصیلات مقدماتی اصلاً این امکان وجود ندارد، چرا که مدارس همگی دارای نظامی غربی هستند؛ و از آن گذشته، از ایران و چند کشور اسلامی که بگذریم، احاطه‌ی این نظام آموزشی در سراسر کره‌ی زمین

بدین معناست که برای اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها هرگز امکانی برای تعلیم و تربیت در نظام آموزشی دیگری که بر محور تعالی اخلاقی پایه‌گذاری شده وجود ندارد و همه باید اجباراً و ایجاباً، با پذیرش لزوم توسعه‌ی اقتصادی با شیوه‌های معمول به مدارس بروند که آنها را برای استمرار و تحکیم مبانی تمدن غربی بار می‌آورند .

با تغییر در غایت و هدف آموزش دو تحول اساسی در نظام آموزش و پرورش رخ می‌دهد که یکی در مواد درسی است و دیگری در روش تعلیم. برای ادراک بهتر این تحول می‌توان دو نظام متفاوت دانشگاه و حوزه‌های علمیه را، چه از نظر دروس و چه از نظر روش، با یکدیگر مقایسه کرد. مسئله‌ی مدرک‌گرایی فرع بر این دو مطلبی است که عنوان شد. مدرک‌گرایی لازمی این نظام آموزشی است که در غرب پایه‌گذاری شده است. وقتی شرط تحصیل امتیازات اجتماعی رفتن به مدرسه و تحصیل در دانشگاه باشد، فی نفسه مدرک‌گرایی اشاعه پیدا خواهد کرد چرا که کسب امتیازات و مناصب اجتماعی، مشروط به داشتن مدارک دانشگاهی است .

در چنین موقعیتی چگونه می‌توان از مدرک‌گرایی پرهیز کرد؟ آنچه که نظام آموزشی کنونی را مقبولیت بخشیده همین است، و اگر این شرط اساسی را از میان برداریم و مدرک آموزشی را لازمی کسب امتیازات اجتماعی ندانیم، بسیاری از این کسانی که امروز در صف طویل کنکورهای گوناگون انتظار می‌کشند از تحصیلات صرف نظر خواهند کرد. در اجتماعات روستایی و عشایری نیز از آنجا که کسب امتیازات اجتماعی موکول به داشتن مدارک آموزشی نیست اشتیاق آموزش بسیار کمتر است. این کمبود اشتیاق را نباید به فقر فرهنگی بازگرداند. حقیر منکر وجود فقر فرهنگی در روستاها نیستم، اما به اعتقاد حقیر این فقر فرهنگی نشانه‌های دیگری دارد که تنها با ایجاد مدارس در روستاها از بین نخواهد رفت. دور شدن از حق است که به فقر فرهنگی منجر می‌شود و با این ترتیب، فقر فرهنگی در شهرهای بزرگ بسیار بیشتر از روستاها وجود دارد .

ایوان ایلیچ یکی از روشنفکران غربی است که در این زمینه صاحب نظریاتی نزدیک به حقیقت است، هر چند که در نهایت طرح پیشنهادی او به عنوان «آموزش فارغ از مدرسه» باز هم نمی‌تواند مورد پذیرش ما باشد. ایوان ایلیچ این نسبت یا رابطه‌ی علی را که فی‌مابین آرمان توسعه‌ی اقتصادی و نظام آموزش مدرسه‌ای و دانشگاهی وجود دارد به‌خوبی شناخته و اصل انتقادات خود را بر آن قرار داده است. او می‌گوید :

برای آنکه مسئله آموزش و مدرسه، تمام اهمیت خود را پیدا کند، باید آن را در کل جامعه که مذهب یا ایدئولوژی حاکم بر جهان امروز است مورد بررسی قرار داد. این مذهب جدید که کشورهای پیشرفته صنعتی قافله‌سالاران آنند و کشورهای عقب‌مانده دیوانه‌وار می‌کوشند تا به هر وسیله شده از سعادت نیل به آن محروم نمانند، آرمان «رشد و توسعه» است. مشاهده نشان می‌دهد که این آرمان، مورد نظر و خواست تمامی کشورهای بزرگ صنعتی و نیز منتهای آرزوی ممالک پس قافله است. آرمان که پذیرفته شد، دیگر به عهده «علم» است تا راه منحصر به فرد این «رشد و توسعه» را با تکیه بر اصول متعارف و بدیهیاتی که هیچ کس درباره‌ی آنها شک نمی‌کند، تا کوچکترین جزئیات تعیین و تحمیل کند .

انتهای راه رشد و توسعه، مصرف بی‌کران است. مصرف بی‌کران، همان مدینه‌ی فاضله و همان کمال مطلوب بشری است که در دوره‌های «ماقبل علم» به صورت تخیلی «زندگی جاودان» وجود داشت. (7)

ایوان ایلیچ آرمان رشد و توسعه‌ی اقتصادی را مذهب جدید می‌نامد و این حقیقتی است؛ تو گویی بشریت پذیرفته است که تحقق آرمانی آن بهشت موعود در همین کره‌ی زمین و از همین طریق توسعه‌ی اقتصادی میسر است. فطرت الهی انسان در جست و جوی کمال مطلق است و اگر بشر باور نمی‌کرد که تکامل او در آرمان توسعه‌یافتگی است، این گرایش در میان نوع بشر عمومیت نمی‌یافت .

برای شناخت کامل ماهیت نظام آموزشی کنونی باید ماهیت این گرایش عام - به سمت توسعه‌یافتگی اقتصادی - را شناخت، چرا که این سیستم آموزشی برای تأمین نیازهای تخصصی توسعه‌ی اقتصادی طراحی شده و تحقق یافته است. اگر این نظام وجود نداشت هرگز راه تمدن غربی به سوی توسعه‌ی اقتصادی باز نمی‌شد. بنابراین، برای ارزیابی این نظام آموزشی باید به ارزیابی آرمان توسعه‌یافتگی پرداخت .

آیا تکامل حقیقی بشر در «بهشت توسعه‌یافتگی» است؟ اگر اینچنین باشد دیگر نمی‌توان علوم رسمی را از این نظر که مسیر این توسعه را هموار می‌کنند به باد انتقاد گرفت. علوم امروزی دانشِ تصرف در عالم و غلبه بر طبیعت هستند و در این زمینه میان علوم تجربی و علوم انسانی تفاوتی نیست. با این ترتیب، پر روشن است که دانش‌آموز باید از همان آغاز ورود اجباری به مدرسه، با ریاضیات که «صورت» علوم امروزی است آشنا شود و بعد، رفته‌رفته حساب استدلالی و هندسه‌ی تحلیلی و فیزیک و شیمی و آمار و حساب احتمالات بیاموزد و با متدولوژی علوم - که این‌روزها به آن فلسفه می‌گویند - این مواد درسی پراکنده را به یکدیگر پیوند دهد.

غایت این دوران طولانی آموزش چیست؟ آیا انسان بعد از طی مراحل و اخذ مدرک مهندسی یا دکتری صاحب اخلاق حسنه می‌شود و به بهشت می‌رود؟ خیر. اصلاً این سؤال بسیار مسخره است. همه‌ی ما می‌دانیم که در بهشت دری به‌نام هندسه یا ریاضیات وجود ندارد. این نظام آموزشی بر محور تعلیم و تربیت مطلق یا تعلیم و تربیت اخلاقی انسانی طراحی نشده است بلکه هدف اصلی آن آموزش مهارت‌های فنی لازم و تأمین کادرهای تخصصی برای دست‌یافتن به توسعه‌یافتگی است.

باز هم به همان نقطه‌ای رسیدیم که از آن آغاز کردیم و پرسش ما در صدر کلام همچنان پاسخ‌ناگفته باقی ماند. قصد ما نیز همین بود که هر چه بیشتر رابطه‌ی علی فی‌مابین آرمان توسعه‌ی اقتصادی و نظام آموزش مدرسه‌ای و دانشگاهی مشخص شود.

این نظام آموزشی معلول گرایش عام بشریت به سوی توسعه‌ی اقتصادی - با روش‌های معمول - است و در آن علوم را تعلیم می‌دهند که راه این توسعه را با تصرف در عالم و غلبه بر طبیعت هموار می‌کنند. اگر ما بخواهیم که این روند توسعه‌ی اقتصادی را حفظ کنیم به‌ناچار باید نیازهای آن را برآورده سازیم، و نیاز به متخصص مهم‌ترین علتی است که نظام آموزشی کنونی را به‌وجود آورده است. به‌یاد بیاورید که همیشه در برنامه ریزی‌ها سخن از کمبود متخصص به‌میان می‌آید: «ما امسال هشتصد مهندس آب کم داریم و پانصد مهندس خاک...» تو گویی مهندس، ماشینی است فاقد تمام تمایزات شخصی و کیفیات روحی. انگار

مهندس، ماشینی است که او را می‌توان در خدمت هر نوع اعتقادی به کار گماشت. تو گویی متخصص، مرده‌شویی است که میان کافر و مسلمان تمایزی قائل نمی‌شود؛ تعهد او فقط و فقط در قبال تخصص خویش است و اصلاً اهمیتی نمی‌دهد که در خدمت نظام جمهوری اسلامی باشد یا برای رژیم شاهنشاهی پهلوی کار کند.

نظام آموزشی غرب، از مدرسه گرفته تا دانشگاه، سعی دارد که آدم‌هایی اینچنین بار بیاورد و الحق باید اذعان کرد که در این جهت موفقیت بسیاری هم داشته است. ایوان ایلچ می‌گوید: در دورنمای آرمان «رشد و توسعه»، نهادها (8) آن‌چنان قدرت می‌یابند و از خود بیگانگی آنچنان اوج می‌گیرد که نهادها خود «نیاز» می‌آفرینند و خود در جهت ارضای آن «برنامه ریزی» می‌کنند. در دورنمای سعادت لایزال جامعه مصرفی، تشنگی یعنی نیاز داشتن به پپسی کولا، حمل و نقل یعنی اتومبیل تندرو شخصی داشتن، گذراندن اوقات فراغت یعنی به تماشای برنامه‌های معین و مقرر شده رفتن، سیر و سیاحت یعنی توریسم متظاهرانه هتل پرکن، تفریح و هواخوری یعنی هجوم گله‌وار به جاهایی که تبلیغات تجارتي معین کرده‌اند. (9)

...همان طوری که کشورها بر حسب تولید ناخالص ملی طبقه‌بندی می‌شوند، سلسله مراتبی هم بر اساس تولید ناخالص فارغ‌التحصیلان وجود دارد. به این ترتیب، کشوری که می‌خواهد در سلسله مراتب «رشد یافتگی» ترقی کند باید به تولید هر چه بیشتر فارغ‌التحصیلان پردازد. اما فارغ‌التحصیلی که بدین‌گونه تولید می‌شود به چه کار می‌آید جز آنکه در خدمت ثروتمندان جهان قرار گیرد؟ و چه تولید پرخرجی!

...خرج تولید یک فارغ‌التحصیل دانشگاه، در آمریکا، برابر است با ۵ برابر درآمد متوسط نه یکسال، بلکه یک عمر نیمی از مردم جهان؛ در آمریکای لاتین «قیمت» یک فارغ‌التحصیل دانشگاه، ۳۵۰ برابر «قیمت» هر هم وطن دیگر با درآمد متوسط است. قیمت تحصیل کرده‌ها بر پیشانی‌شان حک شده است و همین امر به خودی خود نشان می‌دهد که ارزش علم در جهان امروز چیزی جز ارزش تجارتي نیست.

دانشگاه امروز، به خلاف گذشته، دیگر محل اخلاقی و برخورد عقاید و افکار نیست». تحقیق» و «تدریس»
 آنهم مطابق برنامه و در چشم‌انداز آرمان «رشد و توسعه» شیوه تولیدی دانشگاه کنونی است. (10)

...فدا کردن اعتبار، شخصیت، حرمت و حیثیت انسانی به پای بت علم و فن شناسی [تکنولوژی]، سوغات
 بزرگ تمدن مصرفی است. و مدرسه مأمور اجرای این مراسم قربانی است .

...شکست تجربه‌ی کوبا در به‌وجود آوردن انسان‌های نوین از طریق مدرسه، درسی بس آموزنده است.

دانشگاه هر سال یک ردیف از فارغ‌التحصیل مصرف کننده بیرون می‌دهد که میخواهند به سطح بالاتری از
 مصرف دست یابند. هیچ یک از اقدامات حکومت انقلابی برای ادغام آنان در زندگی مردم عادی - از کار یدی
 [دستی] در کارخانه‌ها گرفته تا بریدن نی‌شکر در مزارع - نتوانسته است بر این گرایش اساسی «دانشگاهی»
 پیروز شود. در عین حال دانشگاه قادر نیست به اندازه کافی کادر تربیت کند و تازه کادرهایی هم که تربیت
 می‌کند، با روحیه محافظه کار خود حاصل کار کادرهای خود آموخته و دانشگاه ندیده را بر باد می‌دهند. عیب
 از معلم و استاد نیست، اشکال در آنجاست که یک حکومت انقلابی می‌خواهد در نیروی انسانی سرمایه
 گذاری کند ولی این کار را از طریق نهادی انجام می‌دهد که برنامه ضمنی‌اش تولید یک بوژوازی جهانی
 است. (11)

مقصود حقیر این نیست که برای نظام جمهوری اسلامی تعیین تکلیف کنم. حضرت امام امت (حفظه الله
 تعالی) با طرح مسئله‌ی وحدت حوزه و دانشگاه خط مشی آینده‌ی نهضت اسلامی را ترسیم فرموده‌اند و جای
 هیچ نگرانی وجود ندارد. از جانب دیگر، وقتی ما جبهه‌های نبردمان را دانشگاه جبهه می‌خوانیم و حضرت
 امام را معلم انقلاب لقب داده‌ایم، پر روشن است که از آموزش و دانشگاه مفهومی بسیار وسیع‌تر از آنچه در
 غرب معمول است دریافت می‌کنیم. ما انتظار داریم که مدارس و دانشگاه‌هایمان محل تعلیم و تربیت به
 معنای مطلق کلمه باشد و در آنها انسان تربیت شود و بر همین اساس است که تعهد و تزکیه را همواره
 بسیار فراتر از تعلیم و تخصص می‌شماریم .

بدین ترتیب، با یقین کامل می‌توان پیش‌بینی کرد که نهضت اسلامی ان شاء الله در آینده‌ای نزدیک نظامی آموزشی متناسب با معتقدات خویش و آرمان‌های الهی انقلاب خواهد یافت و تا آن روز لاجرم باید این نظام آموزشی موروثی را حفظ کنیم و در عین حال آماده باشیم تا در یک فرصت مناسب تحولات لازم را در آن انجام دهیم. اما از آنجا که این تحول فرع بر شناخت ماهیت علم و ماهیت این سیستم آموزشی و ارزیابی آن از دریچه‌ی اسلام است، بر ماست که هر چه بیشتر در شناخت ماهیت غرب و مطابقت آن با مبانی اسلامی بکوشیم.

پی‌نوشت‌ها:

۱. حاتم قادری، شناخت امپریالیسم و دیدگاه اسلام، مرکز تحقیقات اسلامی، ۱۳۶۳.
- ۲ (John Joy). ۱۷۴۵_۱۸۲۹.
- ۳ Eisenhower.
۴. شناخت امپریالیسم و دیدگاه اسلام، صص ۷۱ و ۷۲.
۵. اشاره است به این حدیث نبوی: انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق.
۶. باید سعی و تلاش تو برای بعد از مرگ باشد؛ نهج البلاغه، نامه‌ی ۲۲.
۷. ایوان ایلچ، قتل عام پزشکی در پزشکی آفت‌زا، د. شیخاوندی (ترجمه و تألیف)، جار، تهران، ۱۳۵۴، صص ۷۳ و ۷۴.
۸. در اصل کتاب نمادها آمده. والله اعلم بالصواب. _ و .
۹. قتل عام پزشکی...، ص ۸۷.
۱۰. قتل عام پزشکی...، ص ۸۸.
۱۱. قتل عام پزشکی...، صص ۹۱ و ۹۲.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

نظام آموزشی غربی، محصول جدایی علم از دین



اقتصاد - با مفهوم کنونی آن - سلطان بلامنازع عصر جدید و محور تعیین کننده‌ی خط مشی‌های سیاسی، اجتماعی و حتی علمی، فرهنگی و هنری است. نظام آموزشی مدرسه‌ای و دانشگاهی یکی از تنها مواردی است که در وهله‌ی اول مستثنا به نظر می‌رسد و کمتر کسی در سراسر جهان از همان آغاز خواهد پذیرفت که نظام آموزشی کنونی جهان نیز از سلطنت اقتصاد آزاد نیست، چه برسد که قبول کند اصلاً این نظام آموزشی در جهت توسعه‌ی اقتصادی با روش‌های معمول پایه‌گذاری شده است و «آموزش و پرورش» را نباید به مفهوم مطلق «تعلیم و تربیت» فرض کرد. آموزش در جهان امروز دقیقاً به معنای آموزش کادرهای تخصصی مورد نیاز برای توسعه‌ی اقتصادی به روش‌های معمول است و حتی اگر روش‌های دست‌یابی به توسعه‌ی اقتصادی را تغییر دهیم، دیگر این نظام آموزشی به درد نخواهد خورد و با تغییر دادن غایات و اهداف، پرروشن است که نظام‌های آموزشی نیز تغییر خواهد کرد .

برای ادراک بهتر این حقیقت می‌توان دو نظام آموزشی را با یکدیگر مقایسه کرد که اولی بر اساس این حدیث علوی که ولیکن... همک فی ما بعد الموت بنا شده و دیگری در جهت توسعه‌ی معاش و تمتع هر چه بیشتر از لذا ید مادی و دنیوی با روش غلبه بر طبیعت و تصرف در عالم. نتیجه چه خواهد بود؟ نظام آموزشی نخستین، تشکلی نزدیک به حوزه‌های علمیه پیدا خواهد کرد و دیگری نظامی منطبق بر مدارس و دانشگاه‌های کنونی .

نظام آموزشی کنونی تنها در صورتی نظام تعلیم و تربیت مطلوب خواهد بود که «توسعه‌ی اقتصادی با روش‌های معمول» به تکامل روحی و معنوی بشر منجر شود. آیا توسعه - با مفهوم کنونی آن - به چنین غایتی خواهد رسید و اصلاً برای رسیدن به چنین غایتی است که بنیان‌گذاری شده است؟ جواب روشن

است: خیر. تجربه و تاریخ نیز مؤید این پاسخ هستند. وضعیت کنونی بشر غربی ناشی از همین سیری است که برای توسعه‌ی اقتصادی در پیش گرفته است.

توسعه و تکامل در جهان امروز دو مفهوم مترادف هستند، اما از نظرگاه اسلام اینچنین نیست. در تفکر امروز غرب و تفکری که به تبع غرب‌زدگی در سراسر کره‌ی زمین اشاعه پیدا کرده است تکامل بشر اصولاً در توسعه‌ی اقتصادی انگاشته می‌شود، حال آنکه در اسلام تکامل انسان در رسیدن به مقام عبودیت الهی است. انسان کامل از نظر ما «عبدالله» است و پر روشن است که رسیدن به مقام عبودیت لزوماً با توسعه‌ی معاش همراه نیست.

البته از جانب دیگر نباید پنداشت که عبودیت الله و توسعه‌ی اقتصادی نقیض یکدیگر هستند و با هم جمع نمی‌شوند. خیر؛ نمونه‌هایی هم در قصص مبارکه‌ی قرآن و هم در سیره‌ی اولیاء الله وجود دارد که جامع این دو بوده‌اند. سؤال اینجاست که:

آیا توسعه‌ی اقتصادی با این روش‌های معمول به تکامل روحی و معنوی انسان منتهی خواهد شد یا خیر؟

جهان غرب را معمولاً «جهان پیشرفته و مترقی» می‌خوانند و اطلاق این لفظ - راقیه و مترقی - بر کشورهای غربی در میان ما سابقه‌ای صد ساله یا بیشتر دارد. از قدیم‌الایام در کشور ما ملل غربی را ملل راقیه می‌خواندند و «راقیه» اسم فاعل مؤنث از ریشه‌ی «رقی» است و رقی مفهوم برآمدن و صعود و عروج و اوج گرفتن دارد. «ملل پیشرفته» ترجمه‌ای است که رفته‌رفته جانشین کلمه‌ی «ملل راقیه» شده است و لفظ پیشرفت نیز با معنای تکامل و تعالی قرین است.

بدین ترتیب، نباید گفت که مراد ما از پیشرفت و ترقی چیزی غیر از تکامل و تعالی است. در تفکر غربی همواره نوعی «ترقی و تکامل ایجابی» برای بشر در نظر می‌گیرند که خواه‌ناخواه اتفاق می‌افتد و بشریت همواره نسبت به گذشته‌ی خویش متکامل‌تر می‌شود و از سوی دیگر، این ترقی و تکامل ایجابی نیز در تکامل ابزار تولید و پیشرفت تکنولوژی جلوه می‌کند و تکامل ابزار تولید نیز خودبه‌خود به توسعه‌ی اقتصادی

منجر می‌شود. وقتی ما به جهان غرب، جهان متری و پیشرفته اطلاق کنیم، همه‌ی این سیر تحلیلی را پذیرفته‌ایم. آیا شما این سیر تحلیلی را می‌پذیرید؟

پیش از آنکه توضیح بیشتری عرض کنیم باید گفت که چه این سیر تحلیلی را بپذیریم و چه نپذیریم، همه‌ی تاریخ‌های تمدن - ویل دورانت، توین‌بی (۱) و غیره - بر همین مبنا نوشته شده‌است. این تحلیل، همان طور که خودشان می‌گویند، تحلیل تاریخ بر مبنای اقتصاد یا تحلیل اقتصادی تاریخ است و خود مؤیدی بر همین حقیقت است که عصر ما عصر غلبه‌ی اقتصاد بر سایر وجوه حیات بشر است؛ اگر نه، چگونه ممکن است انسان دچار چنین توهمی شود که تاریخ را صرفاً بر مبنای احوالات اقتصادی بشر، و آن هم با اصالت دادن به ابزار تولید، تحلیل کند؟

اگر ما به این تحلیل معتقد نباشیم هرگز نباید ملل غربی را ممالک پیشرفته یا متری بخوانیم. پیشرفت و ترقی الفاظی مترادف با کمال است و انسان کامل انسانی است که به مقام قرب رسیده و صاحب صفات و اخلاق خدایی باشد. رفاه اقتصادی حتماً متلازم با کمال روحی نیست و اصلاً این از بزرگ‌ترین فریب‌های این تمدن است که لفظ «اقتصاد» را به معنای کنونی آن استعمال می‌کنند .

«اقتصاد» ترجمه‌ی لفظ *economy* است و در تقسیم‌بندی علوم آنچنان که ارسطو انجام داده، «تدبیر منزل» یا اقتصاد جزئی از «علم سیاست» است. کلمه‌ی «اقتصاد» از ریشه‌ی «قصد» و به معنای میانه‌روی و صرفه‌جویی است. اگر مبنای «علم تدبیر معاش» را آنچنان که در نزد قدما مرسوم بوده بر میانه‌روی و اعتدال قرار دهیم، اقتصاد ترجمه‌ای بسیار مناسب برای لفظ «اکنومی» است، و اگر نه، بسیار شگفت‌آور است اینکه ما کلمه‌ی اقتصاد را برای علمی که امروز بدان اقتصاد می‌گویند به کار ببریم. امروز مبنای علم معاش (اقتصاد) نه تنها هرگز بر میانه‌روی نیست، بلکه بالعکس، مصرف بیشتر نشانه‌ای از پیشرفت اقتصادی تلقی می‌شود و اگر هنوز هم بر این علم - اگر علم باشد - نام اقتصاد می‌نهند، بر سبیل عادت و از سر مسامحه و جهل است .

البته باز هم برای جلوگیری از هر سوء تفاهمی باید تکرار کنیم که رفاه مادی فی نفسه امری مذموم نیست و حتی حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه یکی از وظایف موالیان و استانداران خویش را تلاش در جهت توسعه بخشیدن به معاش مردم قرار داده‌اند. اما مطلب ما این بود که آیا لزوماً کمال انسانی در توسعه‌ی مادی است یا خیر. گذشته از این، آنچه که امروز عنوان رفاه مادی و توسعه‌ی اقتصادی گرفته، صورتی افراطی و غیر معقول از رفاه و توسعه‌ی معاش است و اگر بخواهیم منصفانه و از سر عدالت ارزیابی کنیم، باید آن را لذت‌پرستی و تمتع‌جویی و شکم‌چرانی بنامیم .

حال با توجه به آنچه گفته شد می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم :

از آنجا که کمال انسانی لزوماً در توسعه‌ی اقتصادی نیست، اگر ما غایت تعلیم و تربیت را رسیدن به کمال انسانی بدانیم، نظام آموزشی کنونی نه تنها نظامی متناسب و مطلوب نیست بلکه در اکثر موارد نتیجه‌ای معکوس دارد. این سیستم آموزشی فقط برای دستیابی به توسعه‌ی اقتصادی - آن هم با روش‌های معمول - متناسب است و لاغیر، و همان طور که گفتیم، اگر روش دستیابی به توسعه را هم تغییر دهیم باید نظام آموزشی یک‌بار دیگر تحول پیدا کند .

برای آنکه تصور درست‌تری از موضوع پیدا کنیم باید نظام آموزشی حوزه‌های علمیه و سیستم آموزشی مدرسه‌ای و دانشگاهی را با یکدیگر مقایسه کنیم. این مقایسه باید کاملاً از سر ایجاز و اجمال صورت گیرد، و اگر نه، این مقال نمی‌تواند تحمل پذیرش آن را داشته باشد .

پیش از هر چیز، بار دیگر باید گفت که معنا و ریشه‌ی همه‌ی تفاوت‌هایی که در این دو نظام آموزشی وجود دارد در غایت آنهاست. غایت نظام تعلیم و تربیت حوزه‌های علمیه، تفقه در دین و رسیدن به کمال الهی انسان است، حال آنکه غایت نظام آموزشی کنونی تربیت کادرهای تخصصی مورد نیاز این تمدن است. جدایی این دو نظام از یکدیگر به تبعیت از جدایی دین و علم در تفکر کنونی بشر اتفاق افتاده است. جدایی دین از همه‌ی امور اجتماعی بشر - اعم از اقتصاد، سیاست، علم و ... امری غیر قابل اجتناب است که تفکر کنونی غرب بدان منتهی می‌شود، و به تبعیت از همین جدایی است که کار حوزه‌های علمیه صرفاً به تعلیم و

تربیت دینی و روحانی اختصاص می‌یابد. اکنون بیشتر از یک قرن است که دیگر در حوزه‌های علمیه ریاضیات، هندسه، هیأت، نجوم، طب و سیاست تعلیم و تدریس نمی‌شود، حال آنکه در قدیم مرسوم جز این بوده است .

توضیحی که در همین جا ذکر آن لازم است این است که مقصود حقیر از علومی که مذکور افتاد - ریاضیات، هندسه، هیأت و نجوم، طب و سیاست - هرگز آن چیزی نیست که امروزه در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود. سیری که بشر غربی در قرون جدید در جهت جدایی علم و دین از یکدیگر پیموده به تغییری اساسی در مبانی و مفاهیم علم - به مفهوم رایج آن - منجر شده است، تا آنجا که دیگر نمی‌توان گفت مقصود امروزی ما از هندسه و هیأت و طب و سیاست و دیگر علوم همان چیزی است که مورد نظر قدما بوده است. (2)

فی‌المثل در مورد طب، نباید پنداشت که علم پزشکی امروز صورت تکامل یافته‌ی طب قدیم است؛ علم پزشکی اصولاً بر مبانی دیگری استوار است. در قدیم انسان را از یک سو جزئی از طبیعت و از سوی دیگر جامع همه‌ی طبایع می‌دانسته‌اند و بدین ترتیب سعی می‌کرده‌اند که نظم داخلی بدن انسان را دقیقاً در انطباق با طبیعت خارج شناسایی کنند. بر این مبنا، انسان را همچون طبیعت خارج صاحب طبایع چهارگانه‌ی گرم و خشک، گرم و تر، سرد و تر، و سرد و خشک می‌دانسته‌اند و اخلاط چهارگانه‌ی بدن انسان - صفرا، خون، بلغم و سودا - را متناظر با این طبایع اربعه قرار می‌داده‌اند و سعی می‌کرده‌اند از روی نظامی که فی‌مابین این طبایع چهارگانه در طبیعت موجود است نظام داخلی بدن انسان را پیدا کنند و بر همان اساس عمل کنند. (3)

این مبنا، بر خلاف آنچه معمولاً می‌پندارند، توسط پزشکی امروز نه تنها نقض نشده است بلکه روزبه‌روز حقانیت آن آشکارتر می‌شود. به هر تقدیر، پزشکی امروز را هرگز نمی‌توان همان علم طب قدیم دانست. طب قدیم دقیقاً بر مبانی حکیمانه‌ای، منشأ گرفته از دین اسلام، استوار بوده است و بدین ترتیب، امکان تعلیم و تدریس آن در حوزه‌های علمیه وجود داشته، حال آنکه بین پزشکی امروز و مبانی اعتقادی و فلسفی ما

پیوندی اینچنین وجود ندارد. این حرف را به عنوان سرزنش تلقی نکنید؛ مقصود حقیر بیان این نکته است که چرا دیگر امکان تدریس این علوم در حوزه‌های علمیه وجود ندارد .

آنچه در زمینه‌ی علم طب و پزشکی امروز گفتیم درباره‌ی همه‌ی علوم دیگر، حتی ریاضیات و هندسه نیز صادق است. همه‌ی این علوم در گذشته بر مبنای دیگری استوار بوده‌اند و فی‌مابین آنها و مجموعه‌ی اعتقادات مذهبی و فلسفی انسان پیوندی کامل برقرار بوده است. این پیوند اکنون بریده شده و به اعتقاد حقیر، این انقطاع نه به علت تخصصی شدن علوم، بلکه به علت جدایی علم و دین از یکدیگر حاصل شده است. تخصصی شدن علوم، خود معلول همین جدایی است و البته پر روشن است که اگر این تخصصی شدن بیش از حد اتفاق نمی‌افتاد، هرگز بشریت به تکنولوژی امروز دست نمی‌یافت .

پیوند بین حوزه و دانشگاه پیوند بین دین و علم است و در این پیوند، این دین نیست که باید توجیه علمی پیدا کند، بلکه علم باید بار دیگر خود را بر مبنای حقیقت عالم استوار دارد .

بر همین اساس می‌توان گفت که نظام آموزشی دانشگاهی نظامی «عرضی» است. فی‌مابین مواد متعدد درسی در نظام آموزشی کنونی پیوندی طولی وجود ندارد، حال آنکه در نظام تعلیم و تربیت حوزه‌های علمیه همه‌ی علوم در پرتو خورشید حکمت الهی تفسیر و تبیین می‌گردند. پیوند طولی بین علوم در نظام آموزشی کنونی گم شده است و دیگر هیچ روحی وجود ندارد که این اعضای پراکنده را به یکدیگر پیوند دهد. فیزیک، شیمی، ریاضیات، ادبیات، سیاست، اقتصاد، فلسفه و معارف اسلامی در عرض یکدیگر قرار گرفته‌اند و دانشجو می‌تواند بدون آنکه در ذهن خویش پیوندی طولی بین این مواد درسی پراکنده برقرار کند و جایگاه هر یک را در مجموعه‌ی اعتقادات خویش بداند، هر یک از این مواد را دنبال کند .

در مغرب زمین نیز پیش از رنسانس (در قرون وسطی) همه‌ی علوم در پرتو فلسفه قرار داشتند، اما امروز فلسفه نیز اگر تبیین علمی پیدا نکند در زمره‌ی لاطائلات قرار می‌گیرد و بدین ترتیب، نهایتاً فلسفه به متدولوژی علوم تبدیل می‌شود. علوم انسانی نیز نمی‌توانند این اجزای پراکنده را به یکدیگر بچسبانند، چرا که علوم انسانی نیز اگر صورت ریاضی پیدا نکنند، فرموله نشوند، مبنای آماری نداشته باشند و تبیین علمی

نگردند، مورد اعتنا واقع نمی‌شوند. «فرمول‌گرایی» از صفات ذاتی علوم جدید است و فرمول، قاعده‌ای ریاضی است. ریاضیات - به مفهوم جدید آن - مدخل همه‌ی علوم، حتی علوم انسانی است. علوم انسانی هم گذشته از آنکه بر پایه‌ی آمار و احتمالات بنا شده‌اند و بدین ترتیب صورتی ریاضی دارند، هرگز متعرض ماهیت انسان نمی‌شوند و البته این یکی از صفات اساسی علوم جدید است که اصلاً به ماهیات امور و اشیا کاری ندارند.

بگذارید بار دیگر در اینجا عرض کنم که حقیر مخالف علوم و تکنولوژی جدید نیستم و آنچه می‌گویم، اگر چه ممکن است ظاهراً به مخالفت با علم و تکنولوژی تفسیر شود، اما اینچنین نیست. مقصود این است که آنچنان که عدالت اقتضا دارد، هر چیز درست در جای خویش قرار گیرد و قدر حقیقی خود را پیدا کند، نه بیشتر و نه کمتر .

علوم جدید مجموعه‌ای از دانستنی‌ها هستند که با روشی متناسب خویش، به‌همراه تکنولوژی که ابزار متناسب این روش را در اختیار قرار می‌دهد، در کار غلبه بر طبیعت و تصرف در آن هستند. اگر در جست و جوی شأن حقیقی علم و تکنولوژی باشیم باید در همین حد بسنده کنیم و به علم و تکنولوژی نه آنچنان که علم‌پرست‌ها و پوزیتیویست‌ها قائل هستند شأن الهی بدهیم و نه منکر اهمیت آن شویم، بلکه بدانیم که جایگاه حقیقی این علوم چیست و درست در همان جا که باید، از آنها استفاده کنیم .

نظام آموزشی کنونی دارای نقائص و اشکالات دیگری نیز هست که فرع بر آن نقص و مشکل کلی است که عرض شد. ایوان ایلچ و دیگر کسانی که «آموزش فارغ از مدرسه» را طرح می‌کنند بیشتر بر این نقائص فرعی است که تکیه می‌کنند. ایلچ می‌گوید: تعلیم و تعلم مسئولیت‌هایی فردی‌اند. کسی که درس می‌دهد یا درس می‌گیرد باید احساس مسئولیت فردی کند، نه آنکه برای انجام وظیفه اداری، یا دستیابی به مدرک، هر برنامه تحمیل شده‌ای را بخوراند یا بخورد. هیچ نوع انقلاب آموزشی ممکن نیست مگر آنکه نخست در مفهوم کسب دانش دگرگونی حاصل شود. و تنها با باز یافتن این احساس مسئولیت است که میتوان به از خود

بیگانگی جدیدی که عبارت از جدایی آموزش و زندگی است، پایان داد. پس آنچه لازم است انجام شود، ایجاد رابطه‌ای میان انسان و محیط اطراف اوست، به نحوی که این رابطه منبع آموزش باشد. (4)

تعلیم و تعلم در نظام حوزه‌های علمیه مسئولیت‌هایی فردی هستند که انسان در برابر خداوند بر عهده می‌گیرد و این راه، افقی بسیار فراتر از آرمان‌های ایلچ را در پیش رو دارد، حال آنکه در نظام آموزش رایج آنچه که دانش‌آموز یا دانشجو را وادار به تحصیل می‌کند این است که «تحصیل مزایای اجتماعی فقط در برابر مدرک تحصیلی ممکن است».

«جدایی آموزش از زندگی» نیز همان ایرادی است که در آغاز کار انقلاب فرهنگی در دانشگاه‌ها بیشتر از همه مورد تأکید بود. دانشجویان مسلمانی که انقلاب فرهنگی را آغاز کردند می‌خواستند با تلفیق کار و آموزش این نقص را برطرف سازند و نظام آموزش دانشگاهی را به مردم نزدیک سازند. «طرح کاد» در دبیرستان‌ها نیز با همین نیت پا گرفته است، حال آنکه اشکال اساسی از جای دیگر است.

نظام آموزشی غربی محصول جدایی علم از دین است و بدین ترتیب، برای اصلاح آن باید مبانی علوم را بار دیگر بر حقیقت عالم - یعنی معتقدات دینی - بنا کرد. این مفهوم اصلی وحدت حوزه و دانشگاه است. اجازه بدهید باز هم متذکر شوم که مفهوم این کار - یعنی پایه‌گذاری مبانی علوم بر حقیقت عالم - این نیست که فی‌المثل با زبان فیزیک یا شیمی به اثبات وجود جهان‌آفرین یا تبیین معتقدات مذهبی بپردازیم؛ دین از این اثبات و تبیین‌ها بی‌نیاز است.

اعتراض دیگر ایوان ایلچ و هم‌فکران او بر اجباری بودن نظام آموزش مدرسه‌ای است. شاید بهتر می‌بود به جای کلمه‌ی «اجباری» لفظ «ایجابی» را قرار می‌دادیم، چرا که مدرسه رفتن اجباری نیست بلکه مجموعه‌ی شرایط اجتماعی ایجاب می‌کند که همه به مدرسه بروند و کسی نتواند از آن سرپیچی کند. وقتی حق حیات اجتماعی و مزایای آن تنها به کسی اعطا می‌شود که مدرسه و دانشگاه رفته باشد، خودبه‌خود پذیرش نظام آموزشی کنونی و گردن نهادن بدان با نوعی اجبار همراه می‌شود.

ایوان ایلچ توجه ندارد که ایراد اصلی متوجه سیستم آموزشی نیست. پر روشن است که هر تمدنی برای پایدار ماندن ناچار است مجاری آموزش و پرورش را تنها در جهت تأمین نیازهای خویش باز بگذارد و دیگر راه‌ها را مسدود و محدود کند. اگر ایرادی هست متوجه تمدن غربی است که نیازهای تخصصی خویش را از طریق این سیستم آموزشی برآورده می‌سازد.

هر آدم منصفی با کمی تحقیق خواهد پذیرفت که این نظام آموزش مدرسه‌ای و دانشگاهی با این صورت و کیفیت زاینده‌ی انقلاب صنعتی است. حتی آدمی مثل الوین تافلر (5) نیز که پاسدار تمدن غرب و مداح بی‌جیره و مواجب امپریالیسم آمریکاست، در کتاب «موج سوم» می‌نویسد: با انتقال کار از مزارع و منازل می‌بایست کودکان را برای زندگی و کار در کارخانه آماده ساخت. صاحبان اولیه‌ی معادن، کارخانه‌ها و آسیابها در انگلستان در حال صنعتی شدن ... دریافتند که «تقریباً تربیت افراد بالغ اعم از روستاییان یا افراد شاغل در صنایع دستی برای کار مفید در کارخانه غیر ممکن است.» [بنابراین، باید به سراغ کودکان رفت و آنان را از کودکی برای کار مفید در کارخانه‌ها آماده کرد.] آماده ساختن جوانان برای نظام صنعتی بسیاری از مشکلات بعدی این نظام را بمقدار معتناهی حل می‌کرد. در نتیجه ساختار مرکزی دیگری برای جوامع موج دوم بوجود آمد که همانا آموزش و پرورش همگانی بود.

آموزش و پرورش همگانی که بر پایه‌ی مدل کارخانه طرح‌ریزی شده بود خواندن، نوشتن، حساب و قدری تاریخ و موضوعات درسی دیگر را یاد می‌داد. این «برنامه‌ی درسی آشکار» بود. اما در پشت آن یک «برنامه‌ی درسی نهانی» که چندان آشکار نبود وجود داشت، که اساسی‌تر بود: این برنامه که هنوز هم در اغلب کشورهای صنعتی معمول است مشتمل بر سه درس است: درس وقت‌شناسی، درس اطاعت، و درس کار تکراری طوطی‌وار. کار در کارخانه به کارگرانی نیاز دارد که بخصوص در مورد کار زنجیره‌ای بموقع سر کار حاضر شوند و از مقام بالا دستور بگیرند و بدون چون و چرا دستورات را اجرا کنند. در نهایت، کارخانه به زنان و مردانی احتیاج دارد که غلام حلقه بگوش ماشین یا اداره باشند و کارهای فوق‌العاده یکنواخت و تکراری را بی‌چون و چرا انجام دهند.

بنابراین، از اواسط قرن نوزدهم به بعد با هجوم موج دوم [منظور موج تکنولوژی است] از کشوری به کشور دیگر پیشرفتی در امر آموزش و پرورش حاصل شد، کودکان از سنین پایین‌تر مدرسه را آغاز می‌کردند و سال تحصیلی طولانی‌تر و طولانی‌تر می‌شد. (در آمریکا بین سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۹۵۴ در حدود ۳۵ درصد بر طول سال تحصیلی افزوده شد) و نیز بدون وقفه بر سال‌های تحصیل اجباری افزوده گردید. (6)

الوین تافلر بالأخره نتیجه می‌گیرد: اگر همه‌ی مطالب فوق را با هم بررسی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که خانواده‌ی هسته‌ای و مدارس بشیوه‌ی کارخانه، جزئی از نظام یکپارچه‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند که جوانان را برای نقشه‌ایشان در جامعه‌ی صنعتی آماده می‌سازد. (7)

نظام صنعتی کنونی در سراسر جهان برای آنکه نیازهای تخصصی خویش را برآورده سازد سیستم خاصی را برای آموزش و پرورش تشکل بخشیده است که امروزه در مدارس و دانشگاه‌های سراسر جهان اعمال می‌شود. ضروریات تمدن جدید اینچنین ایجاب کرده است که کودکان در آغاز سنین نوجوانی خویش، با جدا شدن از محیط خانواده و زندگی، شانزده تا هیجده سال - و در بعضی موارد باز هم بیشتر - در یک سیستم خاص آموزشی تحت تعلیم قرار بگیرند تا بتوانند مهارت‌های فنی لازم را کسب کنند و مشاغل مورد نیاز برای ادامه‌ی حیات این تمدن را بر عهده بگیرند.

بدین ترتیب، هرگز نباید آموزش و پرورش را در سیستم کنونی آن به مفهوم عام و مطلق تعلیم و تربیت قلمداد کرد. در یک تمدن فرضی دیگر، متناسب با تغییر اهداف و نیازها سیستم آموزشی از نخستین چیزهایی است که تحول خواهد پذیرفت. بررسی ماهیت علوم و تکنولوژی نیز نشان خواهد داد که همین تناسب تا حد زیادی در ادراک بشر جدید از مفهوم علم هم صادق است و فی‌المثل اگر بشر یک‌باره میل به غلبه بر طبیعت در جهت تمتع بیشتر از نعمات آن را از دست بدهد، ارزش علوم رسمی امروز یک‌باره تا حد دانستنی‌هایی نه چندان مفید سقوط خواهد کرد.

اما قبل از ورود در مبحث بررسی ماهیت علوم جدید و تکنولوژی باید بینش ما نسبت به تمدن جدید از این گرداب اطلاعاتی و این شبکه‌ی دروغین اطلاعات کلیشه‌ای و استاندارد رهایی پیدا کند تا بتوانیم با

حقیقت‌بینی به بررسی ماهیت علوم رسمی پردازیم. بنابراین، مباحث آینده‌ی ما به شناخت تمدن غربی و چگونگی پیدایش آن اختصاص خواهد یافت.

پی‌نوشت‌ها:

۱. Arnold Toynbee .

۲. این مطلب را ان‌شاء‌الله مفصلاً در بررسی ماهیت علم مورد بحث قرار خواهیم داد.

۳. نگ.ک. به مجموعه‌ی مقالات درباره‌ی طب سنتی ایران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته

به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۶۲.

۴. قتل عام پزشکی...، ص ۹۴.

5. Alvin Toffler

6. موج سوم، صص ۴۱ و ۴۲ .

7. موج سوم، ص ۴۲.

منبع: کتاب توسعه تمدن غرب

انسان از نسل میمون، خرافه‌ای جاهلانه



محتوای علمی سیستم آموزشی کنونی که کاملاً بر مبنای تفکرات غربی بنا شده است به خود حق داده که همه‌ی امور را بر محور همین نحوه‌ی تفکر خاص تحلیل و تفسیر کند، تا آنجا که در سراسر جهان هیچ چیز نمی‌توان یافت، مگر اینکه مورد تعرض این نظام فکری خاص قرار گرفته و درباره‌ی آن فرضیه‌پردازی شده است؛ انسان و جهان، روح و جسم، اقتصاد، سیاست، اجتماع، تاریخ، هنر و... بر همین قیاس حتی موجودات

مجردی همچون فرشتگان، موجودات تاریخی و یا موجوداتی موهوم و خیالی مثل دیو و پری... نیز به مثابه‌ی موضوعی برای پژوهش در حیطه‌ی تعرض این نظام فکری قرار گرفته‌اند. این موضوع فی‌نفسه نباید مورد اعتراض واقع شود، چرا که از یک سو، اگر این علوم می‌توانست انکشاف از حقیقت عالم بنماید، پرداختن آن به همه‌ی امور نه تنها مذموم نبود که بسیار پسندیده بود، و از سوی دیگر، هر فرهنگ و تمدن حاکم اگر با دیگر فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که در حیطه‌ی حکومت آن قرار می‌گیرند هم اینچنین عمل کند که فرهنگ و تمدن غرب کرده است، چندان دور از توقع و انتظار نیست؛ اگرچه فرهنگ و تمدن غرب به لحاظ ذات استکباری آن، از این نظر با همه‌ی فرهنگ‌ها و تمدن‌هایی که در طول تاریخ کره‌ی زمین رخ نموده، متفاوت است.

علوم رسمی غرب نه تنها انکشاف از حقیقت عالم نمی‌کند بلکه همان‌گونه که اکنون در جوامع غربی و غربزده می‌بینیم، در اکثر موارد حجاب حقیقت نیز می‌گردد و انسان‌ها را در جهان‌بینی‌های عجیب و غریب و موهوم، و پوچی مطلق، سرگردان می‌سازد؛ و ما این بحث را در چند مقاله‌ی آینده، با تفصیل بیشتر، در ضمن بررسی ماهیت علوم غربی بار دیگر دنبال خواهیم کرد.

در هیچ یک از اعصار تاریخ سابقه نداشته است که تمدنی بتواند تا این حد و در این وسعت و عمق، تمدن‌های دیگر را در خود منحل سازد و اینچنین بر روح و جان دیگر امت‌ها تسلط پیدا کند و همه‌ی آنچه را که وجه مشخصه‌ی اقوام و ملت‌های مختلف در همه‌ی اعصار بوده است، یعنی دین، زبان، فرهنگ، تاریخ، هنر، معماری، آداب و رسوم و غیره را به تبعیت از خود، تا آنجا تغییر دهد که امروز در کوچک‌ترین و دورافتاده‌ترین ده‌کوره‌های ایران و ترکیه و یونان نیز مردم لباس اروپایی می‌پوشند، خانه‌های خویش را به سبک اروپایی‌ها _ البته با تقلیدی بسیار زشت و ناشیانه _ می‌سازند، آداب و رسوم تمدن غربی را تقلید می‌کنند و حتی در زبان‌شان به تبعیت از غرب تغییرات اساسی رخ نموده است.

امروز یک دانشجوی چینی در همه‌ی تفکرات خویش دقیقاً با همان معیارهایی به موضوعات مختلف می‌اندیشد که یک دانشجوی کالیفرنایی. نظریات این دو درباره‌ی تاریخ، تمدن، هنر، سیاست، زندگی،

تربیت فرزندان، همسررداری، طب، روح، جسم، آسمان، زمین... با کمی تفاوت یکسان است، و تفاوت‌ها نیز _ اگر موجود باشد _ در ریشه‌ها و مبانی نیست، بلکه در فرعیات و نتایج است. در مصر، جده، استانبول، مسکو، دهلی، پرو... و حتی دورافتاده‌ترین ده‌کوره‌های آفریقا و استرالیا نیز _ به شرط آنکه مدرسه و تلویزیون رفته باشد _ وضعی غیر از این وجود ندارد. تفاوت‌های اندکی هم که وجود دارد، در لباس، غذا، بعضی از آداب و مرسومات، آن همه کوچک است و ظاهری که به راحتی قابل اغماض است .

حقیر می‌دانم که برای اکثر کسانی که این مقاله را می‌خوانند این پرسش همراه با تعجب طرح خواهد شد که «خوب، چه اشکالی دارد؟! آیا این از محسنات تمدن جدید نیست که همهی مردم جهان را از خرافات و فقر فرهنگی نجات داده و اختلافات و مناقشات بیهوده را از بین برده و اتحاد و وحدت ایجاد کرده است؟»!

حقیر در جواب این سؤال، بار دیگر عرض می‌کنم که اگر اکتشافات و یافته‌های علوم جدید مبتنی بر حقیقت عالم باشد، همهی آنچه که ما در رد و ذم تمدن غربی و نظام آموزشی آن می‌گوییم به حسن و مدح و تأیید تبدیل خواهد شد و نه تنها دیگر جای هیچ اعتراضی باقی نمی‌ماند، بلکه می‌باید شکرگزار غربی‌ها هم باشیم که راه ادراک حقایق عالم را بر همهی انسان‌های سراسر عالم گشوده‌اند. اما آیا به راستی انسان با این علوم از خرافات و جهل نجات پیدا کرده و یا نه، در جهل و خرافاتی بسیار عمیق‌تر فرو رفته است؟

لازم به تذکر است که اگر انقلاب اسلامی ایران پیروز نشده و کار رجعت به مبانی فرهنگی اسلام در همهی زمینه‌ها به این حد از وسعت و اشاعه نرسیده بود، هرگز امکان سخن گفتن از این مسائل با این همه جرأت و جسارت به وجود نمی‌آمد. اگر کسی بینگارد که انقلاب اسلامی ایران، همچون دیگر انقلاب‌هایی که در قرون اخیر اتفاق افتاده است، دارای وجهه‌ای صرفاً سیاسی است، سخت در اشتباه است. رودررویی انقلاب اسلامی ایران در اصل با «تفکر غربی» است و ما ان‌شاءالله در آینده‌ای نه چندان دور، شاهد یک رجعت همه‌جانبه‌ی فرهنگی به اصول و مبانی اسلام خواهیم بود و خواهیم دید که چگونه تمدن اسلام مبتنی بر همین رجعت وسیع فرهنگی، تحولات عظیمی را در ارکان و ظواهر حیات اجتماعی انسان ایجاد خواهد کرد و نظامات تازه‌ای را در همهی زمینه‌های علمی، فرهنگی، سیاسی و مدنی برقرار خواهد داشت .

البته اکنون اکثر افراد و حتی بسیاری از علمای روحانی متأسفانه با خوشبینی و بدون تأمل عمیق در مسائل، می‌انگارند که اسلام فی‌الجمله محتوای علمی سیستم آموزشی کنونی را تأیید می‌کند و ما شاهد تلاش‌هایی هستیم که با هدف انتقال این سیستم آموزشی و محتوای علمی آن به حوزه‌های علمیه انجام می‌پذیرد. یک برداشت سطحی از توصیه‌های داهیان‌هی حضرت امام امت در زمینه‌ی وحدت حوزه و دانشگاه، بدون تأمل می‌تواند به این نتیجه دست یابد که باید علوم دانشگاهی را با همین محتوای کنونی در حوزه‌های علمیه اشاعه داد و فی‌الجمله تعلیمات سنتی را با علوم رسمی و یافته‌های علمی و تخصصی دانشگاهی مطابقت بخشید. پایین‌ترین نقطه‌ای که این تفکر می‌تواند به آن منتهی شود این است که ما معارف اسلام و تعلیمات سنتی حوزه‌های علمیه را با یافته‌های علوم دانشگاهی محک بزنیم و هر چه مورد تأیید قرار نمی‌گیرد به دور بریزیم. این تفکر هم‌اکنون، در ایران و سایر نقاط جهان، در میان بسیاری از مسلمان‌هایی که گرایش‌های شدید لیبرالیستی و غرب‌گرایانه دارند اشاعه دارد و در واقع مبنای فکری بسیاری از انحرافات سیاسی - نظیر آنچه در میان مجاهدین خلق، نهضت آزادی و اصحاب بنی‌صدر شاهد آن بودیم - بر همین برداشت‌های لیبرالیستی قرار دارد .

اگر به آنچه که حضرت امام امت در هنگام بازگشایی دانشگاه‌ها فرمودند مراجعه کنیم، خواهیم دید که این برداشت‌های لیبرالیستی با مفهوم حقیقی وحدت حوزه و دانشگاه - یعنی آنچه مورد نظر حضرت امام بوده است - بسیار متفاوت و حتی متناقض است. ایشان صراحتاً فرموده‌اند... :دانشگاه را باز کنند، لکن علوم انسانی‌اش را به تدریج از دانشمندانی که در حوزه‌های ایران هست و خصوصاً در حوزه‌ی علمیه قم استمداد کنند. (3)

آیا مقصود ایشان این است که علمای حوزه‌ی علوم انسانی را با همان محتوای کنونی کتاب‌های درسی تدریس کنند؟ اگر اینچنین باشد، دیگر چه نیازی است که به سراغ دانشمندان حوزه‌های علمیه بروند؟ اگر علمای حوزه‌های علمیه وظیفه‌ی تدریس علوم انسانی را در دانشگاه‌ها بر عهده بگیرند، لاجرم به بازنگری محتوای کنونی علوم انسانی خواهند پرداخت و این محتوا را با نظریات کامل اما غیر مدون اسلام در

زمینه‌های مختلف علوم انسانی مقایسه خواهند کرد و این حرکت به یک تحول عظیم علمی در مبانی معرفتی علوم انسانی منجر خواهد شد و رفته رفته نظام آموزشی دیگری جانشین سیستم آموزشی کنونی خواهد گشت و مقصود از وحدت حوزه و دانشگاه همین است .

این تحول بدون تردید تغییری در حد «افزودن چند واحد معارف اسلامی» به همان محتوای قبلی دروس دانشگاهی نخواهد بود. افزودن چند واحد معارف اسلامی به مجموعه‌ی دروس دانشگاهی هیچ مشکلی را از پیش پای برنمی‌دارد. آنچه که باید انجام شود، یک بازنگری کلی و وسیع و عمیق به محتوای کنونی علوم غربی و ارزیابی آن توسط علمایی است که اندیشه‌ی آنان بر مبانی معرفتی اسلام بنا شده است. اگر حضرت امام درباره‌ی علوم انسانی تأکید فرموده‌اند بدین علت است که این بازنگری و ارزیابی باید نخست از علوم انسانی آغاز گردد و سپس به دامنه‌ی علوم تجربی نیز کشیده شود. اگر این ارزیابی و تطبیق از علوم انسانی آغاز گردد، لاجرم علوم تجربی را نیز در بر خواهد گرفت، چرا که اصولاً، بر خلاف آنچه عموم می‌پندارند، علوم تجربی، بنیان، جهت و حتی روش پژوهشی خویش را از فلسفه‌ی غربی اخذ کرده‌اند .

یکی از علمای معاصر در این باره گفته است: درست است که به علوم طبیعت صورت ریاضی داده شده و این علوم در مدارس و دانشکده‌ها با قطع نظر از نتایج علمی و فنی آن تدریس می‌شود و در ظاهر می‌تواند صورت صرف نظر و علم نظری داشته باشد، اما در ذات و حقیقت خود علم نظری نیست، زیرا درستی و اتقان احکام آن اعتبار تکنیک و تکنولوژیک دارد و به عبارت دیگر درستی احکام علوم طبیعت در این است که می‌توان به مدد آن اشیا را تغییر داد و از آن به نفع بشر استفاده کرد. پس این علم جدید را می‌توان به اصطلاح قدما علم اعتباری در مقابل علم حقیقی و علم نظری قرار داد .

چه نسبتی میان علم حقیقی و علم اعتباری وجود دارد؟ علم حقیقی مبنای علم اعتباری است و این حکم به طور کلی در طی تاریخ فلسفه صادق است و چون علم جدید هم علم اعتباری است، یعنی بدون آنکه به ذات و حقیقت اشیا نظر داشته باشد و موجودات را نه چنانکه هستند بلکه در صورت ریاضی و کمی اعتبار می‌کند، مؤسس بر فلسفه است، اما احکام آن از احکام فلسفه استنتاج نمی‌شود. (4)

ما در این کتاب رفته رفته در این جهت سیر کرده‌ایم که لاجرم باید به بحث درباره‌ی ماهیت علم و علوم جدید پردازیم. محتوای علمی سیستم آموزشی کنونی در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها انباشته از فرضیاتی است که هر چند کاملاً به اثبات نرسیده‌اند، اما به گونه‌ای تدریس می‌شوند که تو گویی علم مطلق هستند و هیچ تردیدی در آنها وجود ندارد .

پیش از بحث درباره‌ی ماهیت علوم جدید، لازم است که ما مواردی چند از این مطلق‌گویی‌های بی‌اساس را بررسی کنیم تا ضرورت بحث در ماهیت علوم جدید بیش از پیش مشخص شود .

یکی از مشهورترین مطالبی که کتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌ها را پر کرده است تحلیل‌های داروینستی بسیار شبیه‌ناکی است که غربی‌ها در باب تاریخ تمدن می‌گویند . در این تحلیل‌ها زنجیره‌ی وراثتی انسان کنونی را به میمون‌نمایی می‌رسانند که پیش از دوران چهارم زمین‌شناسی می‌زیسته‌اند. سپس پیدایش اولین انسان‌ها را به اواسط دوران چهارم زمین‌شناسی، به حدود نیم‌میلیون سال پیش می‌رسانند. مشهور این است که نخستین جوامع انسانی جامعه‌هایی اشتراکی است از آدم‌هایی بوزینه‌سان که در غارها می‌زیسته‌اند و از ابزارهای سنگی استفاده می‌کرده‌اند، شکارچی بوده‌اند و لباس‌هایی از پوست حیوانات به تن می‌کرده‌اند و با ایما و اشاره و از طریق اصواتی مقطع و تکامل‌نیافته با یکدیگر سخن می‌گفته‌اند .

از سوی دیگر، قرآن مجید و روایات متقن، زنجیره‌ی موروثی انسان‌های کنونی را به یک زوج انسانی می‌رساند که از بهشت هبوط کرده‌اند: آدم و حوا (سلام‌الله‌علیهما . (آدم(ع) اولین پیامبر خدا و حجت او بر کره‌ی زمین است و آنچنان که از نص قرآن برمی‌آید متعلم به علم الاسماء - یعنی حقایق عالم وجود - است. پرسش حقیر این است که به‌راستی چگونه می‌توان بین این مطالب و آنچه در کتاب‌های تاریخ تمدن و کتب آموزشی مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها درباره‌ی انسان‌های اولیه یافت می‌شود، جمع آورد؟

حقیر در میان مؤمنین از دوستان و آشنایان خویش و دیگر کسانی که به نوعی با آنان در ارتباط بوده‌ام، کسی را ندیده‌ام که تفسیر روشن و درستی از این مطالب در ذهن داشته باشد. همه‌ی آنها حضرت آدم علیه‌السلام را - معاذالله - به صورت یکی از انسان‌های بدوی تصور می‌کرده‌اند که با لباسی از پوست حیوانات، گرز سنگی به دست به دنبال شکار می‌دود و... چه بگوییم؟ بانصاف‌ترین و آگاه‌ترین کسانی که دیده‌ام آنها هستند که از هر نوع تصور و تصدیقی در این زمینه فرار می‌کنند و با این وسیله سعی می‌کنند که تقدس آیات و روایات مربوط به آفرینش انسان را برای خود محفوظ دارند. حالا تنظیم‌کنندگان کتاب‌های درسی چگونه به درستی این فرضیات شبهه‌ناک یقین پیدا کرده‌اند و کتاب‌های دبستان و دبیرستان و دانشگاه را از این مطالب مجعول درباره‌ی تاریخ تمدن پر کرده‌اند، خدا می‌داند. آیا آنها هرگز از خود نپرسیده‌اند که اگر به راستی زندگی انسان‌ها از این جوامع اشتراکی آدم‌های بوزینه‌سان آغاز شده باشد، آیات و روایات مربوط به آفرینش انسان را چگونه باید تفسیر و تحلیل کرد؟ به راستی آنها هرگز به این مسئله نیندیشیده‌اند که این سیر تاریخی برای تکامل بشر در صورتی درست است که ما مبنای داروینیستی تطور انواع را پذیرفته باشیم؟ یعنی برای اعتقاد داشتن به اینکه زندگی انسان بر کوهی زمین از جوامع بدوی و اشتراکی انسان‌های بوزینه‌سان آغاز شده است باید نخست ایمان آورد که انسان از نسل میمون است؛ به عبارت روشن‌تر، باید این سیر تکاملی را که عرض خواهیم کرد برای پیدایش انسان پذیرفت: پستانداران موشمانند ابتدایی، تارسیر، میمون‌های قاره‌ی جدید، میمون‌های قاره‌ی قدیم، ژیبون، اورانگ‌اوتان، شمپانزه، گوریل، انسان‌نماهای جنوب آفریقا، انسان. آیا این سیر تکاملی برای آفرینش انسان با محتوای علمی قرآن و روایات مطابقت دارد؟

اگر کسی می‌پندارد که مبنای این فرضیات بر واقعیات انکارناپذیر علمی بنا شده است و فی‌المثل فسیل‌های پیدا شده از نسل‌های پیشین انسان‌ها این فرضیات را تأیید می‌کند، بداند که سخت در اشتباه است. اگر بخواهیم روشن‌تر و با استفاده از مثال‌های روشن‌گر سخن بگوییم باید گفت که اگر با حذف همه‌ی پیچیدگی‌هایی که خود دانشمندان غربی به آن اذعان دارند و ما در ادامه‌ی همین فصل بدان اشاره خواهیم کرد، بر سبیل مسامحه فقط نمونه‌های برگزیده‌ای از فسیل‌های پیدا شده را ذکر کنیم که در فرضیات انسان‌شناسی غربی‌ها می‌گنجد، باز هم هیچ دلیلی وجود ندارد که این فرضیه‌ها بر حقیقت استوار باشد. به

عنوان مثال، اگر از میان فسیل‌های پیدا شده - آنچنان که در اکثر کتاب‌های آنتروپولوژی و تاریخ تمدن آمده است - فقط انسان جاوه (پیتکانتروپ)، انسان پکن (سینانتروپ)، انسان نئاندرتال و هوموساپینس یا انسان امروزی را در نظر بگیریم، باز هم دو دانشمند بر مبنای دو ایدئولوژی مختلف فرضیات کاملاً متفاوت و متناقضی را بر همین نمونه‌های یاد شده بار خواهند کرد. فرضیه‌ای که یک فکر داروینیستی بر مبنای مجموعه‌ی نمونه‌های مذکور ارائه خواهد داد این است :

در میان قدیمی‌ترین فسیلها، اولین فسیل کشف شده، فسیل معروف به انسان جاوه است که بوسیله‌ی کاشف آن... پیتکانتروپ(5) نامیده شد. این نام، اول به بقایائی

داده شد که عبارت بود از یک کاسه‌ی سر، یک استخوان ران، یک آرواره پائین و چند دندان. از روی این بقایا، وجود یک شکل انسان فوق‌العاده ابتدائی [!] استنتاج شد که اندازه‌ی مغزش حد وسط بین انسان و گوریل، دندانهایش از نظر ساخت، میانه حال، اما بدنش راست (قائم) بود. این استنتاج نه تنها به وسیله‌ی کشفیات دیگر در جاوه تأیید شد، بلکه کشفیات بسیار گسترده‌تری نیز که در نزدیک پکن انجام پذیرفته، مؤید آن بوده است. انسان پکن را سینانتروپ(6) نامیده‌اند... (7) انسان جاوه دارای کمترین گنجایش مغزی و بزرگترین برجستگیهای استخوانی در بالای چشم است... انسان نئاندرتال، دارای گنجایش مغزی بیشتر و برجستگیهای استخوانی کوچکتری از انسان جاوه است... انسان امروزی (هوموساپینس) دارای جمجمه‌ای است از همه ظریفتر، بدون پوزه، ولی بینی و چانه‌ای کاملاً رشد کرده. (8)

یک تفکر داروینیستی از آنجا که معتقد به تطور انواع است فوراً نمونه‌های یاد شده را به یکدیگر پیوند می‌دهد و این فرضیه را استنتاج می‌کند که: نسل انسان امروز به نئاندرتال و سپس به گوریل می‌رسد. اما همین نمونه‌ها اگر در اختیار یک انسان مسلمان قرار بگیرد نتیجه‌ای کاملاً متفاوت خواهد گرفت. البته کسی در اینکه یک چنین موجوداتی در کره‌ی زمین بوده‌اند شکی ندارد، اما در اینکه بین آنها و نسل کنونی انسان در کره‌ی زمین چه رابطه‌ای هست، سخن بسیار است. علامه طباطبائی(ره) در طی مباحث مفصلی در مجلدات مختلف «المیزان» تصریح می‌فرمایند که نسل بشر کنونی به مرد و زنی می‌رسد که از انسان یا

حیوان دیگری متولد نشده‌اند. از جمله، ایشان در ذیل آیه‌ی اول از سوره‌ی «نساء» فرموده‌اند: ... لکن دانشمندان ژئولوژی - علم طبقات زمین - گفته‌اند که عمر نوع انسان از میلیونها سال هم تجاوز می‌کند و آثار و فسیلهایی هم که مربوط به بیش از پانصد هزار سال قبل است به دست آورده‌اند، ولی این دانشمندان دلیل قانع‌کننده‌ای که ثابت کند نسل موجود متصل و پیوسته به آن انسانهاست، در دست ندارند... اما قرآن صریحاً بیان نکرده است که آیا ظهور نوع انسان منحصر به همین دوره است یا اینکه قبلاً هم ادواری بر او گذشته که ما آخرین آنها هستیم. گر چه بسا می‌توان از این آیه‌ی: و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الأرض خلیفةً قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقصد لک قال انی اعلم ما لا تعلمون (9) استشمام کرد که قبل از دوره‌ی کنونی ادوار دیگری نیز بر نوع انسان گذشته باشد، همانطور که در تفسیر آیه‌ی فوق بدان اشاره کردیم. آری، از بعضی روایات اهل بیت (ع) معلوم می‌شود که این نوع، ادوار زیادی قبل از این دوره به خود دیده است. (10)

در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: «اگر ملائکه قبلاً کسی را ندیده بودند که در زمین فساد و خونریزی کند اطلاعی از این مطلب که گفتند آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند، نداشتند.»

علامه طباطبایی (ره) می‌فرماید: ممکن است این روایات اشاره به دورانی باشد که پیش از دوره‌ی بنی‌آدم بوده و در آن دوران افراد دیگری روی زمین زندگی می‌کرده‌اند چنانکه روایات دیگری نیز بر این امر دلالت دارد. (11) به‌راستی چه دلیلی وجود دارد که نمونه‌های یاد شده از نظر وراثتی به زنجیره‌ی واحدی تعلق دارند؟ هیچ؛ گذشته از آنکه اصلاً دلایل بسیاری نیز بر رد این فرضیات موهوم وجود دارد. انسان همواره بر مبنای شناخت خویش از جهان، عوامل و امور و وقایع اطراف خویش را به یکدیگر مرتبط می‌سازد، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که این تصورات و توهمات بر واقعیت و حقیقت عالم وجود منطبق باشد.

خود آنتونی بارت، نویسنده‌ی کتاب «انسان به روایت...»، هنگام بحث از پیچیدگی‌های موجود می‌گوید :
 خیلی راحت بود اگر می‌شد داستان تکامل انسان را به نحوی که در بالا خلاصه کردیم، تمام شده دانست؛ اما
 قطعات دیگری یافت شده‌اند که بهیچوجه در یک چنین طرح ساده‌ای نمی‌گنجند .

مشهورترین اینها، جمجمه‌ای است به نام سوانسکومب(12). این جمجمه از روی دو تکه استخوان شناخته
 شده است که عقب و قاعده و قسمتی از یک طرف کاسه‌ی سر را تشکیل می‌دهند. این دو تکه استخوان در
 یک حفره‌ی شنی در جنوب رودخانه‌ی تمز(13)، بین دارتفورد(14) و گریوزند(15) یافت شده است،
 ناحیه‌ای که باستانشناسان آن را از لحاظ بقایای انسانی بسیار غنی می‌دانند. این جمجمه متعلق به زنی بود
 که سن او در حدود بیست و چند سال بوده است. ضخامت استخوانهای جمجمه‌ی او از ضخامت معمول در
 جمجمه‌های انسان جدید بیشتر است، اما گنجایش مغزی‌اش بین ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۰ سانتیمتر مکعب برآورد
 شده است. اهمیت این جمجمه از این جهت است که صاحب آن تقریباً بطور مسلم از معاصران نزدیک انسان
 جاوه و پکن بوده است، و این خود دلیل نسبتاً قانع کننده‌ای است که انسانهایی با هیئت انسان امروزی در
 دوره پلیستوسن میانه وجود داشته‌اند .

واضح است که تا وقتی نمونه‌های بسیار دیگری از اینگونه به دست نیامده است، نمی‌توان توجیهی قطعی
 برای این بقایا ارائه داد. قطعات دیگری نیز یافت شده که گواه بر این است که در دوره‌ی پلیستوسن میانه و
 پایانی، یعنی قبل از ظهور انسان نئاندرتال، انسانهایی به شکل انسان جدید (ساپینس) وجود داشته‌اند.(16)
 گذشته از همه‌ی اینها، اگر ما فرضیه‌ی داروینیستی تطور انواع را قبول نکنیم - که قبول نمی‌کنیم - دیگر
 بحث کردن در اطراف این نمونه‌ها و چگونگی ارتباط آنها با یکدیگر ضرورتی ندارد، چرا که اصولاً همه‌ی
 فرضیات مربوط به پیدایش انسان و تاریخ تمدن بر همین رکن اساسی، یعنی نظریه‌ی داروین مبتنی بر تطور
 انواع، بنا شده است .

توضیحی که بار دیگر تذکر آن در اینجا ضروری است این است که هرگز نمی‌توان همه‌ی وقایع و حوادث عالم خلقت را با استفاده از قانون عمومی علیت و سببیت به‌گونه‌ای تفسیر کرد که دیگر نیازی به «عالم امر» و «دخال ارواح مجرد» نباشد. البته گرایش عامی که به تبعیت از تفکر سیانتیستی و علم‌پرستانه‌ی غربی در سراسر جهان امروز اشاعه یافته، همواره سخت متعهد است که همه‌ی امور را با استفاده از قوانین طبیعی و زنجیره‌ی علی و سببی حوادث، به‌گونه‌ای توجیه و تفسیر کند که نیازی به خداوند و عالم امر پیدا نشود. اگر چه یک انسان عاقل و عارف در همه‌ی قانون‌مندی‌ها و سنت‌های طبیعی و تاریخی عالم خلقت نیز خدا را می‌بیند و اصلاً در نور وجود اوست که همه چیز را موجود می‌بیند، اما تفکر غالب امروز متأسفانه، متعمدانه و با اصرار در جهل، مایل است که عالم خلقت را بی‌نیاز از عالم امر بداند و با این حيله‌ی جاهلانه و کبک مانند از مذهبی بودن بگریزد. هر چند کبکی که سر خود را در برف فرو کرده است تنها خود را فریب می‌دهد، لکن این نحوه‌ی تفکر و این خودفریبی در همه‌ی توجیهات علمی این روزگار وجود دارد و مقبولیتی عام یافته است .

توجیه مادی عالم خلقت بر محور سببیت محض به یک دور باطل و تسلسل بی‌پایان منجر می‌شود و اگر انسان خود را فریب ندهد و تغافل نکند، به‌راحتی در خواهد یافت که زنجیره‌ی سببی حوادث ناگزیر باید نهایتاً در آخرین نقطه، با اتکا به عالم امر یا عالم روح و دخالت ارواح مجرد توجیه و تفسیر شود، اگر نه، هیچ واقعه و حادثه‌ای در عالم قابل ادراک نیست .

به طور کلی وجود فکر و عقل و حیات و حرکت و قدرت و اراده در عالم خلقت به‌هیچ صورت، جز با اتکا به عالم امر، قابل توجیه نیست. روح مجرد است که منشأ عقل و حیات و اراده است و روح نیز موجودی است از عالم امر. اگر بخواهیم عالم خلقت را مستغنی از روح مجرد توجیه کنیم، باید بپذیریم که در میان مواد معدنی ناگاه چیزی خودبه‌خود، بدون نیاز به محرک خارجی به حرکت بیفتد یا یک ماده‌ی معدنی ناگهان به یک ماده‌ی آلی تبدیل شود یا یک ماده‌ی معدنی شروع کند به خود و دیگران اندیشیدن. آنها که می‌خواهند عالم خلق را این‌گونه توجیه کنند ناچار باید متوسل به خرافاتی از این قبیل که عرض شد بشوند و همان‌گونه

که در ماتریالیسم دیالکتیک می‌بینیم، این نقاط را در محفوفه‌ای از خرافات و غفلت‌زدگی‌ها بیچند تا انسان درنیابد که دچار اشتباه شده است .

فی‌المثل مفهوم مکان خودبه‌خود انسان را بدین حقیقت می‌رساند که جهان نامحدود و بی‌نهایت است و پذیرش این امر، ایمان آوردن به خداوند و جهان لایتناهای آخرت است. تصور مکان خودبه‌خود انسان را بدین پرسش می‌کشاند که «پایان عالم کجاست؟» یا «آسمان به کجا منتهی می‌شود؟». هر دیواره‌ی انتهایی که بخواهیم برای آسمان یا عالم خلقت قائل شویم، باز مواجه با این سؤال می‌شویم که «آن دیواره‌ی انتهایی در کجا قرار دارد؟» یا «بعد از آن چیست؟». اگر نخواهیم قبول کنیم که عالم نامحدود و بی‌نهایت است و آسمان تا هر کجا که بروی آسمان است و به جایی ختم نمی‌شود دچار یک دور تسلسل باطل می‌شویم و مسئله همواره لاینحل باقی می‌ماند، مگر اینکه بپذیریم که عالم نامحدود است و پذیرش این امر فی‌نفسه به معنای پذیرفتن «عالم امر» یا «عوالمی فراتر از عالم ماده» است .

درباره‌ی زمان نیز مسئله همین است. مفهوم زمان خودبه‌خود ما را به این سؤال می‌کشاند که «زمان از کی آغاز شده است؟» یا «کی زمان به پایان می‌رسد؟». هر نقطه‌ی نهایی که بخواهیم برای آغاز یا پایان زمان قائل شویم به‌ناچار خود قطعه‌ای از زمان است و باز هم مسئله به‌همان صورت برجای خود باقی است. اگر نخواهیم مفاهیم «ازلی» و «ابدی» را قبول کنیم، این دور باطل هرگز حل نخواهد شد، مگر آنکه مفاهیم ازل و ابد را بپذیریم و این پذیرش فی‌نفسه ایمان آوردن به خدایی است که هو الاول و الاخر (17).

برای پرهیز از اطناب کلام باید بگوییم که در همه‌ی موارد دیگر نیز مشکل از همین قرار است. پرسش کردن از حرکت اولیه (محرک اولیه)، علت اولیه (علت العلی)، اراده‌ی اولیه... و بالأخره موجود اولیه یا واجب الوجود لاجرم به ایمان مذهبی منتهی می‌شود، مگر اینکه انسان خود را به غفلت بزند و با پرسش‌هایی انحرافی، فکر خود را از پرسش اصلی برگرداند .

فی‌المثل ماتریالیست‌ها برای آنکه از مشکل لاینحل «محرک اولیه» خلاص شوند و ایمان به خدا نیاورند، منشأ حرکت را به تضاد درونی اشیا بازمی‌گردانند، در حالی که این کار فقط به تأخیر انداختن همان پرسش اصلی است. حالا در جواب اینکه «منشأ تضاد درونی اشیا چیست؟» چه باید گفت؟ گذشته از آنکه باز هم مشکل نیاز حرکت به محرک خارجی بر سر جای خویش باقی است و اگر پای فوتبالیست‌ها به توپ فوتبال نخورد، تا دنیا دنیاست توپ خودبه‌خود حرکت نخواهد کرد .

پرسش از نخستین انسان نیز یکی از همین مشکلات اساسی است که جز با اتکا به عالم امر و توجیه و تفسیر مذهبی قابل حل نیست. هیچ نوعی خودبه‌خود به نوع دیگر تبدیل نخواهد شد. برای حقیر بسیار شگفت‌آور است اینکه آدم‌هایی ظاهراً عاقل فرضیه‌ی جهش (18) را به مثابه یک حرف عاقلانه می‌پذیرند. اگر کسی قدرت دارد که خود را به نوعی دیگر تبدیل کند جهش بیولوژیک نیز امکان وقوع دارد. کدام عاقلی این تغییر خودبه‌خودی را می‌پذیرد؟ جهش یک تغییر ماهوی است و قبول کردن اینکه تغییر در ماهیت اشیا خودبه‌خود روی دهد از اعتقاد داشتن به خلق الساعه خنده‌دارتر و احمقانه‌تر است .

چگونه ممکن است که انسان از نسل میمون باشد؟ این یک خرافه‌ی علمی (!) است و متأسفانه علم امروز از این خرافه‌ها بسیار دارد. انسان بدوی با آن مشخصاتی که در کتاب‌های تاریخ تمدن نوشته‌اند زاییده‌ی خیالات الکلیستی غربی‌هاست. نه اینکه موجوداتی با این مشخصات وجود نداشته‌اند، خیر؛ موجوداتی اینچنین در کره‌ی زمین زیسته‌اند، اما بدون تردید انسان امروز از نسل آنها نیست و آنها هم از نسل میمون نبوده‌اند. امکان تبدیل و تطور خودبه‌خودی انواع به یکدیگر هرگز وجود ندارد. تغییراتی که در یک نوع گیاه یا حیوان به وجود می‌آید صرفاً در حد انقراض، اصلاح و تکامل است، نه استحاله به انواعی دیگر .

درباره‌ی آغاز زندگی انسان بر کره‌ی زمین و پایان کار او نظر قرآن و روایات بسیار صریح و روشن است. سیر حیات بشر بر کره‌ی زمین از یک زوج انسانی به نام آدم و حوا (س) که از بهشت برزخی هبوط کرده‌اند آغاز شده است. اولین جامعه‌ی انسانی روی کره‌ی زمین امت واحده‌ی حضرت آدم(ع) است که در محدوده‌ی کنونی مکه و اطراف آن در حدود هفت تا ده هزار سال پیش تشکیل شده است. بین این انسان‌های اولیه و

نسل‌هایی که فسیل‌های آنها مورد مطالعه‌ی تروپولوژیست‌ها قرار گرفته است، پیوند موروثی وجود ندارد .
 آنچه‌ان که از باطن کلام خدا و روایات برمی‌آید، نسل این انسان‌ها هزارها سال پیش از هبوط در کره‌ی زمین
 انقراض پیدا کرده است.

قرآن مجید و روایات جز در مواردی بسیار معدود، درباره‌ی مشخصات مادی و ظاهری زندگی این امت واحد
 سکوت کرده‌اند و اصولاً نباید هم توقع داشت که قرآن و روایات اصالتاً به صورت ظاهری زندگی امت‌ها و
 اینکه چه می‌خورده‌اند، چه می‌پوشیده‌اند یا با چه وسایلی کشاورزی و دامداری می‌کرده‌اند نظر داشته باشند.
 اگر می‌بینیم که تفکر امروز غرب در سیر تاریخی تمدن تنها به همین وجوه مادی از زندگی جوامع انسانی
 نظر دارد بدین علت است که فرهنگ غرب و علوم رسمی، از تاریخ تحلیلی صرفاً اقتصادی دارند و البته از
 لفظ «اقتصاد» نیز به مفهومی خاص توجه دارند که در فصل‌های گذشته اجمالاً بدان پرداخته شد .

قرآن و روایات تاریخ زندگی بشر را بر محور حرکت تکاملی انبیا بررسی کرده‌اند و حق هم همین است. به
 همین علت، فی‌المثل اگر چه ما نمی‌دانیم که حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمان(ع) با چه وسایلی کشاورزی
 می‌کرده‌اند، اما از جانب دیگر، جزئیات امتحانات الهی ایشان را در سیر و سلوک طریق خدا به طور کامل
 می‌دانیم .

در آیه‌ی مبارکه‌ی ۳۰ از سوره‌ی «بقره»(19) هنگامی که پروردگار متعال قصد خویش را از گماردن
 خلیفه‌ای در کره‌ی زمین ظاهر می‌سازد، جواب فرشتگان به گونه‌ای است که گویا تاریخ نسل‌های منقرض
 شده‌ی انسان‌هایی دیگر را در کره‌ی زمین می‌دانند و بر سفاکیت و فسادانگیزی آنان آگاهی دارند. همان طور
 که در فصل گذشته در نقل فرمایش حضرت علامه طباطبائی(ره) بدان اشاره رفت، احتمالی قریب به یقین
 وجود دارد که بتوان از آیه‌ی مبارکه‌ی مذکور برداشتی آنچه‌ان داشت که عرض شد. روایاتی هم که بتوانند
 مؤید اینچنین برداشتی باشند وجود دارند .

حضرت علامه طباطبائی(ره) در بیان اینکه «انسان نوعی مستقل و غیر متحول از نوع دیگر است» در تفسیر
 «المیزان» ذیل آیه‌ی نخست از سوره‌ی «نساء» فرموده‌اند ... :آیاتی که گذشت برای این بحث هم کافی

است. چون آیات قبل انسان موجود را که با نطفه توالد می‌کند منتهی به آدم و زنش می‌داند و خلقت آن دو را نیز از خاک می‌شناسد. پس نوع انسان به آن دو بازمی‌گردد، بدون اینکه خود آن دو بچیزی همانند و یا همجنس منتهی شوند، بلکه آنها آفرینشی مستقل دارند .

اما آنچه که امروز نزد علماء طبیعی و انسان‌شناسی معروف شده اینست که می‌گویند پیدایش انسان اولی در اثر تکامل بوده است. این فرضیه با جمیع خصوصیات خود، گرچه مورد قبول همگانی نیست و هر دم دستخوش بحث و اشکال است اما اینکه اصل فرضیه یعنی اینکه انسان حیوانی بوده که در نتیجه‌ی تحول انسان شده است، امری است که همه آنرا پذیرفته و بحث از طبیعت انسان را بر آن مبتنی کرده‌اند. (20)

سپس حضرت علامه به تشریح فرضیه پرداخته و آنگاه در ادامه‌ی آن فرموده‌اند: این فرضیه از آنجا بوجود آمده که در ساختمان موجودات بطور منظم کمالی دیده می‌شود که در یک سلسله مراتب معینی از نقص رو به کمال پیش رفته است و نیز تجربه‌هایی که در زمینه‌ی تطورات جزئی بعمل آمده، همین نتیجه را تأیید می‌کند - این فرضیه‌ایست که برای توجیه خصوصیات و آثار انواع مختلف فرض شده است بدون آنکه دلیل مخصوصی آنرا اثبات نماید و یا عقیده‌ای مخالف آنرا رد کند. بنابراین می‌توان فرض کرد که این انواع بکلی از هم جدا و مستقل باشند بدون اینکه تطوری که نوعی را به نوع دیگر مبدل سازد در کار بیاید. بلی صرفاً یک سلسله تطوراتی سطحی در زمینه‌ی حالات هر نوعی وجود دارد بدون اینکه ذات آنها دستخوش تحول شود. تجربه‌هایی هم که انجام گرفته بطور کلی در زمینه‌ی همین تطورات سطحی است که در یک نوع انجام گرفته و هنوز تجربه‌ی تحول فردی را از یکنوع به نوع دیگر مشاهده ننموده، هرگز دیده نشده که میمونی تبدیل به انسان شود. بلکه صرفاً در مورد خواص و آثار و لوازم و اعراض بعضی از انواع است که تجربه تطوراتی را نشان داده است. (21)

شاید در وهله‌ی اول قبول این نظریه نسبت به فرضیه‌ی تطور انواع مشکل‌تر جلوه کند، اما اگر درست بیندیشیم اینچنین نیست. مشکل اینجاست که قریب به اتفاق مردم جهان از همان آغاز کودکی که از بیشترین استعداد روحی و جسمی برای آموزش بهره‌مند هستند، در مدارس که برای آموزش علوم غربی

پایه‌گذاری شده‌اند برای پذیرش فرضیه‌های علمی تمدن غرب آماده می‌گردند. همان طور که پیش از این با نقل قول از کتاب «موج سوم» عرض شد، خواندن ریاضیات و هندسه از همان اوان کودکی در مدارس عقلاً و منطقاً ما را برای ادراک و تفهیم علوم جدید - که صورتی ریاضی دارند - آماده می‌سازد. منطق علوم جدید، منطق ریاضی است و بدین ترتیب، ریاضیات مدخل ادراک و تعلیم همه‌ی علوم دیگر، اعم از علوم تجربی و انسانی است و اگر در مدارس به کودکان با روش‌های خاصی که همه‌ی ما با آن آشنا هستیم ریاضیات و هندسه می‌آموزند برای آن است که عقلاً و منطقاً آنان را برای آموختن علوم جدید آماده سازند .

مقصود این است که اگر پذیرش نظریه‌ی قرآن و روایات در باب هیبوط بشر نسبت به فرضیه‌ی تطور انواع مشکل‌تر جلوه می‌کند، بدین علت است که ما با عبور از مراحل آموزشی خاصی که در مدارس و دانشگاه‌ها طی کرده‌ایم، روحاً برای ادراک زبان علمی جدید به مراتب آمادگی بیشتری داریم؛ اگر نه، اعتقاد داشتن به تطور انواع از نظر غرابت و بیگانگی موضوع، با ایمان آوردن به خلق الساعه تفاوتی ندارد. کسی که به فرضیه‌ی تطور انواع و تبدیل آنها به یکدیگر ایمان می‌آورد، لاجرم باید نوعی خلق الساعه را بپذیرد. قبول کردن اینکه در مسیر تکاملی انواع جهشی اتفاق می‌افتد که به یک تغییر ماهوی منجر می‌شود، تا آنجا که بتواند نوعی از حیوان را به نوعی دیگر تبدیل کند، از نظر غرابت مثل ایمان آوردن به خلق الساعه است. جهش بیولوژیک هم نوعی خلق الساعه است و اگر ما امکان خلق الساعه را رد کنیم، به طریق اولی فرضیه‌ی جهش را نیز نباید بپذیریم. اما حالا چگونه است که در منطق جدید انسان‌ها، جهش‌های متوالی در مسیر تکاملی انواع - یعنی در واقع خلق الساعه‌های مکرر - امری منطقی و عقلانی تلقی می‌شود اما خلق الساعه خرافه‌ای بعید و غریب جلوه می‌کند، علت آن را باید در همان مطلبی جست و جو کرد که عرض شد .

روحیه‌ی علمی جدید بر خلاف آنچه که در قرون وسطی رواج داشت سعی دارد که همه‌ی امور را بر مبنای قانون سببیت عام و بدون نیاز به یک عامل یا فاعل خارجی توجیه و تفسیر کند، حال آنکه اگر خود را به غفلت نزنیم هیچ امری را در جهان نمی‌توان بدین صورت توضیح داد. اگر ما نخواهیم قبول کنیم که خالق‌ی برتر عالم وجود را آفریده است، لاجرم باید بپذیریم که عالم خودبه‌خود به وجود آمده، یا ماده قدیم و ازلی

است. تصور ازلی بودن و قدمت ماده در جهانی که هر روز و هر لحظه در معرض فنا و نابودی و مرگ و شکست است بسیار خنده‌آور است و از آن مسخره‌تر این است که بپذیریم جهان خودبه‌خود خلق شده است، آن هم در شرایطی که تجربه‌ی انسان در همه‌ی طول تاریخ مدون، هرگز گواهی نمی‌دهد که چیزی خودبه‌خود به‌وجود آمده باشد. بسیار شگفت‌آور است که بشر عصر جدید خرافاتی اینچنین را به سادگی قبول می‌کند، اما فی‌المثل بقای روح را که فطرت هر انسانی بدان حکم می‌کند نمی‌پذیرد! چه رخ داده است؟

سیستم آموزشی کنونی در ایجاد این روحیه‌ی مادی‌گرایانه دارای نقش اساسی و رکنی است، و بعد از آن، رسانه‌های گروهی خصوصاً رادیو و تلویزیون وظیفه‌ی حفظ و استمرار این روحیه را در میان مردم بر عهده گرفته‌اند. این روحیه که با لابلای‌گری، تفنن‌گرایی، عدم برخورد جدی با مسائل و... همراه است ناشی از اصالت دادن به وجوه مادی و حیوانی وجود بشر است که از عدم اعتقاد به «روح مجرد» و «عالم امر» نتیجه می‌شود. حقیر در مقام دفاع از خلق الساعه نیستم و بی‌انصافی است اگر کسی بخواهد از آنچه عرض کردم نتیجه‌ای اینچنین اخذ کند. مقصود این بود که انسان امروز بر خلاف آنچه وانمود می‌کند، از همه‌ی آدم‌هایی که در طول تاریخ زیسته‌اند خرافاتی‌تر است و بیشتر از همه‌ی اقوام، خرافه‌هایی بعید و غریب را به عنوان واقعیت‌هایی مسلم و حقایقی مطلق پذیرفته است .

داستان پیدایش انسان در کره‌ی زمین از طریق تطور انواع از آن خرافه‌های بسیار عجیبی است که امروز مقبولیت عام یافته است. همه‌ی آن معلوماتی نیز که ما امروز با عنوان تاریخ تمدن جمع‌آوری کرده‌ایم و در همه‌ی کتاب‌های مرجع ثبت نموده‌ایم و در سراسر جهان، در همه‌ی مراکز آموزشی از دبستان گرفته تا دانشگاه تدریس می‌کنیم، بر مبنای اعتقادی تطور انواع بنا شده است و همان طور که عرض شد، اگر این مبنا را نپذیریم، تمام این بنایی که آن را تاریخ تمدن می‌نامیم در هم می‌ریزد. سیری که در این تواریخ برای تکامل بشر ترسیم کرده‌اند از هفت هزار سال قبل از تاریخ آغاز می‌شود. تمدن یونان و روم به عنوان مبدأ یا

آغاز تاریخ در نظر گرفته شده است و ما برای پرهیز از حاشیه‌روی، بحث در اطراف این موضوع را که چرا تاریخ یونان و روم به عنوان مبدأ تاریخ اعتبار می‌شود به فصل‌های آینده وا می‌گذاریم .

اولین دوران زندگی بشر را در این تحلیل‌ها «دوران توحش» می‌نامند. تغییر بزرگ، یعنی ابداع کشاورزی، حدود ۸۰۰۰ سال پیش به وقوع پیوسته است، و از این پس دوران «بربریت ابتدایی» آغاز می‌شود. انسان‌های دوران بربریت نخستین، آنچنان که در کتاب‌های تاریخ تمدن می‌خوانیم، در گروه‌های کوچک خانوادگی اما غیر شهرنشین (غیر متمدن) از طریق کشاورزی و دامداری زندگی کرده‌اند. دوران بربریت ابتدایی در حدود سه‌هزار سال به طول انجامیده تا بشر به شهرنشینی یا تمدن دست یافته است. سیر تکامل اجتماعی بشر، از پنج‌هزار سال پیش که اولین تمدن‌های مصر و بین‌النهرین تشکیل شده تا به امروز، اینچنین ترسیم شده است: تمدن‌های نخستین مصر و بین‌النهرین، تمدن دره‌ی سند، تمدن باستان - برده‌داری (اروپای جنوبی، آفریقای شمالی، خاورمیانه، هند، چین، آمریکای مرکزی و جنوبی)، تمدن یونان و روم (مبدأ تاریخ، تاریخ صفر)، فئودالیسم و سپس سرمایه‌داری یا مزدکاری .

در این تحلیل و تفسیرها بدون استثنا جوامع اولیه یا بدوی بشری را از نظر دینی به شرک و چندگانه‌پرستی منتسب می‌دارند و برای دین، همراه با تکامل اجتماعی انسان، یک سیر تکاملی از شرک به یگانه‌پرستی قائل می‌شوند. کتاب‌های تاریخ ادیان در حقیقت نوعی تاریخ طبیعی است که سعی می‌کند ریشه‌های پیدایش دین را در جهل و نقص و عجز انسان در برابر طبیعت و خوفی که از این جهل و نقص و عجز زاییده می‌شود جست و جو کند و آن را در یک سیر تکامل طبیعی از شرک و چندگانه‌پرستی به توحید برساند. سیر طبیعی این تکامل لاجرم باید به جهان‌بینی علمی منتهی شود و تاریخ به دو عصر دین و علم (22) (تقسیم شود. در این تحلیل، علم نهایتاً در برابر دین قرار می‌گیرد، چرا که علم علل نقص و عجز و جهل انسان را در برابر طبیعت از میان برمی‌دارد و دیگر جایی برای خوف باقی نمی‌گذارد. اگر ریشه‌ی خداپرستی را در این خوف بدانیم، بالتبع با جهان‌بینی علمی نیاز به دین از بین می‌رود .

یکی از نکات بسیار اساسی که در این سیر تحلیل تاریخی وجود دارد این است که شهرنشینی یا تمدن معیار ارزیابی تکامل بشر قرار گرفته، چنان که از دوران پیش از شهرنشینی با عنوان توحش نام برده شده است و از تمدن نیز صرفاً به نحوه‌ی تولید غذا و نظام‌های اقتصادی زاییده از آن توجه داشته‌اند. شهرنشینی یا تمدن از هنگامی آغاز شده است که جوامع بشری توانسته‌اند در زمینه‌ی تولید غذا به سطحی فراتر از مصرف خویش دست یابند .

تمدن را فرهنگ شهرها نامیده‌اند. شهرها در درجه‌ی اول تجمعات بزرگ انسانی هستند که خود به کار تولید غذا نمی‌پردازند. (23)

این تعریفی است که در همه‌ی کتاب‌های تاریخ تمدن آمده است. از جانب دیگر، توسعه‌ی تولید نیز در گرو تکامل ابزار تولید انگاشته می‌شود و به تبع این انگار، نامگذاری دوران‌های مختلف تکامل اجتماعی بشر این‌گونه انجام می‌شود: دیرینه‌سنگی، میانه‌سنگی، نوسنگی، مفرغ، آهن و بالأخره عصر جدید که وجه مشخصه‌ی آن اختراعات عصر جدید بویژه ماشین بخار و ماشین چاپ است. نامگذاری دوران‌های نخستین زندگی بشر به دیرینه‌سنگی و میانه‌سنگی و نوسنگی بدین علت انجام شده است که جوامع بشری در این اعصار ابزار خویش را از سنگ می‌ساخته‌اند. نخستین تمدن‌های باستانی همزمان با عصر مفرغ و کاربرد آهن آغاز شده است و به موازات تکامل ابزار تولید، بشریت از تمدن‌های برده‌داری باستانی عبور کرده و به فئودالیسم و نهایتاً سرمایه‌داری دست یافته است .

پایه‌های اساسی این سیر تحلیلی که ذکر شد بر نکاتی عمده است که ناچار بایستی در این کتاب مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرند. تطور طبیعی انواع مهم‌ترین رکنی است که سیر تحلیلی تاریخ تمدن بر آن بنا شده است. درباره‌ی این فرضیه تا آنجا که امکان داشته است در این فصل سخن گفته‌ایم و اگر چه دیگر نیازی به ادامه‌ی بحث باقی نمی‌ماند، اما نظر به ضرورت و اهمیت این مباحث، پایه‌های دیگر نظام تحلیلی تاریخ تمدن را نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم تا به همه‌ی سؤالات مقدری که در این زمینه وجود دارد به خواست خداوند و در حد بضاعت علمی نویسنده جواب مقتضی ارائه شود .

بیان قرآن مجید و روایات صراحتاً ناظر بدین معناست که تاریخ حیات معنوی انسان از توحید آغاز می‌شود و به انواع مختلف شرک می‌گراید و نهایتاً بار دیگر، در آخرین مراحل حیات تکاملی بشر به امت واحده‌ی توحیدی ختم می‌شود. این سیر بر خلاف فرضیاتی است که در جامعه‌شناسی ادیان به عنوان نظریاتی متقن ابراز می‌شود. در قاره‌ی استرالیا و آفریقا اکنون جوامعی از انسان‌ها وجود دارند که آنان را «بدوی» می‌خوانند. این تعبیر از این اعتقاد غلط نتیجه شده که مراحل ابتدایی زندگی بشر در کره‌ی زمین همین صورتی را داشته است که اکنون در این جوامع مشاهده می‌شود. این اعتقاد نمی‌تواند مورد پذیرش ما قرار بگیرد، چرا که اگر حیات معنوی و مادی بشر آن‌گونه که در قرآن و روایات مورد تأکید قرار گرفته است از توحید آغاز شده باشد، این قبائل را دیگر نباید بدوی نامید، چرا که حیات فرهنگی و اجتماعی آنها در حقیقت نتیجه‌ی عدول از وضعیت نخستین زندگی انسان در کره‌ی زمین است و این عکس آن فرضیاتی است که غربی‌ها ابراز می‌دارند.

زندگی انسان، بر طبق قرآن و روایات، از حجت‌الله و امت واحده‌ی توحیدی آغاز می‌شود و به حجت‌الله و امت واحده‌ی توحیدی نیز منتهی می‌شود، و با توجه به اینکه همزمان با حضرت آدم علیه‌السلام و امت او هیچ انسان دیگری با یک منشأ و مبدأ موروثی دیگر در کره‌ی زمین نمی‌زیسته است، باید اذعان داشت که منشأ قبایلی که از آنها با عنوان قبایل ابتدایی یا بدوی یاد می‌شود همچون دیگر انسان‌های کره‌ی زمین به عصر نوح نبی علیه‌السلام باز می‌گردد. آیات تاریخی قرآن مجید دلالت صریح دارند بر اینکه جوامع اولیه با طوفان نوح(ع) از بین رفته‌اند و زندگی انسان بار دیگر از امتی واحده که پیروان نوح نبی(ع) بوده‌اند آغاز شده و رفته رفته از توحید به گونه‌های مختلف شرک و بت پرستی گراییده است.

از آنجا که بررسی این نظریه به تفصیل بیشتری نیاز دارد، ادامه‌ی این بحث را به فصل بعد موکول می‌کنیم. منشأ تفاوت‌های نژادی (سرخ و سیاه و زرد و سفید)، چگونگی پراکنده شدن امت واحده‌ی حضرت نوح نبی علیه‌السلام در کره‌ی زمین و مشکل ناپیوستگی قاره‌ها از زمره مسائلی است که در فصل دیگر ان شاء الله بدان پاسخ خواهیم گفت.

پی نوشت ها:

۱. موج سوم، صص ۴۱ و ۴۲ .
۲. موج سوم، ص ۴۲ .
۳. امام خمینی، صحیفه‌ی نور، ۲۲ ج، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ج ۱۵، ص ۲۵ .
۴. رضا داوری اردکانی، مقام فلسفه در تاریخ دوره‌ی اسلامی ایران، دفتر مطالعات و برنامه‌ریزی فرهنگی، ۱۳۵۶، صص ۲۴ و ۲۵ .
5. Pithecanthropus
6. Sinanthropus
7. آنتونی بارنت، انسان به روایت زیست‌شناسی، محمدرضا باطنی و ماه‌طلعت نفرآبادی، نشر نو، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۰۱ .
8. انسان به روایت...، ص ۱۰۲ .
9. بقره/ ۳۰ .
10. علامه سید محمد حسین طباطبایی (ره)، تفسیر المیزان، ۴۰ ج، صالحی کرمانی، ج ۷ .
11. المیزان، صالحی کرمانی، ج ۷ .
12. Swanscombe
13. Thames
14. Dartford
15. Gravesend
16. انسان به روایت...، صص ۱۰۶ و ۱۰۷ .
17. حدید/ ۳ .
18. mutation
19. و ان قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء .

20.المیزان، صالحی کرمانی، ج ۷، صص ۲۴۱ - ۲۴۳.

۱۲.المیزان، صالحی کرمانی، ج ۷، ص ۲۴۳.

22.مقصود معنایی اصطلاحی است که امروز از این لفظ اختیار کرده‌اند.

23.انسان به روایت...، ص ۲۳۰.

تأملی بیشتر در خلقت انسان نخستین



پیروزی انقلاب اسلامی ایران بار دیگر بعد از قرن‌ها فراموشی زمینه‌ی یک رو در رویی وسیع را بین نظام اعتقادی اسلام و سایر حکومت‌ها و مکاتبی که به ناحق بشریت را به بند کشیده‌اند فراهم آورده است. جهاد فی سبیل الله اکنون تنها در جبهه‌های غرب و جنوب کشور ما نیست که جریان دارد؛ جبهه‌ی جهاد اعتقادی ما مسلماً از جبهه‌های جهاد نظامی به مراتب وسیع‌تر و پرحادثه‌تر است و به‌راستی باید گفت که جهاد نظامی ما در حقیقت جلوه‌ای بسیار محدود از جهاد گسترده‌ای است که در جبهه‌های اعتقادی ما جریان دارد. این جهاد اعتقادی ضرورتاً در همه‌ی وجوه و ابعاد انجام خواهد شد و دیر یا زود ان شاء الله به تدوین مبانی اعتقادی اسلام در همه‌ی زمینه‌ها - اعم از سیاست و اقتصاد و هنر و طب و تاریخ و... - منجر خواهد شد. اما اکنون مهجوریت قرآن تنها از آن وجه نیست که در طاقچه‌ها محبوس مانده است و خاک می‌خورد، بلکه وجه بسیار دردناک‌تر مهجوریت قرآن در آنجاست که اکثر کسانی که به آیات قرآن استناد می‌کنند برای اثبات پیشداوری‌های خویش است که به سراغ آن می‌روند و به قول مولای رومی :

هر کسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من (۱)

البته در مسیر تاریخی رو در رویی ما با غرب، به روشنی انتظار می‌رفت که بسیاری از دوستان در کمال خوش بینی و با نیتی پاک سعی کنند که بین اسلام و فرضیه‌های علوم تجربی غربی آشتی بدهند و از این طریق بخواهند با گسترش الحاد و بی‌دینی مبارزه کنند. اما باید اذعان داشت که بعضاً ضربه‌ای که اسلام از این دوستان عزیز خورده است بسیار مهلک‌تر است، چرا که همه‌ی فرضیه‌های علمی که مقبولیت نسبی پیدا می‌کنند لزوماً مبتنی بر حقیقت نیستند و سیر تاریخی علم در مغرب زمین نیز صراحتاً نشان دهنده‌ی همین معناست، تا آنجا که با یقین باید گفت هیچ یک از فرضیاتی که از آغاز تاریخ علوم غربی تاکنون مقبولیت عام و جهانگیر یافته‌اند هنوز آن همه تأیید نشده‌اند که بتوان آنها را نظریاتی متقن و مبتنی بر حقیقت دانست. ابطال فرضیات پر سر و صدا و جانشین شدن فرضیات پر سر و صدای دیگر مکرراً در تاریخ علوم غربی رخ داده است، تا آنجا که آنها رفته رفته حقیقت را امری نسبی پنداشته‌اند و این مسئله نباید برای ما عجیب جلوه کند، چرا که اصلاً از طریق تجربه‌ی حسی راهی برای رسیدن به حقیقت وجود ندارد (۲) و اگر دریافت حسی با عقل کلی راهبری نشود مسلماً دچار انحراف خواهد شد .

نظریه‌ی حضرت علامه طباطبایی (ره) درباره‌ی اشتقاق انواع از یکدیگر و پیوند نژادی فی‌مابین انسان و میمون بسیار صریح و روشن است، اما پیش از آنکه ما به ذکر گزیده‌ای از فرمایش ایشان در این زمینه بپردازیم لازم است که حتی‌المقدور به رفع بعضی از شبهات بپردازیم. کتاب «خلقت انسان» نوشته‌ی آقای یداله سبحانی از اساتید سابق دانشگاه تهران، تنها نشریه‌ی دانشگاهی است که در این زمینه منتشر شده است. این کتاب اگر چه با قصد نزدیک کردن علم و دین به یکدیگر نگاشته شده باشد مع‌الاسف با پیشداوری سعی کرده است که آیات قرآن را در جهت تأیید فرضیات مربوط به تطور انواع و تکامل انسان تفسیر به رأی کند. این نوع استفاده از قرآن هر چند با نیت پاک انجام شود، مصداق آیه‌ی مبارکه‌ی ۱۵۰ از سوره‌ی «نساء» است که ...و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون أن یتخذوا بین ذلک سبیلاً .

قصد ما در این فصل جواب گفتن به آنچه که در کتاب «خلقت انسان» طرح شده نیست. این کار در سال ۱۳۴۹ توسط استاد محمد تقی مصباح - حفظه‌الله - در جلسات تفسیر مدرسه‌ی منتظریه‌ی قم انجام گرفته

و خلاصه‌ای از بحث‌های ایشان در آن جلسات در کتابی با عنوان «خلقت انسان در قرآن» توسط انتشارات شفق، در قم، جمع‌آوری و منتشر شده است. (3) ایشان در این مباحث در بررسی کتاب «خلقت انسان» به بحث جامعی درباره‌ی آیات خلقت انسان در قرآن مجید پرداخته‌اند و نشان داده‌اند که میان مجموعه‌ی آیات مربوط به آفرینش انسان در قرآن و تئوری تکامل تناقضی کامل وجود دارد. کتاب ارزشمند دیگری که در این زمینه نگاشته شده است «نظریه‌ی تکامل از دیدگاه قرآن» (4) است. این کتاب که ترجمه‌ی عربی آن نیز توسط سازمان تبلیغات اسلامی در نشریه‌ی «التوحید» به چاپ رسیده است، با دسته‌بندی مجموعه‌ی آیاتی که در زمینه‌ی خلقت انسان در قرآن مجید وجود دارد و بحث در اطراف یکایک این آیات مبارکه با شیوه‌ای بسیار زیبا و داهیان، در فصل هفتم به نقد و بررسی کتاب «خلقت انسان» پرداخته و نشان داده است که تشبثات این کتاب به قرآن مجید، توجیهاتی نامتناسب و غیر عالمانه است که سعی شده بر قرآن بار شود. کتاب «نظریه‌ی تکامل از دیدگاه قرآن» نهایتاً نتیجه می‌گیرد :

آنچه از مجموع کاری که در این نوشتار انجام شد نصیب ما می‌گردد اینست که هیچیک از آیات بررسی شده‌ی آنطور که در کتاب خلقت انسان ادعا گردیده صراحتی در آفریده شدن انسان به صورت تکامل تدریجی ندارند. البته این را هم باید متذکر شویم که بعضی از این آیات اگر به تنهایی و بدون توجه به سایر آیات آفرینش انسان مورد توجه قرار گیرند قابل حمل بر این نظریه هستند اما همانگونه که در برداشتی که از آنها داشتیم یادآور شدیم در مقایسه با سایر آیات و جمع با آنها هیچ‌گونه دلالتی نسبت به این موضوع برای آنها باقی نمی‌ماند در حالی که دقت در مجموع آیات بررسی شده به روشنی می‌رساند که قرآن کریم درباره‌ی پیدایش انسان همان نظری را دارد که مفسرین گفته‌اند و این چیزی است که ذهن پاک و خالی از نظریه‌های مخالف و موافق صراحت آنرا از آیه‌ی شریفه ۵۸ از سوره‌ی آل عمران (5) نیز درمی‌یابد و علت اینکه نویسندگی کتاب خلقت انسان با همه‌ی حسن نظری که داشتند از این آیه‌ی شریفه و سایر آیات مربوطه خلاف آنچه را که ما دریافته‌ایم استنباط کرده‌اند ظاهراً اینست که ایشان بر اثر شیفتگی نسبت به فرضیه‌ی تکامل تدریجی دچار یک پیش داوری شده‌اند. (6)

یکی از مهم‌ترین شبهاتی که باید در مقام پاسخ‌گویی بدان برآییم این است که بعضاً گمان کرده‌اند علامه‌ی شهید استاد مطهری(ره) در کتب و مقالات خویش تئوری تکامل را تأیید فرموده‌اند. ایشان در کتب و مقالات متعددی از جمله «علل گرایش به مادیگری»، «توحید و تکامل» و «قرآن و مسئله‌ای از حیات» به مسئله‌ی تکامل تدریجی پرداخته‌اند، اما هرگز نظر خود را در این باره صراحتاً بیان نفرموده‌اند و متأسفانه از ایشان هیچ اثر دیگری نیز که مستقلاً به مسئله‌ی خلقت انسان و تکامل او و بررسی آیات قرآن مجید در این زمینه پرداخته باشد، بر جای نمانده است. آنچه هست، اگر ایشان امکان عقلی تبدیل انواع را رد نکرده‌اند یا در نظریه‌ی حرکت جوهری ملاصدرا(ره) شواهدی موافق با فرضیه‌ی تکامل تدریجی یافته‌اند، نباید این اشاره‌ها را به معنای تصریح و تأیید فرضیه‌ی ترانسفورمیسم و پیوند نژادی بین انسان و میمون گرفت، چنان‌که ایشان در بسیاری از مقالاتشان نیز، بالعکس، استدلال‌هایی فلسفی بر رد تئوری تکامل ذکر فرموده‌اند.

پیش از آنکه به ذکر قسمت‌هایی از نوشته‌های ایشان در این زمینه بپردازیم لازم است که این نکته را نیز تذکر دهیم که حقیر یا دیگر کسانی که ظاهراً تئوری تکامل را مردود شمرده‌اند هرگز امکان عقلی تبدیل انواع یا شواهد فلسفی موافق با فرضیه‌ی تکامل را رد نکرده‌اند. در یک بحث صرفاً فلسفی، بدون توجه به آیات مبارکه‌ی قرآن، شاید بتوان در ابتدا شواهد بسیاری در تأیید فرضیه‌ی تکامل تدریجی پیدا کرد، چنانچه استاد محترم حجت‌الاسلام مصباح نیز در مباحث مذکور به همین مطلب اشاره فرموده‌اند:

فرضیه‌ی ترانسفورمیسم (تکامل تدریجی) را می‌توان به‌صورتی توجیه کرد که مستلزم اشکال عقلی نباشد و آن اینکه، بنا بر آنچه فلاسفه‌ی مشاء در کون و فساد تصور کرده‌اند، ممکن است تغییر صفات و اعراض یک موجود جسمانی موجب این شود که ماده شرایط واجدیت صورت فعلی را از دست بدهد و استعداد پذیرش صورت نوعیه‌ی جدیدی را بیابد. و اما بنا بر مبنای حرکت جوهریه که فیلسوف عالیقدر اسلام مرحوم صدرالمتألهین قائل است، توجیه این فرضیه مخصوصاً در صورتی که صورت نوعیه‌ی جدید کامل‌تر باشد، روشن‌تر خواهد بود... (7)

دلایل ما بر رد این فرضیه بر عدم امکان عقلی یا فلسفی بنا نشده است، و حتی در ظاهر عالم طبیعی نیز شاید بتوان شواهد بسیاری در تأیید آن پیدا کرد؛ اما آنچه که مهم است این است که تفکر غربی همواره به این جهت متمایل است که با استناد حوادث و وقایع به علل و اسباب مادی آنها، وجود و دخالت خداوند در عالم را انکار کند. شهید مطهری(ره) با توجه به این مطلب فرمایش خود را درباره‌ی تئوری تکامل بر این حقیقت بنا کرده‌اند که پذیرش تئوری تکامل هرگز به معنای انکار وجود خداوند نیست و این واقعیتی است غیر قابل تردید. ایشان بیشتر از آنکه به رد یا اثبات تئوری تکامل توجه داشته باشند، با هوشیاری بسیار نگران اثبات این حقیقت بودند که برای یک نفر معتقد به خدا و قرآن کاملاً ممکن است که ایمان خود را به خداوند و قرآن حفظ کند و در عین حال داستان کیفیت خلقت آدم را به نحوی توجیه کند. ایشان در کتاب «علل گرایش به مادیگری» در فصلی تحت عنوان «توحید و تکامل» فرموده‌اند :

از جمله مسائلی که بنظر من تأثیر زیادی در گرایشهای مادی داشته است، توهم تضاد میان اصل «خلقت و آفرینش» از یک طرف و اصل «ترانسفورمیسم» یعنی «اصل تکامل، خصوصاً تکامل جانداران» از طرف دیگر است. و به عبارت دیگر: توهم اینکه «آفرینش» مساوی است با «آنی و دفعی الوجود» بودن اشیاء و «تکامل» مساوی با «خالق نداشتن اشیاء» است. (8)

علامه شهید استاد مطهری(ره) در جست و جوی عللی که باعث شده است تا در تفکر عام بشر امروز علم در مقابل دین بنشیند و پیشرفت علم با اشاعه‌ی الحاد در سطح جهان قرین شود، بدین حقیقت پی برده بودند که اکاذیب تحریف شده‌ی عهد عتیق در این میان نقش بسیار عمده‌ای دارد. ایشان گذشته از آنکه از یک سو با اشاعه‌ی تفکر درست دینی، سعی داشتند که تأثیر این اکاذیب را با تجلی نور حق خنثی سازند، از سوی دیگر می‌کوشیدند که مستقیماً با طرح تحریفاتی که در تورات و اناجیل انجام شده است حربه‌ی تضاد علم و دین را از شیطان بگیرند. شواهد ما در تأیید این مدعا کتاب «علم و ایمان» و مقالات متعددی است که ایشان با عناوین «اصالت روح»، «قرآن و مسئله‌ای از حیات»، «توحید و تکامل» و... تقریر فرموده‌اند. در مقاله‌ی «توحید و تکامل» ایشان صراحتاً به همین معنا اشاره کرده‌اند :

...در این مقاله نه مستقلاً بحث توحید مطرح است و نه بحث تکامل، آنچه مطرح است ...مسئله‌ی «رابطه‌ی

توحید و تکامل» است. یعنی می‌خواهیم ببینیم که: آیا این دو فکر یکدیگر را طرد می‌کنند یا تأیید؟ مثلاً

اگر کسی با ادله‌ی عقلی معتقد به اصل توحید شد لازمه‌اش این است که منکر اصل تکامل جانداران و

اشتقاق انواع بشود و اگر قائل به اشتقاق انواع بشود به عقیده‌ی توحیدی‌اش خللی وارد می‌آورد یا نه؟ (۱)

...به عقیده‌ی ما این مطلب است که بی‌نهایت ضرورت دارد مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و به درجاتی از

بحث مستقل در توحید یا بحث مستقل در تکامل ضروری‌تر است. زیرا نظیر آن فکر غلط منفی و آن فکر

غلط یهودی که در مقاله‌ی «قرآن و مسئله‌ای از حیات» بیان شد یک جریان غلط فکری دیگر که سخت در

دنیا شیوع پیدا کرده موجود است و آن عبارت است از نظریه‌ی «تضاد توحید و تکامل». (۲)

بر اساس این تحلیل، پرداختن به عللی که ریشه‌ی این تضاد را از میان بردارد برای استاد شهید مهم‌تر از

پرداختن به این پرسش بود که آیا قرآن تئوری تکامل را تأیید می‌کند یا خیر. بر همین اساس، ایشان هرگز

مقاله‌ی مستقلی که به این پرسش جواب دهد تقریر نفرموده‌اند و از ایشان هیچ مقاله یا گفتار مستقلی بر

جای نمانده است که بر یکی از دو پاسخ احتمالی تصریح و تأکید داشته باشد. ایشان در کتاب «علل گرایش

به مادیگری» فرموده‌اند :

...ممکن است گفته شود: ترانسفورمیسم بطور کلی (خصوصاً داروینیسم با توجه به فرضیه‌ی وی در این باره

که اصل انسان از میمون است، اگر چه بعد مردود گشت) از آن جهت ضد خدا شناخته شد که بر خلاف

مندرجات کتب مقدس مذهبی بود. زیرا کتب مذهبی عموماً خلقت انسان را از یک انسان اولی بنام «آدم»

می‌دانند که ظاهر این است که او مستقیماً از خاک آفریده شده است، علیهذا بحق و بجا بوده که داروین و

داروینیستها، بلکه همه طرفداران تکامل ضد خدا شناخته شوند. زیرا به هیچ وجه نمی‌توان میان اعتقاد به

مذهب و اعتقاد به اصل تکامل آشتی داد. چاره‌ای نیست از اینکه از این دو، یکی اختیار و دیگری رها شود .

جواب اینست که:

اولاً آنچه علوم در این زمینه بیان داشته‌اند فرضیه‌هایی است که دائماً تغییر کرده و اصلاح شده و یا باطل شناخته شده و فرضیه‌ای دیگر جانشین آن شده است. با این چنین فرضیه‌هایی نمی‌توان مطلبی را که در یک کتاب آسمانی آمده است اگر به صورت صریح و غیر قابل توجهی (11) بیان شده باشد مردود شناخت و آنرا دلیل بر بی‌اساسی اصل مذهب شمرد و بی‌اساسی مذهب را دلیل بر نبودن خدا گرفت .

ثانیاً علوم در این جهت سیر کرده است که تغییرات اساسی که در جانداران پیدا شده، خصوصاً مراحلی که نوعیت تغییر یافته و ماهیت عوض شده است به صورت جهش یعنی سریع و ناگهانی بوده است. دیگر مسأله‌ی تغییرات بسیار بطیء و نامحسوس و کند و متراکم مطرح نیست. وقتی که علم، ممکن دانست که طفل یکشنبه ره صد ساله برود، چه دلیلی در کار است که چهل شبهه ره صدها میلیون ساله را نرود، آنچه در کتب مذهبی آمده است فرضاً صراحت داشته باشد که آدم اول مستقیماً از خاک آفریده شده است به شکلی بیان شده که نشان می‌دهد ملازم با نوعی فعل و انفعال در طبیعت بوده است. در آثار مذهبی آمده است که طینت آدم چهل صباح سرشته شد. چه می‌دانیم؟ شاید همه‌ی مراحل را که به طور طبیعی اولین سلول حیاتی باید در طول میلیاردها سال طی کند تا منتهی به حیوانی از نوع انسان بشود، سرشت و طینت آدم اول به اقتضای شرائط فوق‌العاده‌ای که دست قدرت الهی فراهم کرده بوده است در مدت چهل روز طی کرده باشد. همچنانکه نطفه‌ی انسان در رحم در مدت نه‌ماه، تمام مراحلی که می‌گویند اجداد حیوانی انسان در طول میلیاردها سال طی کرده‌اند، طی می‌کند .

ثالثاً فرض می‌کنیم آنچه در علوم در این زمینه آمده است بیش از حد فرضیه است و از نظر علوم قطعی است و هم فرض می‌کنیم که ممکن نیست شرایط طبیعی به صورتی فراهم شود که ماده مراحل را که در شرایط دیگر، کند و بطیء طی می‌کند در آن شرایط، سریع و تند طی کند و از نظر علم قطعی است که انسان اجداد حیوانی داشته است. آیا ظواهر مذهبی غیر قابل توجیه است؟ (12)

کاملاً روشن است که استاد شهید در پی اثبات این حقیقت هستند که به فرض اثبات فرضیه‌ی تکامل هرگز نمی‌توان آن را به عنوان دلیلی بر رد نظریه‌ی الهیون و انکار وجود خداوند مورد استفاده قرار داد، چرا که :

اصل تکامل، بیش از پیش دخالت قوه‌ای مدبر و هادی و راهنما را در وجود موجودات زنده نشان می‌دهد و ارائه دهنده‌ی اصل غائیت است. (13) اما همان طور که گفتیم، تفکر امروز غربی همواره به این جهت گرایش دارد که با استناد حوادث و وقایع به علل و اسباب مادی آنها وجود خداوند و عالم امر را انکار کند، حال آنکه استناد حوادث و وقایع به علل و اسباب مادی وقوع آنها هرگز بدین معنا نیست. اگر به فرض ما فرضیه‌ی جهش را در سیر تکاملی جانداران بپذیریم، این جهش خود بهترین دلیلی است که می‌توان برای احاطه‌ی عالم امر بر دنیای مادی ارائه داد، هر چند که ما با دلالت آیات مبارکه‌ای که به دو اصل «تقدیر» و «هدایت» در آفرینش جهان اشاره دارد - الذی خلق فسوی و الذی قدر فهدی (14) - با یقین کامل معتقدیم که جهان آفرینش در باطن و جوهره‌ی خویش حرکتی غایی و هدایت شده را به جانب غایت خویش که وجود مقدس الله است طی می‌کند و اگر تکاملی تدریجی در جهان اتفاق می‌افتد نیز ناشی از همین حرکت جوهری است. جهش یک تغییر دفعی است و اعتقاد به اینکه این تغییر دفعی خودبه‌خود و تصادفاً رخ می‌دهد درست مثل اعتقاد داشتن به خلق الساعه است؛ اگر اعتقاد داشتن به خلق الساعه (یعنی خلقت از عدم) خرافه است، اعتقاد داشتن به اینکه خودبه‌خود و تصادفاً نوعی از موجودات با جهش بیولوژیک به نوعی دیگر تبدیل و تطور پیدا کند همان قدر خرافه است. اگر چه برای ما که به مشیت مطلقه‌ی خداوند و رحمانیت و خلاقیت و رزاقیت و صمدیت او معتقدیم، هیچ تغییر و تبدیلی - اعم از اینکه دفعی یا تدریجی باشد - نمی‌تواند خودبه‌خودی و تصادفاً اتفاق بیفتد و از جانب دیگر، معتقدیم که عالم دنیا عالم اسباب است و مشیت خداوند در این عالم همواره از طریق اسباب و وسائل متناسب آن اتفاق می‌افتد و معجزات نیز، هر چند خارق العاده هستند، اما از این قاعده‌ی کلی خارج نیستند.

در کتابی که اخیراً با نام «... و جهان واژگون شد» (15) در ایران منتشر شده است (16)، نویسنده در جهت اشاعه‌ی تفکر الحادی سعی دارد که وقایع معجزه‌آسای هجرت بنی‌اسرائیل از مصر را به علل و اسباب مادی بازگرداند و از این طریق الهیون را خلع سلاح کند. او در عرصه‌ی یک تراژدی فضایی که الحق بسیار خوب تصویر و توجیه شده است سیاره‌ی زهره را - که در آن روزگار ستاره‌ی دنباله‌داری متعلق به سیاره‌ی مشتری با دوره‌ی تناوب ۵۲ سال بوده است - با کره‌ی زمین برخورد می‌دهد. این برخورد درست همزمان با بعثت

حضرت موسی(ع) و هجرت بنی اسرائیل از مصر اتفاق می افتد. او می خواهد اثبات کند که همه ی معجزات حضرت موسی(ع) اعم از خون شدن آب نیل، بارش خاکستر، شکافته شدن دریا و... وقایعی است که از برخورد تصادفی ستاره ی دنباله دار زهره با کره ی زمین حادث شده است، حال آنکه به فرض محال اگر هم اینچنین باشد، باز هم تفاوتی نمی کند. چگونه است که این تراژدی فضایی درست در هنگامی اتفاق می افتد که حضرت موسی(ع) می خواهد بنی اسرائیل را از مصر هجرت دهد؟ و چگونه است که این برخورد فضایی، به تصریح خود نویسنده، به نفع بنی اسرائیل و علیه فرعون و لشکریانش عمل می کند؟ اگر این تراژدی فضایی به فرض محال حقیقت داشته باشد، باز هم پر روشن است که دستی قدرتمند با قدرت مطلقه ی خویش همه ی این وقایع شگفت انگیز فضایی را در جهت تأیید پیامبر خویش تنظیم کرده است و در سراسر داستانی که این دانشمند غربی تصویر کرده نیز این نظم شگفت انگیز و معجزه آسا که از یک قدرت نامحدود ماورایی منشأ گرفته است به روشنی مشهود است .

با ذکر خلاصه ای از فرمایش حضرت علامه طباطبائی(ره) در باب خلقت انسان نخستین این فصل را که به مثابه حاشیه ای بر دو فصل گذشته ارائه شده است، پایان می دهیم :

در تفسیر سوره ی نساء گفتاری در این معنا گذشت، و گفتار ما در اینجا به منزله ی تکمیل همان بحث است، در آنجا گفتیم که آیات کریمه ی قرآن ظاهر قریب به صریح است در اینکه بشر موجود امروزی - که ما افرادی از ایشانیم - از طریق تناسل منتهی می شوند به یک زن و شوهر معین، که قرآن نام آن شوهر را آدم معرفی کرده، و نیز صریح است در اینکه این اولین فرد بشر و همسرش از هیچ پدر و مادری متولد نشده اند، بلکه از خاک یا گل یا لایه یا زمین - به اختلاف تعبیرات قرآن - خلق شده اند .

چیزی که هست آیات قرآنی بیان نکرده که چگونه آدم از زمین خلق شد، آیا در خلقت او علل و عوامل خارق العاده دست داشته؟ و آیا خلقتش به تکوین الهی آنی بوده، بدون اینکه مدتی طول کشیده باشد پس جسد ساخته شده ی از گل، مبدل به بدنی معمولی و عادی و دارای روح انسانی شده؟ یا آنکه در زمانهایی طولانی این دگرگونی صورت گرفته، و استعدادهایی یکی پس از دیگری در او تبدیل یافته، و نیز صورتهایی

یکی پس از دیگری بخود گرفته، تا آنکه استعدادش برای گرفتن روح انسانی به حد کمال رسیده، آنگاه آن روح در او دمیده شده است، و کوتاه سخن، نظیر نطفه‌ی در رحم علل و شرایطی یکی پس از دیگری در او اثر کرده است؟ هیچ یک از این احتمالات در قرآن کریم نیامده .

تنها روشن‌ترین آیه‌ای که درباره‌ی خلقت آدم در قرآن دیده می‌شود آیه‌ی ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون(17) است، چون این آیه‌ی شریفه در پاسخ از احتجاج مسیحیان بر پسر بودن عیسی برای خدا نازل شده، مسیحیان احتجاج می‌کردند به اینکه او بدون پدری از جنس انسانی، به دنیا آمده، و حال آنکه هر کس به دنیا بیاید از پدری متولد می‌شود، پس پدر عیسی باید خدا باشد، آیه‌ی شریفه در پاسخ آنان می‌فرماید: صفت عیسی (علیه‌السلام) مانند صفت آدم است، که خدای تعالی او را از خاک زمین خلق کرد، بدون اینکه پدری داشته باشد، که از نطفه‌ی او متولد شود؛ پس چرا مسیحیان نمی‌گویند آدم پسر خدا است .

و اگر مراد از خلقت از خاک، منتهی شدن خلقت آدم به خاک باشد، همانطور که همه جانداران متولد از نطفه نیز خلقتشان منتهی به زمین می‌شود، در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: که صفت عیسی که پدر ندارد مانند صفت آدم است که خلقتش منتهی به خاک می‌شود، همچنان که همه‌ی مردم نیز چنینند .

و معلوم است که در این صورت دیگر آدم خصوصیتی ندارد، تا به خاطر آن عیسای بدون پدر را با وی مقایسه کنند، و در نتیجه آیه‌ی شریفه بی‌معنا می‌شود، یعنی احتجاج علیه نصاری و پاسخ به دلیل آنان نمی‌شود .

با این بیان روشن می‌گردد که تمامی آیات قرآنی که از خلقت آدم از تراب، و یا گل یا امثال آن خبر می‌دهد، همه بر مدعای ما دلالت می‌کند، یعنی می‌فهماند که خلقت او آبی، و بدون گذشت زمان، و بدون پدر و مادر بوده، و گرنه همان طور که گفتیم دیگر برای آدم خصوصیتی نمی‌ماند، که تنها خلقت او را به رخ ما بکشد، و بفرماید من او را از خاک یا گل خلق کرده‌ام؛ چون در این صورت تمامی حیوانات و انسانها نیز خلقتشان به گل و خاک منتهی می‌شود.(18)

سپس علامه طباطبائی به شبهاتی که در این باره وجود دارد یکایک جواب کافی عنایت می‌فرمایند که برای پرهیز از اطناب کلام از ذکر آن خودداری می‌کنیم.

پی نوشت ها:

۱. مثنوی معنوی، نی‌نامه
۲. در بررسی ماهیت علوم غربی، ان شاء الله با تفصیل بیشتر به این معنا خواهیم پرداخت.
۳. خلقت انسان در قرآن، محمود محمدی عراقی (جمع‌آوری و تنظیم)، شفق، قم .
۴. مسیح مهاجری، نظریه‌ی تکامل از دیدگاه قرآن، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۳
۵. ان مثل عیسی عند الله ءادم خلقه من ترب ثم قل له کن فیکون .
۶. نظریه‌ی تکامل از دیدگاه قرآن، صص ۷۷ و ۷۸.
۷. خلقت انسان در قرآن.
۸. استاد شهید مرتضی مطهری، علل گرایش به مادیگری، صدرا، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۱۶.
۹. مرتضی مطهری، مقالات فلسفی، حکمت، تهران، ص ۶۷ .
۱۰. این قسمت در چاپ‌های جدید و در دسترس این مقاله یافت نشد. _ و.
۱۱. در چاپ‌های پیشین «غیر قابل توجیهی» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد. _ و.
۱۲. علل گرایش به مادیگری، صص ۱۱۷ تا ۱۱۹ .
۱۳. علل گرایش به مادیگری، ص ۱۲۳.
۱۴. اعلی / ۲ و ۳ .

15. World in Collision

۱۶. ایمانوئل ولیکوفسکی، ... و جهان واژگون شد، محمد حسین نجاتیان، سیمرغ، تهران، ۱۳۶۵.

17. آل عمران / ۵۹.

18. المیزان، صالحی کرمانی، ج ۳۲، صص ۹۱ - ۱۰۱.

نوح نبی (ع) و تاریخ تمدن



و لقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاماً فاخذهم الطوفان و هم ظالمون فانجيناها و اصحاب السفينة و جعلناها آية للعالمين (۱)

گزارش باستان‌شناسی مجله‌ی ماهانه‌ی «اتفاد نیزوب» شوروی درباره‌ی کشتی نوح(ع)، شماره‌ی تشرین دوم سال ۱۹۵۳، یکی از نشانه‌های روشن این مدعاست که کتب تاریخ نه بر اساس حقایق که بر مبنای اعتقادات غیر واقعی مورخین عصر جدید نگاشته شده‌اند و متأسفانه این مجعولات را در سراسر جهان به عنوان حقایق مسلم در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌کنند. تاریخ‌های مدون از یک‌سو تاریخ‌ستمرگی‌های پادشاهان است و از سوی دیگر، تاریخ یک مبارزه‌ی خیالی بین بشر و طبیعت برای رفع فقر و گرسنگی، و در این میان آنچه که به طور کامل مورد غفلت و فراموشی قرار گرفته، راه و تاریخ انبیا و مبارزات عدالت‌خواهانه‌ی مؤمنینی است که برای گسترش توحید و اقامه‌ی قسط و عدل در میان انسان‌ها قیام کرده‌اند، حال آنکه اگر با چشم حقیقت‌بین بنگریم، در تمام طول تاریخ زندگی بشر بر کره‌ی زمین آنچه که بیشترین تأثیر را در حیات ظاهری و باطنی انسان باقی گذاشته و بیشتر از همه‌ی عوامل دیگر مستحق بحث و تحقیق است، راه انبیا و مبارزات آنهاست .

در گزارش مجله‌ی «اتفاد نیزوب» آمده است: هنگامیکه باستان‌شناسان روسی در منطقه‌ای معروف به «وادی قاف» مشغول حفاری و جستجوی آثار باستانی بودند در اعماق زمین به چند پاره تخته‌ای قطور و پوسیده‌ای برخوردند که بعداً معلوم شد این تخته‌ها قطعات جدا شده از کشتی نوح بوده و بر اثر تحولات

دریائی و زمینی در طول حدود ۵۰۰۰ سال همچنان در دل زمین باقی مانده است برخورد باین تخته‌ها نظر محققین باستان‌شناس را آنچنان بخود جلب نمود، که دو سال دیگر به کنجکاو و تعقیب عملیات حفاری خود پرداخته و بالاخره در همان منطقه بیک قطعه تخته دیگری برخوردند که بصورت لوحی طبق کلیشه زیر چندین سطر کوتاه از کهن‌ترین و ناشناخته‌ترین خطوط بر روی آن منقوش بود. اما بسیار شگفت‌آور بود که این تخته لوح بدون اینکه پوسیده یا محجر شده باشد آنچنان سالم و دست‌نخورده باقی مانده که هم اکنون در موزه‌ی آثار باستانی مسکو در معرض دید توریست‌ها و تماشاگران خارجی و داخلی است .

بر اثر این اکتشاف اداره کل باستان‌شناسی شوروی برای تحقیق از چگونگی این لوح و خواندن آن، هیئتی مرکب از هفت نفر از مهمترین باستان‌شناسان و اساتید خط‌شناس و زبان‌دان روسی و چینی را مأمور تحقیق و بررسی نموده که نام آنها بدینگونه است :

۱_ پروفیسور سولی‌نوف، استاد زبانهای قدیمی و باستانی در دانشکده مسکو .

۲_ ایفاهان خینو دانشمند و استاد زبان‌شناس در دانشکده لولوهان چین .

۳_ میشانن لوفارنک مدیر کل آثار باستانی شوروی .

۴_ تانمول گورف استاد لغات در دانشکده کیفزو .

۵_ پرفیسور دی‌راکن استاد باستان‌شناس در آکادمی علوم لنین .

۶_ ایم احمد کولا مدیر تحقیقات و اکتشافات عمومی شوروی .

۷_ میچرکولتوف رئیس دانشکده استالین

این هیئت پس از ۸ ماه تحقیق و مطالعه و مقایسه حروف آن با نمونه سایر خطوط و کلمات قدیم متفقاً

گزارش زیر را در اختیار باستان‌شناسی شوروی گذاشت :

۱- این لوح مخطوط چوبی از جنس همان پاره تخته‌های مربوط بکاوشهای قبلی و کلاً متعلق بکشتی نوح

بوده است منتها لوح مزبور مثل سایر تخته‌ها آنقدرها پوسیده نشده و طوری سالم مانده که خواندن خطهای

آن باسانی امکان‌پذیر می‌باشد .

۲_ حروف و کلمات این عبارات بلغت سامانی یا سامی است که در حقیقت ام اللغات (ریشه لغات) و به سام بن نوح منسوب می باشد .

۳_ معنای این حروف و کلمات بدین شرح است : ای خدای من! و ای یاور من! / برحمت و کرمت مرا یاری نما! / و بیاس خاطر این نفوس مقدسه: / محمد / ایلیا (علی) / شبر (حسن) / شبیر (حسین) / فاطمه / آنان که همه بزرگان و گرامی اند / جهان ببرکت آنها برپاست / باحترام نام آنها مرا یاری کن / تنها توئی که می توانی مرا براه راست هدایت کنی. (2)

قرآن مجید در آیه مبارکه‌ی پانزدهم از سوره‌ی «قمر» نیز به همین مطلب اشاره فرموده است: و لقد ترکناها ءایةً فهل من مدکر (3).

مقصود ما از ذکر این مطلب هرگز آن نیست که شاهده‌ی برای حقانیت قرآن و اسلام بیاوریم؛ قرآن از شاهده‌ی اینچنین بی نیاز است. مراد ما این بود که نشان دهیم تاریخ‌های نگاشته شده و محتویات کتب درسی تا چه حد از آنچه که حقیقتاً در کره‌ی زمین رخ داده است دور و بیگانه هستند. اگر بخواهیم شواهد دیگری نیز از این قبیل ذکر کنیم باید به آیات مبارکه‌ی ۳۴ و ۳۵ از سوره‌ی «عنکبوت» مراجعه کرد که می فرماید: انا منزلون علی اهل هذه القرى رجزاً من السماء بما كانوا یفسقون O و لقد ترکنا منها ءایةً بین لقوم یعقلون (4). خداوند آثار عذابی را که بر قوم لوط نازل شده است نیز محفوظ داشته و مسلماً در حفریات باستان‌شناسی به این آثار نیز برخورد خواهند خورد، اما کتاب‌های تاریخ هرگز متوجه این گونه حقایق نخواهند شد .

تاریخ تمدن، تاریخ تکامل ابزار تولید است و از هر آنچه خارج از این سیر قرار گرفته غفلت دارد و همان طور که گفتیم، نام‌گذاری اعصار مختلف نیز خود حکایت از همین معنا دارد. عقل علمی جدید اصلاً با غفلت از آسمان و آنچه آسمانی است به وجود آمده و بدین ترتیب، نباید انتظار داشت که این مسائل را درک کند. آنها برای نگاشتن تاریخ تمدن با یک پیش تحلیل داروینستی از سیر تکامل تدریجی جهان، تنها به سراغ مدارک و وقایعی رفته‌اند که با این سیر تحلیلی سازگار است و بالتبع همه‌ی وقایع دیگر، هر چند همچون طوفان نوح (ع) جنبه‌ی جهانی داشته باشد، از تاریخ تمدن حذف خواهد شد. اگر حضرت نوح نبی (ع) کشتی بخار

ساخته بود شاید می توانست جا و مقامی در تاریخ تمدن بیابد، اما ایشان نیروی بخار را نمی شناخت و آنچنان که در قرآن آمده است کشتی خود را با بسم الله هدایت می فرمود: بسم الله مجریها و مرسیها(5).

مفهوم تمدن اکنون در فرهنگ عام جهانی با مفهوم تکامل قرین و مترادف شده است، آنچنان که غالباً لفظ «متمدن» به معنای متکامل و پیشرفته مورد استعمال قرار می گیرد، حال آنکه تمدن لزوماً با تکامل که اصالتاً امری معنوی است، همراه نیست. این اشتباه عام در موارد دیگری نیز تکرار شده است چنان که فرضیه‌ی ترانسفورمیسم را فرضیه‌ی تکامل ترجمه کرده اند. مسلماً چه در بررسی طبیعت و چه در ارزیابی ضرورت تاریخی جوامع انسانی، ما با نوعی تکامل تدریجی روبرو می شویم که به روشنی مشاهده پذیر است، اما سیر این تکامل تدریجی هرگز لزوماً بر سیر تکامل ابزار تولید منطبق نیست. اگر این انطباق وجود داشت، ما می توانستیم مفهوم تمدن را با معنای تکامل مترادف بینگاریم، لکن لازمه‌ی این انگار آن بود که فی‌المثل انقلاب صنعتی همزمان با بعثت کامل‌ترین فرد انسانی یعنی حضرت محمد(ص) رخ می داد، حال آنکه نه تنها اینچنین نیست، بلکه بعثت حضرت رسول(ص) همزمان با دوران جاهلیت اولی است. (۱)

ما باید رفته رفته بیاموزیم که این دو معنای تمدن و تکامل را از یکدیگر تفکیک کنیم. عقل علمی جدید که با تمدن غرب ظهور پیدا کرده است تنها در حد دانشمندان غربی باقی نمانده و بر همه‌ی ابنای بشر، جز معدودی انگشت‌شمار از علمای الهی حاکمیت یافته است؛ اما اکنون دیگر باید دوران غرب‌زدگی پایان پیدا کند و الفاظ رفته رفته معانی قرآنی خویش را باز یابند. اگر سیر تکامل ابزار تولید بر ضرورت تکاملی ابنای بشر منطبق بود لازم می آمد که اکنون کامل‌ترین افراد انسانی بر کره‌ی زمین زندگی کنند. لکن نه تنها اینچنین نیست، بلکه ظاهراً ضد این مدعا به حقیقت نزدیک تر است، چرا که اکنون هر چند تکنولوژی در آخرین مراحل تکاملی خویش است، اما انسان غربی تا مرز حیوانی بنده‌ی خور و خواب و خشم و شهوت هبوط کرده است.

آنها با فرض یک سیر دترمینیستی تاریخی برای بشر، اینچنین خیال کرده اند که هر چه زمان می گذرد و ابزار تولید تکامل پیدا می کند انسان نیز کامل تر می شود و اینچنین، انسان امروز از همه‌ی هم‌نوعان خویش

در طول تاریخ متریقی تر است. با این اشتباه عام، انسانی که از ابزار اولیه‌ی تولید استفاده می‌کند انسان بدوی نامیده می‌شود و انسان ماشینی امروز، انسان پیشرفته. این اشتباه همان طور که گفته شد از آنجا ناشی شده که در جهان بینی مادی‌گرای بشر امروز، این انگار راه یافته که بزرگ‌ترین مسئله‌ی بشر در تمام طول تاریخ، تولید غذا بوده است. بدون شک اگر ما از دریچه‌ی چشم حیوانات به جهان می‌نگریستیم چیزی جز این نمی‌دیدیم و به اعتقاد حقیر این بینش از غلبه‌ی خصوصیات حیوانی بر بشر امروز منشأ گرفته است .

باید در معنای پیشرفت تجدید نظر کرد و دریافت که «پیش» کجاست و «پس» کجا. آیا غایت تکاملی بشر در تاریخ، ماشینی شدن ابزار تولید است یا نه، آنچنان که در معارف اسلامی آمده است باید صیرورت تکاملی انسان را بر اساس این اصل مقدس انا لله و انا الیه راجعون(6) تحلیل کرد؟ بر این اساس خلقت و تکامل عالم دارای دو قوس صعودی و نزولی است که بر یکدیگر انطباق دارند. قوس نزولی خلقت (انا) از خلق اول که نور مبارک حضرت محمد(ص) و خاندان مطهر اوست آغاز می‌شود و تا حیوانات و نباتات و جمادات نزول می‌یابد. در قوس نزول، حیوانات صورت‌های نفسانی بشر هستند که از نظر خلقت، از نفس او منشأ گرفته‌اند و در مرتبتی پایین‌تر از او وجود یافته‌اند. اما در قوس صعودی خلقت (انا الیه راجعون)، آفرینش از هیولی که قابلیت پذیرش صورت‌های متکامل دارد آغاز می‌گردد و به انسان کامل منتهی می‌شود .

آن سیر تکامل تدریجی یا صیرورتی که در طبیعت و در جوامع انسانی مشاهده می‌شود ناشی از همین حرکتی است که در جوهره‌ی عالم به سوی غایت وجود، یعنی ذات مقدس الله، سریان دارد. اگر جهان خلقت را بر این اساس ننگریم، هرگز جواب این سؤال را در نخواهیم یافت که فی‌المثل بین تکامل معنوی انسان و زندگی اجتماعی او (تمدن) چه نسبتی حاکم است و سیر تکامل تاریخی بشر از کجا آغاز می‌گردد و به کجا ختم می‌شود .

حقیقت این است که جوامع امروز انسانی همگی ابنای امت واحده‌ی حضرت نوح علیه‌السلام هستند. آیات بسیاری در قرآن مجید بر این معنا دلالت دارند که بعد از طوفان نوح(ع) (هیچ انسانی بجز «اصحاب السفین»

- یعنی آنان که با حضرت نوح(ع) در کشتی بوده‌اند - بر کره‌ی زمین باقی نمانده است. یکی از روشن‌ترین این آیات، مبارکه‌ی ۷۷ از سوره‌ی «صافات» است که می‌فرماید: و جعلنا ذریته هم الباقین(7).

حضرت علامه طباطبائی(ره) بعد از بحث مفصلی درباره‌ی عمومیت دعوت حضرت نوح(ع) می‌فرماید: آیا طوفان در همه جای زمین روی داد؟ پاسخ این سؤال در فصل گذشته معلوم شد، زیرا عمومی بودن دعوت نوح(ع) می‌رساند که عذاب هم عمومیت داشته است و این، قرینه‌ی خوبی است بر آنکه مراد سایر آیاتی که بظاهر بر عمومی بودن عذاب دلالت می‌کنند، همین است، (یعنی همچنانکه از ظاهر این آیات برمی‌آید دلالت بر عمومیت واقعه دارند) مانند: رب لا تذر علی الأرض من الکافرین دیاراً(8) - لا عاصم الیوم من امرالله الا من رحم(9) (این جمله‌ایست که خدا از قول نوح حکایت می‌کند. - و جعلنا ذریته هم الباقین(10))

یکی دیگر از شواهد عمومیت طوفان در کلام خدا اینست که در دو جای قرآن ذکر شده که خدا بنوح دستور داد از هر موجود جاننداری جفتی نر و ماده در کشتی سوار کند و واضح است که اگر طوفان مخصوص ناحیه‌ی خاصی از نواحی زمین مثلاً - بطوریکه گفته شده - عراق بود، بهیچ وجه احتیاجی نبود که از هر جنسی از اجناس جفتی نر و ماده سوار کشتی کند و مطلب واضح است.(11)

ولی ظواهر آیات به کمک قرائن و تعلیل‌هاییکه از اهل کتاب به ارث رسیده دلالت بر آن دارد که در زمان نوح در سراسر روی زمین کس دیگری غیر از قوم نوح وجود نداشت و همه‌ی آنها بر اثر طوفان هلاک شدند و بعد از نوح کسی جز دودمان او باقی نماند.(12)

قصد ما از نوشتن این مطالب، نگاشتن تاریخ دیگری بر مبنای مدارک قرآنی و روایی نیست، اگر چه این کار دیر یا زود باید انجام شود و تاریخ حقیقی زندگی بشر بر کره‌ی زمین، یعنی آنچه ما آن را «تاریخ انبیا» خوانده‌ایم، از زیر گرد و غبار غفلت خارج شود؛ ولی ظرف محدود این سلسله مباحث گنجایش پرداختن به این کار عظیم را ندارد.

از طرف دیگر، پر روشن است که آیات قرآن مجید فراتر از ظاهر خویش بر معانی تمثیلی و تأویلی وسیع‌تری نیز دلالت دارند و اصولاً قرآن مجید بیشتر از آنکه به طبیعیات نظر داشته باشد متوجه به عالم معناست؛ اما به هر تقدیر، وظیفه‌ی ما به عنوان علمداران راه انبیا در سراسر جهان امروز اینچنین اقتضا دارد که ما در نور بی‌نهایت قرآن به‌همه‌ی آنچه در ظلمات امروزی فرهنگ غرب به عنوان حقایق مسلم انگاشته می‌شود، نگاهی دوباره بیندازیم و حجاب از حقایق برداریم. همه‌ی احکامی که امروز در کتاب‌های علوم انسانی به نام علم در سراسر جهان اشاعه می‌یابد مع‌الاسف از ظلمات کنونی فرهنگ غرب منشأ گرفته است و راه جز به ترکستان نمی‌برد. بازنگری این احکام و گشودن حقایق در پرتو نور قرآن و روایات قسمت اعظم از وظیفه‌ای است که ما در جهاد اعتقادی بر عهده داریم. مسئولیت ما در برابر حق به جهاد نظامی با استکبار خاتمه نمی‌یابد و برای اشاعه‌ی فرهنگ اسلام در سراسر جهان چاره‌ای نیست جز اینکه ما با فرهنگ و فلسفه‌ی غرب به جهاد برخیزیم، فرهنگ و فلسفه‌ای که پشتوانه‌ی حیات سیاسی استکبار و ریشه‌ی آن است. شناخت مبانی تاریخی تمدن غربی از لوازمی است که ما را به ماهیت حقیقی این تمدن نزدیک خواهد ساخت و ما فصل‌های آینده‌ی این کتاب را به همین مسئله اختصاص داده‌ایم .

در پایان، باید متذکر شد که بر مسئله‌ی عمومیت طوفان نوح(ع) و مبدأ نژادی جوامع انسانی، آنچه‌ای که در این فصل مختصراً مورد بحث قرار گرفت، دو اشکال عمده بیان داشته‌اند که یکی سؤال از منشأ تفاوت‌های نژادی است و دیگری چگونگی پراکنده شدن اقوام مختلف انسانی بر سطح کره‌ی زمین با توجه به ناپیوستگی قاره‌ها .

البته جواب این سؤالات را به صورت پراکنده می‌توان در کتاب‌هایی که توسط جغرافی‌دان‌ها نوشته شده است پیدا کرد؛ جغرافی‌دان‌ها عموماً منشأ می‌شود که مبدأ انسان را بیش از یک زوج بدانیم، چه آنکه نمی‌توان احتمال داد که نسل بومیان آمریکا که با مسافتی طولانی از ساکنین نیم‌کره‌ی شرقی جدا بوده‌اند، با مردم دیگر از یک نسل بوده و از یک مبدأ منشأ گرفته باشند؛ ولی باید گفت که این هر دو دلیل نارساست .

اما مسئله‌ی اختلاف خون که آن را مولود اختلاف رنگ دانسته‌اند مفید نیست. چه آنکه بحثهای طبیعی امروز مبنی بر فرضیه‌ی تطور انواع است، و روی این مبنی چگونه میتوان اطمینان پیدا کرد که اختلاف خون و رنگ مستند به تطورات این نوع نباشد؟ (13) و ما می‌بینیم که در بسیاری از انواع حیوانات مانند اسب و گوسفند و فیل و غیره، تطورات مسلمی رخ داده و کاوش‌های زمین‌شناسی هم از این راز پرده برداشته است... و اما موضوع زندگی انسان در این دنیا، باید دانست که عمر انسان آنطور که علماء طبیعی نوشته‌اند به میلیونها سال میرسد و آنچه را که تاریخ ضبط کرده بیش از شش هزار سال نیست. بنابراین چه مانعی دارد که حوادثی در ماقبل تاریخ قاره‌ی آمریکا را از سایر قاره‌ها جدا کرده باشد. (14)

پی نوشت ها:

۱. و ما نوح را به رسالت به سوی قومش فرستادیم و او هزار سال پنجاه سال کم (نهمصد و پنجاه سال) در میان آنان ماند. پس طوفان آنان را فرا گرفت، چرا که ظالم بودند و به نوح ایمان نیاوردند و تنها خود نوح و اصحاب کشتی را نجات دادیم و آن کشتی را به مثابه آیتی برای خلق عالم قرار دادیم؛ عنکبوت/ ۱۴ و ۱۵.
2. به نقل از صص ۶۷۴ تا ۶۷۶ سال دوازدهم نشریه‌ی «مکتب اسلام»؛ در این نشریه به عنوان تذکر آمده است که این مطالب ترجمه‌ای است از مجله‌ی «بذره» نجف و کتاب «قبس من القرآن» تألیف عبداللطیف خطیب بغدادی، چاپ ۱۳۸۹ نجف .
3. و ما آن کشتی را محفوظ داشتیم تا آیت عبرت خلق شود. پس کیست که از آن پند و تذکر یابد؟
4. ما نازل کننده‌ی عذابی آسمانی بر اهل این قریه هستیم به جزای آنچه فسق می‌ورزیده‌اند. و از آن دیار لوط آثار خرابی را واگذاشتیم تا برای عاقلان نشانه‌ای روشن باشد؛ عنکبوت/ ۳۴ و ۳۵.
5. هود / ۴۱
6. بقره/ ۱۵۶
7. و تنها ذریه‌ی او را بر زمین باقی گذاشتیم.

8. نوح / ۲۶

9. هود / ۴۳

10. صافات / ۷۷

11. المیزان، صالحی کرمانی، ج ۲۱، صص ۱۰۸ و ۱۰۹ .

12. المیزان، صالحی کرمانی، ج ۲۱، ص ۱۱۰ .

13. حقیر تصور می‌کنم که در ترجمه‌ی مطلب نارسایی وجود دارد؛ منظور حضرت علامه این است که وقتی

در بحث‌های طبیعی امروز تطور انواع امر مسلمی انگاشته می‌شود، دیگر بروز تطور در یک نوع و تبدیل آن به نژادهای مختلف ضرورتاً محتمل است .

14. المیزان، صالحی کرمانی، ج ۷ .

تکامل یا ترقی؟



ضرورت بحث درباره‌ی مبانی تاریخی تمدن غرب از آنجا پیش می‌آید که در میان همه‌ی مردم، چه آنان که شیفته و مرعوب فرآورده‌های این تمدن هستند و چه آنان که از بسط سلطه‌ی غرب در رنجند و حتی با آن به مبارزه برخاسته‌اند، این پرسش عمومیت یافته است که «چرا رنسانس و در پی آن انقلاب صنعتی در غرب پیش آمد؟ لوازم تاریخی یک چنین تحولی چه بود و چگونه همه‌ی این لوازم، به یک‌باره در غرب جمع آمد و مؤدی به تولد و رشد و اشاعه‌ی جهان‌شمول این تمدن شد؟»

این پرسش از جانب هر کس که عنوان شود بسیار بجاست و البته حقیر مدعی نیستم که به این سؤال پاسخی کامل عرضه خواهم کرد، بلکه مقصود پایه‌گذاری بررسی و بحثی است که به یافتن جواب منجر شود. اگر «طلب» نباشد «وصل» حاصل نخواهد شد و اگر ما دل به روزمرگی خوش داریم و از تفکر درباره‌ی این مفاهیم کلی بگریزیم، هرگز راه نجاتی برایمان پیدا نخواهد شد .

انقلاب اسلامی ایران آغاز عصر جدیدی در کره‌ی زمین است که دیر یا زود آثار تحقق آن را در جهان آینده خواهیم دید. این انقلاب صرفاً با وجه سیاسی تمدن غربی یعنی امپریالیسم رو در رو نیست. همان طور که پیش از این عرض شد، مثل این سخن، مثل آن است که بگوییم: «ما فقط با دندان‌های غول می‌جنگیم و به بقیه‌ی اعضایش کاری نداریم.» آیا می‌توان فقط با دندان‌های غول جنگید و با مغز آن کاری نداشت؟ انقلاب اسلامی ایران آغاز عصر فرهنگی جدیدی در عالم و سرمنشأ تحولی فرهنگی است که در آینده بنیان همه چیز را، از اقتصاد و هنر گرفته تا سیاست و تمدن، زیر و رو خواهد کرد و طرحی نو در خواهد افکند.

ریشه‌ی همه‌ی تحولات ظاهری فردی و اجتماعی در تحولات اعتقادی است و به‌همین علت است که حقیر با یقین کامل و با اطمینانی اینچنین، درباره‌ی آینده‌ی جهان سخن می‌گویم، چرا که اکنون امت مسلمان بار دیگر به پیمان نخستین خویش با آفریدگار جهان بازگشته است، به عهد الست: الست برکم قالوا بلی (۱) و این عهد الست، خورشیدی تازه را در آسمان تاریخ متولد ساخته است که نور آن سراسر جهان را در خواهد نوردید و بنیان همه چیز را دیگرگون خواهد ساخت.

شناخت اجمالی ماهیت تاریخ کافی است که انسان را به یک چنین نتیجه‌ای برساند. بنابراین، پیش از ورود در بحث از مبانی تاریخی تمدن غرب بیان دو مقدمه‌ی نسبتاً مفصل ضرورت دارد:

نخست اینکه اصلاً ماهیت تاریخ چیست؟

و دیگر اینکه از کجا اصطلاحات «شرق» و «غرب» در زبان راه یافته است؟ غرب کجاست و غرب‌زدگی چیست؟ آیا مفاهیم شرق و غرب صرفاً جغرافیایی است؟ اگر نه، چرا ما یک تقسیم‌بندی جغرافیایی را با معانی جدید در باب تاریخ وجود دارد نقل کنیم و بگذرم. مباحثی که در مغرب زمین در باب تاریخ رواج دارد به هیچ کورسویی در ظلمات راهبر نمی‌شود. تفکر غالب غربی اگر چه دم از آزادی و ولنگاری می‌زند، اما با این همه، بسیار مایل است که در جهت رد مسئولیت از فرد، سیر تاریخ را سیری جبری بداند و از این طریق همه‌ی گناهان خویش را بر گردن تاریخ بیندازد. ما قصد نداریم که پای در کویر خشک و تفتیده‌ی این مباحث بگذاریم و مجموعه‌ای از عقاید کورانه را کنار هم ردیف کنیم و فاضل‌مآبانه به‌روش روشنفکران

امروزی اسم آن را پژوهشی در باب تاریخ بگذاریم، بلکه برای ما پر روشن است که سیر تاریخ منطبق بر صیوررتی است که عالم امکان از قوه‌ی محض تا فعلیت کامل طی می‌کند و بنابراین، سخن گفتن از مبدأ و معاد سخن گفتن از تاریخ است. تاریخ یک حرکت رها شده و بی آغاز و انجام و انتظام‌ناپذیر در ناکجاآباد نیست که معلوم نباشد از کجا شروع شده، به کجا ختم می‌شود و بر چه سنت‌هایی استوار است. تاریخ آغاز و انجامی مشخص و صیوررتی قانونمند دارد. تاریخ در عین حال که دارای سیری ایجابی است، با اختیار انسان نیز منافات ندارد. نه اینچنین است که قهرمانان یکه‌تاز عرصه‌ی تاریخ باشند و نه آنچنان است که جبر تاریخ برای انسان محلی از اختیار باقی نگذارد. تاریخ زندگی ما انسان‌ها بر کره‌ی ارض جزئی از صیوررت کلی عالم خلقت است و به‌راستی چگونه می‌توان پنداشت که ما انسان‌ها در عین حال که جزئی بسیار کوچک از نظام کلی عالم وجود هستیم، از نظم کلی و سنن آن تبعیت نکنیم و غایاتی جداگانه داشته باشیم؟

از سوی دیگر، نباید پنداشت که تبعیت از نظام کلی عالم خلقت و قانونمندی آن به‌مفهوم پذیرفتن جبر و نفی اختیار است. خیر. حقیقت این است که مطابق با فرمایش حضرات ائمه علیهم‌السلام باید به امری بین این دو امر (جبر و اختیار) ایمان آورد و پذیرفت که انسان در عین تبعیت از نظام کلی عالم که آغاز و انجام و صیوررتی مشخص و قانونمند دارد، دارای اختیار است و اختیاراً سیر معین و مقدری را طی می‌کند. اگر بعضی از علما فرموده‌اند که اگر چه ما مختار هستیم اما در سلب اختیار از خود اختیار نداریم، به‌همین معناست. «ما مجبور هستیم که مختار باشیم» و این عبارت بسیار خوب از عهده‌ی بیان اصل مطلب برمی‌آید.

در آیه‌ی مبارکه‌ی یازدهم از سوره‌ی «فصلت» در این باره به‌روشنی سخن رفته است: ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعاً او کرها قالتا اتینا طائعتین. (3) البته ادراک بیان آیه‌ی مبارکه در تمامی اجزای آن نیاز به دقت بسیار و بحث‌هایی بسیار مفصل دارد که از حوصله‌ی این نوشته بیرون است، اما آنچه که در زمینه‌ی این تحقیق خاص می‌توان از آیه‌ی مذکور برداشت کرد این است که غایت حرکت آسمان و زمین، وجود مقدس آفریدگار عالم است و اگر چه آسمان و زمین به زبان حال بیان کرده‌اند که ما

مشتاقانه به سوی تو می‌شتابیم، اما لفظ «کرها» بدین علت در مبارکه‌ی مذکور ذکر شده است که نشان دهد آسمان و زمین در این حرکت مجبور هستند و امکان سرپیچی از این حرکت غایی وجود ندارد. معنای حرکت غایی آسمان و زمین به سوی پروردگار عالم به عبارت ساده‌تر این است که حرکت کمی و کیفی جهان و تحولات ظاهری و باطنی آن، الهی و متکامل است.

تفکر مادی‌گرای غربی خود اذعان دارد که تطورات طبیعی عالم سیری تدریجی را در جهت تکامل می‌پیماید. کسی نیست بپرسد که اگر جهان این حرکت غایی را - که در آیه‌ی یازدهم سوره‌ی «فصلت» آمده است - نمی‌داشت، چگونه ممکن بود که تطورات و تحولات و تبدلات عالم امکان در جهت تکامل سیر کند. وجود تکامل تدریجی در عالم فی نفسه بیانگر یک حرکت جوهری در ذات عالم است. وجود تکامل تدریجی در عالم فی نفسه بیان‌کننده‌ی این حقیقت است که تاریخ دارای سیری الهی است و آیات مبارکه‌ی بسیاری در قرآن مجید مؤید این مدعاست. آیات ۴۲ از سوره‌ی «نجم» و ۴۴ از سوره‌ی «نازعات» با بیان این معنا که «منتهای عالم امکان به سوی آفریدگار متعال است» تأیید‌کننده‌ی این حقیقت هستند که تاریخ سیری الهی دارد. ده‌ها مبارکه‌ی دیگر در قرآن مجید در ظل معنای رجعت، به همین حقیقت پرداخته‌اند. از جمله در آیه‌ی یازدهم از سوره‌ی «روم» آمده است: الله یبدؤا الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون(4). لفظ «ترجعون» با همین محتوی ۱۹ بار در قرآن مجید تکرار شده است. در آیه‌ی هشتم از سوره‌ی مبارکه‌ی «علق» منتهای این رجعت را بار دیگر وجود مقدس آفریدگار ذکر می‌فرماید: ان الی ربک الرجعی(5). عبارت انا لله و انا الیه راجعون(6) به شهادت بسیاری از مفسرین، از جمله علامه‌ی شهید استاد مطهری(ره)، تنها از مبدأ و معاد یکایک انسان‌ها سخن نمی‌گوید، بلکه شامل همه‌ی نظام خلقت می‌شود، بدین معنا که مبدأ و معاد آفرینش، وجود مقدس پروردگار و به عبارت دقیق‌تر، ذات علیای اوست.

این سخن شاید برای علمای علم‌زده‌ی امروزی، «علمی» - به معنای اصطلاحی کلمه - نباشد، اما برای ما که پیرو قرآن هستیم کاملاً علمی - به معنای واقعی کلمه - است. ما از این سخن درمی‌یابیم که همه‌ی وقایع تاریخی، جغرافیایی، زیستی، سیاسی، اقتصادی و غیره که در جهان اتفاق می‌افتد، نهایتاً در جهت تحقق حق

و بسط حاکمیت او در سراسر جهان اتفاق می‌افتد. هیچ اتفاقی نیست که حقیقتاً به ضرر اسلام باشد و روایت الخیر فی ما وقع - خیر در آن چیزی است که رخ داده است - و آیه‌ی مبارکه‌ی و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین(7)، هر دو اشاره به همین حقیقت دارند. وقایع فی نفسه در جهت حاکمیت حق اتفاق می‌افتند و سیر تاریخ، لاجرم به دولت جهانی عدل خواهد رسید و البته همان طور که عرض شد، این سخن را نباید به معنای نفی اختیار از انسان تلقی کرد. تقدیر عالم وجود بر سنت‌هایی لایتغیر و لایتبدل و لایتخلف بنا شده است و مختار بودن انسان از جمله‌ی این سنت‌هاست. «سنت» در بیان قرآن مجید به معنای قانونی است که تخلف و تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد، چنان‌که در آیه‌ی مبارکه‌ی ۲۳ از سوره‌ی «فتح» آمده است: سنه الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً(8). قانونمند بودن جهان به مفهوم نفی اختیار انسان نیست بلکه مختار بودن انسان نیز یکی از همین مجموعه‌ی قوانین و سنت‌هایی است که در عالم جریان دارد. آیات مبارکه‌ای که ناظر بر خلافت و جانشینی انسان هستند بر مختار بودن او گواهی می‌دهند، گذشته از آنکه عده‌ای از علما لفظ «امانت» را در آیه‌ی مبارکه‌ی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان(9) به معنای اختیار تفسیر کرده‌اند و اگر لفظ «امانت» را به معنای ولایت و خلافت نیز بگیریم باز هم اختلافی به وجود نمی‌آید، چرا که آنچه به انسان لیاقت و استحقاق ولایت و خلافت بخشیده، اختیاری است که از جانب حضرت حق به او اعطا شده است.

این اختیار به معنای مطلق اختیار نیست. ما جزئی از کل عالم وجود هستیم و به عنوان یک جزء هرگز نمی‌توانیم از مجموعه‌ی قوانین و سنت‌های کلی عالم سرپیچی و تخلف داشته باشیم. چگونه یک چنین تصویری ممکن است که یک جزء به اختیار خویش از مجموعه‌ی احکامی که بر کل آن حکم فرماست خارج شود یا بر آن احاطه پیدا کند؟ انسان مختار است نه مطلق العنان؛ باید بین این دو معنا تفاوت اساسی قائل شد.

نکته‌ی مهم دیگری که ذکر آن ضرورت دارد - و شاید بیشتر از هر چیز دیگر - این است که فی مابین مفهوم تکامل و تعالی در معارف اسلامی ما و معنای ترقی(10) در مغرب زمین تفاوتی مبنایی وجود دارد. این دو

لفظ را نه تنها نباید مترادف با یکدیگر دانست بلکه هرگز نباید برای دومی (ترقی) شأن حقیقی قائل شد. مبنای اعتقاد به ترقی از پیدایش علوم جدید سرچشمه گرفته است و بنابراین، هرگز نباید انتظار داشت که ریشه‌های این فکر به ماقبل رنسانس بازگردد. در کتاب «اندیشه‌ی ترقی» (11) نوشته‌ی سیدنی پولارد از کتاب «انقلاب رنسانس» نوشته‌ی ژوزف آنتونی مازئو نقل شده است که :

فکر ترقی، یعنی ترقی مداوم، و بی حد و حصر در صعود مستقیم از یک وضعیت پست‌تر به سوی وضعیتی عالیت‌تر، تا قرن هفده برای انسان ناشناخته بود. (12)

آقای سیدنی پولارد نویسنده‌ی کتاب مذکور بدون اینکه علم‌زدگی خویش را پنهان دارد، با اعتقاد به شأن خدایی برای علم، همه‌ی فرضیات مربوط به فلسفه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی و اقتصاد را حول محور اندیشه‌ی ترقی بررسی و تحلیل کرده است و از این نظر کتاب او، بخصوص برای آنان که مخالف با اعتقادات او هستند، بسیار خواندنی است .

حقیقت این است که اندیشه‌ی ترقی مستقیم و بی‌وقفه‌ی بشر در طول تاریخ اصلاً اندیشه‌ای است که از علم‌زدگی برآمده است. علم‌زدگی و قول به شأن خدایی برای علم، یکی از وجوه عام تمدن امروز است و کم و بیش در وجود همه‌ی انسان‌های معاصر - بجز اهل ولایت - نشانه‌هایی از آن (علم‌زدگی) وجود دارد .

سیدنی پولارد معتقد است که اصولاً «اندیشه‌ی ترقی» «تنها پس از آنکه زنجیر موروثی اسارت روح... از هم گسست» (13) پیدا شده است و «علم، اتکاء به انتظام سرمدی عالم را برانداخت، و خود به مهمترین جنبه‌ی زندگی انسان تبدیل شد. و از اینجا بود که انسان توانست به اصل پیشرفت وقوف حاصل کند...» (14) و حق با اوست. اگر اعتقاد به نظام الهی جهان و اصالت روح با اشاعه‌ی علم‌زدگی از بین نمی‌رفت هرگز بشر به اینچنین اندیشه‌ای نمی‌رسید. او می‌گوید: هنگامی که دکارت بر طبق اصول ریاضی یک جهان نو و اطمینان‌بخش بنا کرد، که عظمتش از جهان مذهب کمتر نبود، و هنگامی که نیوتون جهان واقعیت را با تمام پیچیدگیها و تضادهایش در چند قانون عمومی گنجانید، دیگر واضح بود که انسان جدید در عرصه‌ی

بزرگی از تلاش وارد شده و از دنیای پیشین فاصله‌ی زیادی گرفته است. دانشمندان که به جای فکر مجرد به پیشرفت علمی اهمیت می‌دادند، رفتار انسان جدید را تحت تأثیر خود قرار دادند. (15)

نخست باید دید که مقصود آنها از پیشرفت چیست. غایت و عصاره‌ی این مفهوم را خود سیدنی پولارد در مقدمه‌ی کتاب مذکور بیان کرده است: ولی حمایت وسیع متفکران از مفهوم «ترقی» نیز لزوماً از اعتقادات فلسفی و عقلی آنان سرچشمه نمی‌گیرد و در غایت امر به این حد می‌رسد که علم و تکنولوژی به افزودن بر منافع مادی غرب ادامه خواهد داد، و به لطف غرب [!]. همه‌ی جهانیان سریعاً به معیارهای اقتصادی و سیاسی مغرب‌زمین نزدیک خواهند شد و به قول دکتر لیچ (16) عاقبت انسانهایی بسان خدا، و حتی مقتدرتر از خدایان یونان باستان، پیدا خواهند شد که بر محیط خود تسلط مطلق خواهند داشت. (17)

پولارد در جمله‌ای که از دکتر لیچ نقل کرده اصل مطلب را بیان کرده است. اصولاً اگر کسی از تاریخ تفسیری مادی نداشته باشد، به مفهوم پیشرفت و ترقی نخواهد رسید. لازمه‌ی رسیدن به این مفهوم این است که شما نخست انسان‌های گذشته را نیمه - انسان‌هایی مقهور طبیعت و اسیر توت‌ها و تابوهای خودساخته و غرق در فقر و گرسنگی و مرض بدانید. همه‌ی تلاش اینچنین انسانی متوجه تکامل ابزار تولیدش خواهد بود، چرا که غلبه بر قهر طبیعت و نجات از فقر و گرسنگی صرفاً در بهتر شدن ابزار است که با آن به کار تولید غذا می‌پردازد. تنها در پرتو این تفکر است که تاریخ تمدن به اعصار سنگ و مفرغ و مس و آهن و... تقسیم می‌شود. انسان عصر حجر یعنی انسانی که ابزار تولیدش را از سنگ می‌ساخته است و انسان عصر مفرغ، از او پیشرفته‌تر است، چرا که ابزار تولیدش از سنگ به مفرغ تکامل یافته است. مهم ابزار تولید غذاست و اگر این قوم که ابزارش پیشرفته‌تر شده است قوم لوط هم باشد، در تفسیر مادی تاریخ تفاوتی نمی‌کند.

لازمه‌ی ادراک مفهوم پیشرفت در مرحله‌ی بعد این است که همه‌ی وقایع و اعصار شرم‌آور تاریخ غرب را به عنوان مرحله‌ای از پیشرفت تلقی کنید. اگر شما فی‌المثل دوران برده‌داری را در اروپا و آمریکا مرحله‌ای از پیشرفت محسوب ندارید، چگونه می‌توانید اعتقاد داشته باشید که بشر پیشرفتی مستقیم و بی‌وقفه داشته

است؟ سیدنی پولارد با صراحت پیدایش و توسعه‌ی بردگی را یکی از نقاط روشن سیر تکاملی بشر می‌داند و تنها او نیست که اینگونه می‌اندیشد؛ لازمه‌ی پذیرفتن اندیشه‌ی ترقی همین است .

برای اثبات این سیر تکاملی می‌توان به نقاط روشنی اشاره کرد: استقرار اردوگاههای دائمی چادرنشینان، پیدایش امپراتوریهای رودکناران که از نیروی آب استفاده می‌کردند و به اوزان و مقیاس و فن کتابت دسترسی داشتند؛ استخراج و تصفیه‌ی مفرغ و آهن؛ و یا پیدایش و توسعه‌ی بردگی. ولی این ترقیات صدها و هزارها سال طول می‌کشید، و حرکتش بقدری کند بود که برای مردم روزگاران قدیم قابل مشاهده نبود... (18)

نقاط روشنی که او برای اثبات سیر تکاملی خویش ذکر کرده است مؤیدی بر مدعای ماست: اسکان عشایر کوچرو (آغاز مدنیت)؛ پیدایش امپراتوری‌هایی با ابزار تولید متکامل؛ باز هم تکامل بیشتر ابزار تولید در تصفیه‌ی مفرغ و آهن؛ پیدایش و توسعه‌ی برده‌داری (شناخت نیروی کار و استفاده از برده‌ها در جهت تأمین نیروی کار لازم برای پیشرفت تولید) و ...

مرحله‌ی بعدی سیری که سیدنی پولارد برای تاریخ ترسیم کرده است باید به اینجا برسد: ایجاد کارخانه‌های بزرگ و جایگزین کردن نیروی کارگرها به جای برده‌ها و بالاخره اتوماسیون (ماشینیسیم و خودکاری). به‌راستی چرا غرب این همه در عمق تفکرات استکباری و امپریالیستی خویش غرق شده است که شناخت این نحوه‌ی تحلیل تاریخ را ادراک نمی‌کند و این خزعبلات را به عنوان تاریخ تمدن به خورد ملت‌های جهان داده است؟

نگاهی به تاریخ برده‌داری در اروپا و آمریکا می‌تواند ما را بیشتر به عمق فاجعه نزدیک کند. نیروی کار میلیون‌ها برده‌ی سیاهپوستی که از آفریقا ربوده می‌شدند و در بازارهای علنی برده‌فروشی به فروش می‌رفتند و به عنوان حیواناتی کارکن در مزارع به بیگاری کشیده می‌شدند، آمریکا را آمریکا کرده و غرب را به این سطح از توسعه‌ی اقتصادی کشانده است. آیا این دوران اسفبار و شرم‌آور تاریخ زندگی بشر را باید به مثابه

«نقطه‌ای روشن از پیشرفت» نگریست یا به عنوان مرحله‌ای تاریک از هبوط بشر و تفسیر عینی این آیه‌ی مبارکه که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت أیدی الناس (19)؟ کدام‌یک؟

توسعه‌ی اقتصادی - به مفهوم رایج - نیاز به نیروی کار دارد. برای آن که تاریخ را بر این مبنا تفسیر می‌کند، اصل پیشرفت توسعه‌ی اقتصادی است و برای او چه تفاوتی می‌کند که این نیروی کار از کجا تأمین شود؟ با عرض پوزش، چه تفاوتی می‌کند که این نیروی کار را قاطرها تولید کنند یا برده‌ها؟ غرب می‌خواهد توسعه‌ی اقتصادی پیدا کند و این را تنها معیار و محک پیشرفت و ترقی می‌داند و توسعه، نیاز به نیروی کار دارد. این نیروی کار از هر کجا تأمین شود گامی به سوی ترقی است. ما در فصل‌های آینده در باب تاریخ، اگر خدا بخواهد، خواهیم گفت که صورت آرمانی یا صورت مثالی غرب تمدن یونان و روم باستان است و نه عجب اگر آنها نیز مردم غیر خویش را «بربر» می‌دانستند و نیروی کار مورد نیاز خود را از طریق برده‌داری تأمین می‌کردند.

امروز آنچنان که سیدنی پولارد در مقدمه‌ی کتاب گفته است اندیشه‌ی ترقی را مذهب جدید یا جانشین جدید مذهب می‌نامند و او اذعان دارد که این نام‌گذاری چندان بی‌دلیل نیست. اگر غایت و آرمان بشر «تمتع بیشتر از حیات دنیایی با هر قیمت ممکن» باشد، پر روشن است که تکنولوژی، محصول معجزه‌آسای علوم جدید، حلال همه‌ی مشکلات خواهد شد. تکنولوژی خواهد توانست که غلبه‌ی بشر را بر طبیعت و محیط خویش تحقق بخشد و ابزار و روش‌های تولید را به مرزی از پیشرفت برساند که انسان حتی مقتدرتر از خدایان یونان باستان و مرفه‌تر از اشراف تمدن باستانی روم و یونان زندگی کند.

اگر اینچنین باشد، تکنولوژی بتی مقدس است و باید علم را که زمینه‌ی پیدایش این معجزه‌ی زمینی را فراهم آورده پرستید. متفکران قرن هفدهم و هیجدهم با انطباق فرضیه‌های عوام‌پسندانه‌ی علوم جدید بر جهان و فرض یک سیر خطی مستقیم تاریخی برای پیشرفت ابزار و روش‌های تولید غذا و پرستش تکنولوژی، به اندیشه‌ی دترمینیستی ترقی دست یافتند. بنا بر این اندیشه، انسان امروز نسبت به همه‌ی زمان‌های گذشته در بالاترین حد از پیشرفت و ترقی قرار گرفته است و (العیاذبالله) جای هیچ تردیدی وجود

ندارد که مردم امروز در مقایسه با حضرت رسول اکرم(ص) و اصحاب و اولاد او بینش عالمانه تر و حقیقی تری نسبت به جهان آفرینش دارند. به راستی چرا مردم غرب به این حد از عجب گرفتار آمده‌اند؟

معنای تکامل و تعالی تدریجی انسان در معارف ما با آنچه که غربی‌ها در باب ترقی دترمینیستی بشر می‌گویند زمین تا آسمان متفاوت است. تکامل و تعالی برای ما اصالتاً یک اعتلای معنوی است که لاجرم دارای آثار و برکات دنیایی نیز هست. ما نیز نوعی تعالی و تکامل که ناشی از حرکت جوهریه است برای انسان قائل هستیم، اما این سیورورت تکاملی هرگز یک سیر خطی مستقیم و بی‌وقفه را در جهت تمتع هر چه بیشتر از حیات دنیایی طی نمی‌کند.

پی نوشت ها:

۱. این عصر اصلاً عصر تفرقه است. وحدت و اتحاد ناشی از توحید است و انسانیت هر چه از توحید به سوی شرک و الحاد گرایش پیدا کند، بیشتر و بیشتر به سمت تفرقه در همه‌ی زمینه‌ها پیش خواهد رفت. پیدایش ایسم‌های متعدد در تفکر بشر امروز، فی‌نفسه تأییدی بر همین سخن است و نیاز به هیچ دلیل دیگری نیست .

۲. رنه گنون، سیطره‌ی کمیت و علائم آخر زمان، علیمحمد کاردان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱.

3. سپس به آسمان استوا فرمود و آن دودی بود و به آسمان و زمین گفت که با طوع و رغبت یا به جبر و

کراهت به سوی من بشتابید. عرض کردند که با شوق و رغبت می‌آییم.

4. خداست که خلقت را آغاز فرموده است و سپس آن را باز خواهد گرداند. آنگاه به سوی او رجعت خواهید

کرد .

5. بازگشت به سوی آفریدگار توست .

6. بقره / ۱۵۶

7. آل عمران / ۵۴

8. این سنت الهی است که از پیش جریان داشته است و ابدًا در سنت خدا تبدیل و تغییری نخواهی یافت.

9. احزاب / ۷۲

10. progress

11. The Idea of Progress

12. سیدنی پولارد، اندیشه‌ی ترقی تاریخ و جامعه، حسین اسدپور پیرانفر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۰.

13. اندیشه‌ی ترقی...، ص ۱۵.

14. اندیشه‌ی ترقی...، ص ۲۱.

15. اندیشه‌ی ترقی...، ص ۲۱.

16. Edmond Leach

17. اندیشه‌ی ترقی...، صص ۱۰ و ۱۱.

18. اندیشه‌ی ترقی...، ص ۱۶.

19. روم / ۴۱